در دیباچهٔ کتاب دلائل الربوبیة

وجعلنا للمتقین اماما شاهی که بهین گوهر دین گوهر بحر او ظاهر نگشت از صدف لطف
کردگار جل اوری که گر بمثل گیرند شود مور دهش برابر او در از شیر یزدان کی
پروری که در تهیه توفیق ساخت پاک با استین سعی رخسار دین از غبار و بر فرزندان
امجاد او که بطهارت عصمت ازلی مخصوص و بنصوص امامت منصوص و در صفوف
ولایت و کرامت کانهم بنیان مرصوص و بعد چنین گوید ذره بیمقدار و فقیر
خاکسار اقل المحدثین و تراب اقدام المشتغلین ابو القاسم بن محمد علی الحسینی [illegible] الاصفهانی
که در این زمان که اشتغال بتالیف کتاب [illegible] است از بعضی از اخلاء روحانی
خواهش شد که چیزی از توحید بدان ضم شود و چون مناسب با وضع آن رساله نبود
و سابقا در کتاب نفایس الاخبار بسیاری از ادله با همه آن اشاره رفته بود و با وجود تراکم
اشغال و تظافر ملال علی سبیل الاستعجال این چند کلمه نوشته شد و آنرا بکتاب دلایل
الربوبیة فی قواعد الالوهیة موسوم ساختم و مقصد خود را در ضمن مقدمه و دو مقصد
و خاتمه پرداختم امید که اخوان از هفوات آن اغماض فرمایند و من الله التوفیق والامداد
و بیده ازمة الهدایة والسداد مقدمه در بیان اموری چند که اشاره بدان لازم است
اول تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هرچه فهمیده شود و بذهن
درآید چون با خارج ملاحظه شود از احتمالات ثلثه بیرون نیستند یا معنی است که در خارج
بمحض ذات و خود بخود بی آنکه سبب و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند
واجبست که باشد و محال است که نباشد این را واجب الوجود گویند و یا بمحض مفهوم
معنی خود محال است که باشد آنرا ممتنع الوجود گویند و یا معنی است که بمحض ذات و مفهوم
خود نه واجبست او را بودن در خارج و نه واجبست نبودن بلکه بودن و نبودن
هر دو برای او بنظر بمحض ذاتش که در و ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری که باشد
غیر ذات خودش باشد و آنرا ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم شد که موجود در
خارج دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و اما ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام
موجود نیست و نیز ظاهر شد که واجب الوجود است که بعلت نیازی ندارد چه او بمحض ذات
موجود است پس بغیر نباید و اثر غیر نباشد و نیز معلوم شد که ممکن الوجود البته علت
ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجودش را

در تحقیق تسلسل و بطلان

واجب باشد وچون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم
خواهد بود وچون بخودی خود معدوم باشد پس بالضروره هرگاه موجود شود باید وجودش
از غیری باشد نه از خودش پس آن غیر علت وجود او باشد و نیز در معنی واجب الوجود بالذات
ملحوظ است که وجود او یعنی هستی او که منشأ اثر است عین ذات او است و نمیشود زاید بر ذات
او باشد واگر نه در صورتیکه از خود ذاتش باشد که ذات او در هستی و تاثیر داشته لازم اید
تحصیل حاصل واگر از غیر ذات کسب هستی کرده باشد لازم اید امکان وایضا در معنی وجوب
وجود بالذات ماخوذ است استغنای ان از هر چیزی واگر نه لازم اید انفعال او از غیر او و رجوع او بامکان
او شود دوم بطلان دور و تسلسل دور ان است که چیزی علت خودش باشد خواه بیک واسطه مثل
اینکه آ علت ب باشد و ب علت آ چه در این صورت هر یک از آ و ب علت نفس خود باشد بواسطه
آن دیگری و خواه بچند واسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آ چه هر یک از ایشان
علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و تسلسل انست که چیزی معلول چیزی باشد و ان چیز دوم
معلول ثالث و ان را معلول رابع و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی نشود بعلتی
که اول سلسله باشد و دور و تسلسل هر دو محال است اما دور برای اینکه علت لا محاله مقدم
باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت خود باشد بیک اعتبار لازم اید که مقدم باشد بر خودش یعنی
موجود باشد قبل از وجود خود و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم
اید که چیزی در یک مرتبه هم موجود باشد و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقا محال است
و بیان دیگر واضح است که لازمه معلول بودن شیء از برای شیء دیگر فقدان و نیستی او است در مرتبه
علت او پس آ از حیثیت انکه معلول ب است واجب است که عدم داشته باشد در مرتبه ب و از حیثیت انکه
علت است از برای ب پس باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبه ب پس لازم اید که شیء واحد در ان
واحد هم موجود باشد و هم معدوم و اما تسلسل پس چند دلیل بر امتناع ان در این مقام ذکر کنیم از
انچه محققین از علما فرموده اند دلیل اول برهان تناهی عدد و تقریر ان بر این مطلب اینست که اگر
سلسله مفروضه را اول و مبدئی نباشد هر اینه عدد احاد ان سلسله غیر متناهی باشد و وجود عدد
غیر متناهی بالفعل محال است چه هر جمله عددی اگر غیر متناهی فرض کنی البته هر قدر که بعضی از او باشد کمتر است
از کل او زیرا که جزء او است و چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بدیگری کمتر و ان دیگری نسبت

باین

ادلهٔ در بطلان تسلسل

بان بیشترها معنی کمتری نیست که حد و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آنچه بکثرت از این ممکن بیشتر است و
معنی متناهی همین است که حد دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعضی از جملهٔ مفروضه متناهی باشد پس
اگر یکی را مثلا از جمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله نیست
مگر عین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند که گاه باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی
دیگر چنانکه الهی کمتر است از معلومات چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات نیستند
و حال اینکه هر دو غیر متناهی اند و چنانکه الوف در سلسلهٔ نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مات گوئیم که
غیر متناهی به دو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و اینست که وجود شیء و تفاوت بین افراد بزیاده و کم
محالست چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی نامتناهی بودن مقدورات
اینست که هر قدر چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند و اما آنچه همیشه موجود شده
و بفعل آمده البته متناهی است و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و مانند اینست که
هر قدر که عدد شمرده میشود و مات و الوف زیاد کرده بجائی نمیرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد
میتواند بشود نه اینکه آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و غیر متناهی باین معنی وجود و تفاوت افرادش هیچ
کدام محال نیست و بیشتر اینست که این جهت غیر متناهی نیست بلکه از این جهت که بجائی نمیرسد که زیاد
نتواند شد مجازا آنرا غیر متناهی گویند دلیل دوم برهان تضایف است و آن چنانست که علیه
و معلولیه دو معنی متضایف اند چون فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال آنها یعنی متضایفین
هم نظیر هم و بازای یکدیگرند پس هر علت البته علت معلولی و هر معلولی ناچار معلول علتی است و نمیتواند
بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد پس در هر جا که علیه
و معلولیه یافت شود بازاء هم البته باید عدد آنها باهم مساوی باشند والا لازم آید که هر کدام که زیاد
است بی نظیر و بی بازاء باشد پس اگر سلسلهٔ غیر متناهی یافت شود از هر یک از آحاد آن سلسله چون قطع نظر
کنی بجانب غیر متناهی آن معلول سابق خود باشد و از سابق معلول سابق پس هر یک از آنها معلول
سابق و علت لاحق خود خواهند بود سوای معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگری نیست پس
لازم آید که در این سلسله عدد علیه زیاد باشد و این محالست چنانکه دانسته شد دلیل سیم
سلسلهٔ غیر متناهی یا زوج است یا فرد چه آحاد آن متصف اند بوصف علیه و معلولیه پس اگر
بازاء هر علتی معلولی است و بالعکس عدد جمله زوج باشد والا فرد پس اگر زوج باشد بواحد که زاید
شد یا ناقص شود فرد میشود و اگر فرد است بواحدی که زوج شود و هر یک کمتر یا بیشتر است از آنچه بوده

در ابطال ترجیح بلا مرجح

[illegible] بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد امر سیم در ابطال ترجیح بلا مرجح از مساوی و
ترجیح مرجوح بر راجح بدانکه هرگاه دو چیز با هم مساوی باشند نسبت بثالثی مثل دو کفهٔ ترازو نسبت
بشاهین محال است که یکی از آنها بی آنکه چیزی از خارج باو ضم شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن
دیگری رجحان یابد و این معنی بدیهی است و کسی را در آن خلافی نیست و دلیل بر آن آنست که معنی تساوی این
که از هر رو نظر بثالث در امری که ایشان را متساوی گوئیم از قریب یا بعید یا خصوصیتی [illegible] باشد [illegible]
داشته باشند و معنی رجحان آنست که مانند آن نسبت نباشد بلکه یکی را نظر بثالث مثلاً ترجیح بکند باشد و آن
دیگری در مرتبهٔ پائین‌تر گردد و چون با هم بذات خود مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج بیکی ضم شود احدهما
بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان یابد لازم آید که ذات او بمحض ذات خود با آن دیگری هم مساوی باشد و هم نباشد
و این اجتماع نقیضین است و بداهةً و اتفاقاً باطل است و از اینجا بالاولی بطلان ترجیح مرجوح معلوم شد
و ایضاً بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح اصلاً ادراک و اختیار نباشد
و موجب باشد چون آتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز از چنین فاعل محال است بالبدیهه و بخلاف چه نتوان
بود که دو چیز نسبت با آتش مساوی باشند در گرم شدن و سوختن از جهت نرمی و [illegible] و دیگری در نرمی و سختی
و تری و خشکی و آتش در یکی اثر نکند و در دیگری بکند بهمان دلیل سابق و ترجیح مرجوح از چنین فاعل
بطریق اولی محال باشد دوم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و اختیار باشد و از چنین
فاعل ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم اینکه اختیار در برای ترجیح کافی است تجویز کرده و گفته‌اند
مرجح دیگر ضرور نیست چه اگر از او سؤال کنند که چرا اکردی نتواند گفت که برای اینکه خواستم بخلاف
فاعل موجب و حق آنست که تعلق گرفتن اختیار باحد المتساویین یا بهای مرجوح ترجیح است بر مرجح
جایز نیست و اگر از او پرسند که چرا خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا اگر خواهش بخواهش
باشد و این تسلسل شود و نیز بدانکه ممکن تا عدم یا وجودش از علت خود بر او واجب نشود واقع نتواند شد
بلکه باید علت اول وجود یا عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود یا معدوم گردد و چنانچه اگر
وجود مثلاً هنوز واجب نشده واقع شود مساوی با عدم و مرجوح خواهد بود نتواند شد و اگر ممکن وجود
نظر بذات خود اولی باشد بحدی وجوب بر ذات او و بذاتها خالی از وجود باشد که اگر بمحض ذات خود [illegible]
وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون بمحض ذات خود خالی از وجود باشد معدوم باشد
پس بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و از این معلوم شد که ممکن تا
از همه جهات عدمش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد از همه باقی

اگر

اگر مساوی باشند وقوع هر دو محال است تا اینکه خصوص واجب نشود واگر احدهما بخصوص راجح باشد
وقوع او معین وخلافش محال باشد امر چهارم بدانکه بدانست و واجبست بر هر مکلف ومکلف
هر بالغ وعاقل را گویند خواه مؤمن وخواه کافر خواه مرد وخواه زن وخواه قوی وخواه ضعیف و
خواه صحیح وبینا وخواه ضعیف مریض ونابینا وهر قسمی که بر او انسان صادق آید ودر این حکم مستثنی اند اطفال
ومجانین چون قابلیت فهم وخطاب ندارند اول تکلیف معرفة الله است واول معرفة الله اینست که
این نکنی که خدا یی هست واو را منزه دانی از چه وچون وتعطیل وتشبیه باور وا نداری ونگوئی که اگر هست
در کجا است ما او را نمی بینیم زیرا که عقل ما بان نمیرسد که او را بحقیقة بشناسی وکنه ذات او را بدانی و
این از محالات است که او را توان شناخت تا او کما هو حقه وپی بردن بساحت عزتش او مکان ندارد واتفاق
تمام ارباب عقول بر اینست وتعطیل اینست که نگوئی که بیکار است چنانچه جمعی از حکما واکثر یهود وبعضی از
مجبره اهل قبله قائلند که حق سبحانه وتعالی هر چه بایدکرده واز بدیع همه مخلوقات را دفعة واحدة دیگر
کاری نمیکند وهمچنین حکماء نیز گویند که حق سبحانه وتعالی عقل را آفریده واز عقل نفس بهم رسیده و
بجز افلاک وعلویات وسفلیات بدون صانع بهم رسیده وهمه مخلوق عقل ونفسند وخدا
ایشان را نیافریده وقدیمند مثل صانع تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وچون ایمان عبارتست از تصدیق
بزبان واقرار بجنان وعمل بارکان واقرار بنبوت بحق وصفات کمالیه وتنزیه او وتحقیق اثبات صانع وصفات
کمالیه او واجبست بر هر مکلف که اینها را بدلائل وبراهین عقلیه بداند وعذرا از او پذیرفته نشود
لهذا بیان اینها در ضمن چند باب میشود **باب اول** در اقرار بوجود صانع است ودر آن چند
فصلست **فصل اول** در لزوم تفکر در مصنوعات باری تعالی وتزیین نگارش بتلفیق فرمایشات
حضرت صادق علیه السلام بنا بر آنچه در توحید مفضل فرموده ودر بیان اینکه معرفة الله فطری
خلایق است وبرای هر که نور هدایت سرمه دیده بصیرت نموده بر هر چه نظر کند جمال بی مثال
ذو الجلال در آینه صفای ذات او جلوه گر بوده چنانچه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه وآله در
دعای عرفه میفرماید تَعَرَّفْتَ اِلَیَّ فی کُلِّ شَیْءٍ حَتّی رَاَیْتُکَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیْءٍ نداری چشم معنی
بینی که در طومار هر جاری حدیث حسن آن گل داستان ره دستانی بلکه هر که را آینه صفای فطرت
فطنت وصیقل تربیت یافته پرتو توجه التفات بجانب هر چه تافته بچشم یگانگی بی حجاب بیگانگی
سبحات جمال یگانه وجود را بدیده معاینه وشهود دیده واز دریچه لذت معرفت رسیده وشراب
توحید خالص نوشیده وچشم غیرت از غیر او پوشیده ومفهوم این مدعی از منطوق کریمه اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ

در اینکه آثار حضرت کردگار از باغ و صحرا نمایان

۱۱۸ اَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ هویداست   خلیل آسا در آتش عشق و تماشا کن   که خود از سرو و
همچو شاخ ارغوان بینی   ان مالک ممالک و حدتگاه ابد   هر ذره بر یکانکی او بود گوا
هر جا طلب کنیش بیابی اگر چه نیست   ساکن هیچ مسکن منزه هیچ جا   اگر خواهی که فضل بهار
عجایب کوه و صحرا بنگر که آثار بهار بقلم صنع کردگار جل و علا نقوش عجیبه بر صفحه روزگار اظهار
کرده مصوران قدرت بخامهٔ فطرت در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب غرر نقش و صور
نسیم عبهر شمیم صبا بر مثال نفس عیسوی ... صد هزار لعبت مردهٔ پوسیدهٔ ... را از
خاک چمن کفن سمن در سر کشیده بر می‌انگیزاند فراش باد صبحگاهی بفرمان الهی جل و علا سراپردهٔ
زمردین سبزه را بطنابهای لعلی لاله بر طارم هوا بر میکشد ساقیان سحاب از شراب ناب وَاَنْزَلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در مجالس باغ و محافل زاغ پیالهٔ یاقوت لاله را
پر می صبوحی میکرداند مشاطه چابک سوار چابک دست شمال رخسارهٔ عروسان متواری را بقطرات
گلاب شیشهٔ سحاب چنان شسته کرده که نظاره کیان دلنجیران میمانند جمله کان بنات نبات از
حجره کان انهار اشجار حله های حریر و مقنعه های زرتاری پوشیده سر از دریچهای اکمام بصد ناز
و اعزاز و اکرام بیرون کرده دختران ریاض گلستانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر
لحاف برف دیر فراز باز میکردند باعتدال المزاج قوای طبیعی و توسط هوای ربیعی بفرح دیاحین در
صحن بساتین بغمزه و ناز چشم باز کرده شعر تامّل فی نبات الارض و انظر   الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات   و احداقها ذهب سبیک   علی قضب الزبرجد شاهدات   بانّ
الله لیس له شریک   فرش سبز تو است هر کوه و کوهسار   نقش خورنق است هر خاک و هر دو دشت
و اگر خواهی اجرام فلکیه و علویه بنگر که مبدع بیچون بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس جمله
موجودات نگاشته و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش رقم وجود بر کشیده بر کتف و جو
عرش جلباب جبروت و جلال او است بر گردن کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال او است قلم مستوفی دیوان تقدیر
او است لوح المحفوظ خزانه اسرار و قدرت او است آسمان آینه دار انوار عزت و جبروت او است زمین پرده دار
ملک و ملکوت او است مرجبین مبین جنة المأوی رقم روح و ریحان او است و در هر دم جحیم و جهنم تعبیر
هوان هجران او است بر آستین تحسین ملائکهٔ ملکوت طراز اعزاز عبودیت او است بر آستان ایوان عزت
و جبروت نثار آثار ربوبیت او است بر اوج فلک موج عجایب قدرت او است در فوج ملک گفتگوی اسرار
حکمت او است مزین و منور سماوات بنور او است ساکن محل تعبیه سرا او است نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ انا نار

در طلوع نور کردگاری از هر وجود

عدل اوست سعادت زهره و مشتری در بحر از انوار فضل اوست شب و روز منظر عطای نور و ظلمت اوست از انگاف و نون کن فیکون گنجینهٔ اسرار قدرت الوهیت اوست بر جبین صابران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام اوست للنظامی

تعالی الله یکی بی مثل و مانند — که خوانندش خداوندان خداوند
فلک بر پای دارد انجم افروز — خرد را بی میانجی حکمت آموز
جواهر بخش فکرت های باریک — بروز آرندهٔ شبهای تاریک
نگه دارندهٔ بالا و پستی — گواه هستی او جمله هستی
کواکب را بقدرت کارفرمای — طبایع را بصنعت کار آرای
بجست و جوی او بر بام افلاک — دریده وهم را نعلین ادراک
ز هر چیزی که جویی روشنایی — بوحدانیتش یابی گواهی
خرد بخشید تا او را شناسیم — بصارت داد تا هم زو هراسیم
فکند از هیبت نه هر نه افلاک — رقوم هندسه بر تختهٔ خاک
زهی قدرت که در چرخ بیفزودن — چنین ترتیبها باید نمودن
خداوندش باکس شرکتی نیست — همه فرمانند شک نیست
کرا زهره زجبالان را هست — که تخلیطی کند در بارگاهش

و یا بجا هر که فکر میکند در خلق آسمان با این عظمت و زمین با این فراخی و وسعت و خلق آفتاب با این نور و روشنائی و خلق ماه با این صفا و در ولایت عظمی با این بزرگی و با چراغهای افروخته در این طاق مینا و انواع ستارهها و بادها و ابرها و بارانها و جستن برق و غریدن رعد و حرکت سحاب و مواضع انواع جبال و بحار و براری و صحاری و رودها و چشمها و نهرها و درهها و اصناف حیوانات از بهایم و سباع و درندگان و وحوش و طیور و غیره از حشرات الارض و موذیات و آنچه انسان را ضرور است از اقسام ملبوسات و مطعومات و حلاوات و ماهومات و خضراوات و بقول و عطریات از عنبر و مشک و زعفران و صندل و عاینود و آب و مرکب سواری فرزند آدم از فیل و اسب و شتر و الاغ و استر و بار کشیدن اکثر حیوانات و طی مرا زکاو و گوسفند و آهو و گوزن و حرکت سفینه‌ها و اشتران در زمین برای نقل امتعه و اسعار از بلاد بعیده و اقسام و انواع گلها و ریشه‌ها و برگها و دانها و گلها و شکوفه و ریاحین و اشجار میوه و انواع تلذذات و اقسام نعمات و لطافت ابریشم و کتان و پنبه و البسه موها و پشم و تزیین بطلاآلات و جواهرات از لعل و یاقوت و الماس و فیروزج و زبرجد و زمرد و غیر ذلک و دیگر از عجایب مخلوقات احتیاج هر صنف از خلایق بدیگری و الوان و هیأت مختلفه اولاد آدم و هر حیوانی برنگی و شکلی و جثه‌ای و هر مرغی بصفتی و نقشی و هر آدمی بصورتی و سیرتی و هر طایفه بلسانی و زبانی و امتیاز مردان از زنان به برآمدن ریش و فخامت جثه و ابدان و دستهای قوی و نرمی ابدان و صفای [illegible] زنان

در اینکه موجودات بی موجد نباشند

۱۴ اندام و آفرینش آدم از نطفه کندیده با آن لطافت و وجاهت و دمیدن روح در ابدان در تنگنای رحم و
غرابت صنعت که در هر یک از اعضا و جوارح و احشا و امعا و اعصاب و عروق بکار رفته و تدابیر و حیله
ها اینکه آدمیزاد بکار برده است در حوائج خود و تعلیم صنایع و ساختن آلات و ادوات ضروریه زندگانی
خود از همه اعظم ناطقه و قوای مدرکه و آلت تکلم در انسان که او را ممتاز گردانیده از همه مخلوقات و هر عاقل
متدبر و هر عالم متأمل میداند که اینها خود بخود بی صانعی بهم نرسیده و کسیکه اینها را آفریده مثل اینها نیست
و کامل بالذات است و هیچ گونه نقص در ذات و صفات او نیست و کسی نتواند گفت که اینها بطبیعت بی شعور
و بی صانعی بهم رسیده زیرا که عقل قبول نمیکند که بنائی یا نقشی یا صنعتی بی بنا و نقاش و صانع بهم رسیده باشد
و آنکه چنین آسمانها معلق بی طناب و چوب بنا کرده است و زمین چنینی در زیر آن گسترده ذات او بی مثل و
مانند است و اگر خود بخود بهم رسیده باید که کهنه شوند و رو بخرابی نمایند و آسمانها بایست که بیفتند و
بشکند و یا هوا یا بین رود و بسبب حرکت و فرو رفتن آن هوا بایست که اوضاع حرکت گردش ستارات
بیکسان نباشد و از هم بپاشد و ابر و آب و غلطی بایست که آب فرو رود و از سنگینی بر روی آب قرار نگیرد
و در طلوع و غروب کواکب تفاوت بسیار بایست داشته باشند و ملاحظه کن آفتاب درخشان و ماه
تابان و کواکب سیاره و ثابته را که هر یک وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی است شعر

یکی از غرب و در شرق کرده | یکی در شرق گشته غروب کرده | یکی چون سعادت نفس نشسته | یکی مهر رشته دولت گسسته
شده گرم از یکی هنگامه دود | یکی از شب شده هنگامه روز | چنان گرم آمده در منزل بلند | گزین رفتن ندارد ناپدید
زدنج راهشان نبود بکی | میان یار درد و یار سوگند

گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرق اند و
زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که معقول نی
از حیران و زینت میدان گویند در تعقل نیابد که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خورشید را
رفتاریست که با آن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور
میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یکشبانه روز طی مینماید
اگر حرکت اول نبودی جهان را چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و اثمار را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر
دوم نبودی روز و شب از هم جدا نگشتی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و
سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق حاصل نشدی و این افلاک و کواکب که
دیدی بی ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه از زمین و دریاها و کوهها و عالم
هوا و غیر اینها نسبت با آسمان اول کمتر اند از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید

ببینیم

در بعضی از غرایب آسمانها

بنهائی از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل
غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط است از آسمانها تا مرکز زمین و کوچکترین ستاره که در آسمان
مشاهده میکنیم که از آسمانها میگویند هشت مقابل تمام زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت
آنها را ببین که چون ابتدای خود و شبی از مشرق سر بر آورد به یک چشم بهم زدن همه آن که صد و شصت مقابل
روی زمین است از افق طلوع میکند و حق تعالی که جسم باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسه بشر نیست
جا داده و ببین ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهابها و ملاحظه کن که ابر که
جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را برمیدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها عبور میکند
بنوعیکه قطره از آن نمیریزد تا بجائیکه مأمور شده در آنجا میبارد و آب قطره قطره پی در پی بر آنجا میافکند
بنوعیکه قطره بقطره دیگر نمیخورد تا بزمین برسند و اگر سوراخ هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی هم
دید که بقلم الهی نوشته که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکانست قال الله هو الذی یریکم
آیاته وینزل لکم من السماء رزقا وقال عز من قائل هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر
رحمته وقال تعالی والسحاب المسخر بین السماء والارض ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و
قال جل جلاله ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی الارض بعد
موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون در علل الشرایع و قرب الاسناد از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام که فرمود در زیر عرش دریائیست
که در او آبیست که رویانیده میشود از او ارزاق حیوانات پس اگر اراده نماید خداوند جل ذکره اینکه برویاند
بآن چیزی از که خواهد از برای بندگان بجهت ترحم بر ایشان وحی کرده میشود بسوی او پس میبارد پس نازل
میشود باران از آسمان بسوی آسمان تا میرسد بآسمان دنیا و از آن نازل میشود بابرها بمنزله غربال است
از برای باران و بجای آن امر میشود بباد که آن را کوبیده و نرم نموده منتشر میسازد در اطراف بلاد بکه مأمور
شده است و در اخبار کثیره است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میایستاد در اول باران تا آنکه
صورت و محاسن شریفش بآن آب تر میشد و میفرمود که این آب قریب العهد است بعرش
و اخبار بسیار وارد است که در هوا کوهها هست از تگرگ که چون ابرها از آن برمیدارد آنچه خدا میداند
مهربان و آب میکند قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری
الودق یخرج من خلاله وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب بها من یشاء ویصرفه عمن
یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللیل والنهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

در غرائب نزول باران

۱۲۳ وجناب صادق آل محمد علیهم السلام بمفضل بن عمر فرمود که فکر نما در امر باران با آنچه متعاقب میشود او را از
صحت هوا که اگر دوام داشته باشد یکی از این دو هر اینه فاسد خواهد شد عالم فرموده یا نمی بینی که اگر دوام
داشته باشد هر اینه متعفن خواهد شد نباتات و بخارات و ابدان مردم مسترخی خواهد شد از کثرت رطوبت
و هوا حبس خواهد شد و انواع و اقسام امراض بهم خواهد رسید و از کثرت باران راهها مسدود خواهد
شد و اگر دوام داشته باشد صحت هوا و باران بالمره منقطع شود هر اینه زمینها خشک خواهد
شد و نباتات محترق و سوخته میشد و آب چشمه ها و نهرها فرو میرفت و متضرر میشدند مردم بانواع
ضرر و هوا خشک میشد پس حادث میشد بسبب خشکی هوا اقسام دیگری از امراض پس هر دو را بحسن
تدبیر او و دو را با هم متعاقب ساخت بجهة اعتدال هوا و دفع کردن ضرر هر یک از آنها بسبب دیگری
تا اینکه اصلاح بیابند همه اشیاء و مستقیم شوند و نیز فرمود تأمل نما نزول باران را در زمین و کیفیت
تدبیر او که نزول او را از سمت بالا قرار داد تا آنکه فرو بگیرد همه روی زمین را از بلندیها و پستیها و همه
روی زمین بآن سیراب شوند و اگر از غیر این جهة میآمد هر اینه حظی نبود از برای مواضع عالیه و ابنیه مرتفعه
و ممکن نبود از برای مردم زراعت نمودن در بیابانهای مرتفعه و صفحات کوهها و این سبب بود از برای
کمی غله و طعام در تمام مردم چه اکثر زراعات مردم از جهة امداد باران است در بیابانها و صفحات جبال در زراعت
باب جاری [illegible] است از آنچه زراعت میشود باب باران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر روی زمین
قطرات که شبیه بترشح است تا آنکه فرو رود در قعر زمین و او را سیراب کند و اگر بیکدفعه بسیلان میآمد هر آینه
در زمین فرو نمیرفت و فاسد مینمود آنچه را که در روی زمین است از نباتات و زراعات و اشجار چه
اصلا باران باین نحو تلف میشود نباتات و زراعات از بیخ و ریشه آنها بلکه خداوند تقدیر و تدبیر
فرموده نزول باران را برفق و مدارا تا آنکه روییده شود دانه زراعت و احیا شود باین زمین زراعتها
که بر روی زمین است و فرمود بعضی از فواید باران آنستکه باین سبب میشوید ابدان و دفع میشود باو کدورت
و ثقلت هوا و دفع میشود باو وبائی که حادث میشود از کثافت هوا و باو منتشر میشود آنچه نازل میشود
در درخت و زراعت از دردیکه معروف است بیرقان و در تفسیر علی بن ابرهیم باسناد از امام (?) از امیر
المؤمنین علیه السلام روایت کرده که از آنجناب سوال کردند از ابر که در کجا میباشد فرمود یکون علی شجر
کثیف علی ساحل البحر یاوی الیها فاذا اراد الله ان یرسله ارسل ریحا فاثاره یعنی ابر بر روی درخت کثیفی
است که بر کنار دریا است که ابر ماوی میگیرد بسوی آن درخت و هر وقت که خدا اراده فرموده است که او را
بفرستد میفرستد بادی که او را پراکنده مینماید و قال الله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا

در عجایب رعد و کیفیت آسمانها

وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ
بِهَا مَنْ يَشَاءُ و قال الطبرسی رحمه الله فی مجمع البیان تسبیح الرعد دلالة علی تنزیه الله تعالی و وجوب
حمده فکأنه هو المسبح و قیل ان الرعد هو الملک الذی یسوق السحاب و یزجره بصوته فهو یسبح الله و یحمده
و روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ان ربکم سبحانه یقول لو ان عبادی اطاعونی لاسقیتهم المطر باللیل
و اطلعت علیهم الشمس بالنهار و لم اسمعهم صوت الرعد و کان صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع صوت الرعد
قال سبحان من یسبح الرعد بحمده و کان ابن عباس یقول سبحان الذی سبحت له الرعد و روی سالم بن عبد الله
عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا سمع الرعد و الصواعق قال اللهم لا تقتلنا بغضبک
و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و قال ابن عباس من سمع الرعد فقال سبحان الذی یسبح الرعد بحمده
و الملائکة من خیفته و هو علی کل شیء قدیر فان اصابته صاعقة فعلی دیته و فخر رازی در تفسیر خود
از ابن عباس و عکرمه روایت کرده که یهود از حضرت قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند از رعد که آن چیست
فرمود که ملکی از ملائکه است که موکل است با برها و با او هست تازیانه‌ها از آتش که ابرها را بآنها میراند در هرجا
که خدای تعالی میخواهد عرض کردند آوازی که شنیده میشود چیست فرمود منزجر شدن ابر است و بآنکه از احادیث
معتبره ظاهر میشود که آسمانها متصل بیکدیگر نیستند و در هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد ساله راه است و ما بین
آسمانها پر است از ملائکه و قول حکما که آسمانها بهم چسبیده‌اند بعد از قول حضرت رسول و ائمه هدی
علیهم السلام اعتباری ندارد و بدانکه ملائکه اجسام لطیفه‌اند و مکان دارند و نزول و عروج میکنند و احادیث در
این باب متواتر است و بعضی قرآن بر این دلالت دارد و تاویل ملائکه بعقول مجرده و نفوس فلکی و طبایع و قوی
چنانچه بعضی از حکما کرده‌اند انکار ضروری دین است و کفر هیچ خلقی از ملائکه زیاده نیستند و هیچ مخلوقی
بحسب جسم از ایشان عظیم‌تر نیست مگر روح چنانچه صدوق رحمه الله در خصال و توحید روایت کرده
است باسناد معتبر که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان حضرت حمد و
ثنای الهی بجای آورده بعد از آن فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند هست که اگر یکی از ایشان بزمین بیاید
گنجایش او نداشته باشد از بزرگی جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که
او را وصف کنند عاجز میشوند بسبب بعد مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف توانند کرد
ملکی را که از دوش تا نرمه گوشش هفت صد ساله راه است و بعضی از ایشان هست که افق آسمانها را پر
میکند و سد مینماید بیک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از آنها آسمانها تا کمر اوست
و بعضی هست که در روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی او است و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را بکف

در عظمت حجب و ملائکه

انگشت ابهام شتر برند که بجا پشه دارد و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را اگر در آب دیده اش جاری
کنند سالهای بسیار جاری خواهد شد فتبارک الله احسن الخالقین بعد از آن سؤال نمودند از آن
حضرت از کیفیت حجب که بر بالای آسمانها است فرمود که حجاب اول هفت طبقه است و غلظت هر حجابی
پانصد سال و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال و حجاب دوم هفتاد حجاب است که غلظت هر حجاب و میان
هر دو حجاب مسافت پانصد سال است و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که قوت هر ملکی با
قوت جن و انس برابر است و دیگر حجابهای دیگر هستند که هر حجابی هفتاد هزار سال راه است و بعد از
آن دیگر سراپرده جلالت و آن هفتاد سراپرده است که در هر سراپرده هفتاد هزار ملک است و ما بین
هر دو سراپرده پانصد سال مسافت بعد از آن سرادق عزت است و دیگر سرادق کبریا است و دیگر سرادق عظمت
است و دیگر سرادق قدس است و دیگر سرادق جبروت است و دیگر سرادق نور ابیض است و دیگر سرادق وحدانیت
است و آن هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سال است و بعد از آن حجاب اعلی است و در تفسیر علی بن ابراهیم از
حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق فرموده و حضرت
رسول صلی الله علیه واله وسلم جبرئیل را دید که ششصد بال داشت و بر بالش مروارید بسیار بود مانند
قطرهای باران که بر سبزه نشیند و پر کرده بود ما بین آسمان و زمین را فرمود که هرگاه خدا امر فرماید میکائیل
را که در زمین آید پای راستش در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین و فرمود که خداوند عالمیان را
ملک چند هست که نصف بدن ایشان از برف است و نصف دیگر از آتش نه آتش برف را آب میکند و نه برف
آتش را فرو مینشاند و باواز بلند ندا میکنند سُبْحَانَ الَّذِي كَفَّ حَرَّ هٰذِهِ النَّارِ فَلَا تُذِيبُ الثَّلْجَ وَكَفَّ بَرْدَ
هٰذَا الثَّلْجِ فَلَا يُطْفِئُ حَرَّ هٰذِهِ النَّارِ اَللّٰهُمَّ يَا مُؤَلِّفًا بَيْنَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ اَلِّفْ بَيْنَ قُلُوبِ عِبَادِكَ
الْمُؤْمِنِينَ پیغمبر پرسید ای جبرئیل این ملک کیست عرض کرد این ملکی است که خداوند او را موکل
فرموده باکناف آسمانها و اطراف زمینها و او خیرخواه ترین تمام ملائکه است از برای اهل زمین از بندگان
مؤمن خدا دعا میکند از برای ایشان با آنچه میشنوی و فرمود که ملکی هست که ما بین نرمه گوشش تا
چشمش پانصد سال مسافت به پرواز مرغ و فرمود که ملائکه نمیخورند و نمی آشامند و جماع نمی
کنند و بنسیم عرش زندگانی میکنند و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند و خدا را ملکی چند
هست که تا قیامت در سجودند بعد از آن فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که
هیچ خلقی از خلق خدا بیشتر از ملک نیست در هر روزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود میایند
و طواف خانه کعبه میکنند و دیگر بر سر تربت حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم میروند و بر او

در غرائب اجرام علوی

سلام میکنند و دیگر بروضهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام میروند و بر او سلام میکنند و دیگر
بروضهٔ حضرت امام حسین علیه میایند و در آنجا میمانند چون سحر میشود باسمان میروند و دیگر هرگز
فرود نمیایند و در روز دیگر هفتاد هزار دیگر میایند و نیز بسند معتبر روایتکرده که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بحق خدا آنکه جان من در دست قدرت
او است که ملائکهٔ خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرات خاک زمین و قدر جای پائی نیست مگر
آنکه در آن ملکی هست که خدا را تسبیح و تقدیس مینماید و در زمین درختی و کلوخی نیست مگر آنکه در نزد
آن ملکی هست که موکل است بر آن که احوال آن را هر روز بر خدا عرض میکند با آنکه خدا از آن عالمتر
است باحوال آنچیز و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر آنکه بخدا تقرب میجویند بولایت و محبت ما اهل
بیت علیهم السلام و استغفار مینمایند برای دوستان ما و لعنت میکنند بر دشمنان ما و از خدا می
طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد و در توحید و کافی و غیر آن باندک اختلاف از حضرت صادق
علیه السلام روایتکرده اند که زینب عطاره احولیه نزد زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و دختران آنجناب میامد و عطر بایشان میفروخت پس روزی آنجناب داخل خانه شد و زینب نزد ایشان
بود با او فرمود در وقتیکه تو نزد ما میائی خانهای ما خوشبو میشود عرض کرد یا رسول الله خانهای شما
ببوی خوش شما خوشبوتر است از عطرهای من فرمودند در وقتیکه چیزی بفروشی نیکو بیع کن و در
معامله غش مکن که آن بتقوی نزدیکتر است و از برای مال تو ماندنی تر است عرض کرد این مال
تا من چیزی بفروشم بلکه آمده ام از جناب تو از عظمت خداوند سؤال کنم فرمود جل جلال الله من از
برای تو بعضی از آنرا یعنی از عظمت مخلوقات را بیان میکنم پس فرمود این زمین با آنچه در او است و آنچه بر روی
او است در نزد زمینی که در زیر او است مانند حلقه ایست در بیابانی و این هر دو با آنچه در اینها
است و در میان اینها است نزد زمین سیم مانند حلقه ایست در بیابانی و همچنین تا زمین هفتم و بعد
از آن این آیه خواند که خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی و او است خداوند که هفت آسمانرا آفرید
و از زمین نیز مثل آنها و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر روی آنها است در نزد خروس مانند
حلقه ایست در بیابانی و آن خروسیست که یک بال او در مشرق است و یک بال دیگرش در مغرب و مجموع اینها در نزد
سنگی که خروس بر روی او است مانند حلقه ایست در بیابانی و تمام اینها در نزد ماهی که اینها
بر روی او است مانند حلقه ایست بیابانی و مجموع اینها در نزد دریای تاریک مانند حلقه ایست در
بیابانی اینست که خدا میفرماید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری

ودیگر

حکمت تلوّن آسمان برنگ کبود

۱۳ و دیگر آنچه در زیر ثری است خدا میداند و جمیع اینها نزد آسمان اول مانند حلقه ایست در بیابانی
هم چنین فرمود تا آسمان هفتم و تمام آسمانها و آنچه در او است نزد دریای مکفوف که از اهل زمین
باز داشته است آن را مانند حلقه ایست در بیابانی و جمیع اینها در نزد کوههای تگرگ مانند حلقه
ایست در بیابانی پس این آیه را خواند وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ یعنی فرو میفرستد تگرگ
را از آسمان از کوههائی که در آنجا هستند از تگرگ و جمیع اینها نزد حجب نور مثل حلقه ایست در
بیابانی و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نور یک حجاب دیده ها را کور میگرداند و جمیع اینها در نزد هوا
که دلها را حیران میکند مانند حلقه ایست در بیابانی و مجموع اینها در نزد کرسی مانند حلقه
ایست در بیابانی پس این آیه را خواند وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و مجموع اینها در نزد عرش
مانند حلقه ایست در بیابانی پس این آیه را خواند الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ و فرمود که ملائکه
عرش این عظمت را با این قول بر میدارند لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و حضرت
صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید در بیان حکمتهائی که خداوند در آفتاب و ماه و ستارگان
و فلک دوار و در لیل و نهار و سرما و گرما و غیر ذلک قرار داده میفرماید بیندیش در رنگ آسمان
با این رنگ آفرید برای آنکه موافق ترین رنگها است برای آنکه دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطبا
میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده پدید آمده باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق
کرده بود برای کسیکه کندی بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که پر از آب باشد
پس تفکر کن که چگونه رنگ آسمان را کبود مایل بسیاهی گردانید که مکرر نظر کردن باسمان بر دیده ها ضرر
نرساند پس آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار پی بان برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق
آن مییابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است تا آنکه عبرت گیرند آنان که عبرت گیرند و تفکر نمایند در
این ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب نبود جمیع
امور دنیا باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود و دنیا همیشه بر
ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از
آفتاب روشن تر است و احتیاج ببیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم
را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که دارند بنوم و استراحت تا آنکه بدنهای ایشان از کلال برآید
و حواس ایشان قوت یابد و قوه هاضمه برانگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا
و اگر همیشه روز میبود حرص مردم را بران میداشت تا آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهانند

آیات حق تعالی در آفتاب

بدرستیکه بسیاری از مردم از فقرا و حریص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال اند اگر تاریکی شب مانع نمیشد
ایشان را هر آینه قرار نمیگرفتند و چندان کار میکردند که خود را از کار میافکندند و ایضا اگر شب
نمیآمد زمین از حرارت آفتاب بمرتبه گرم میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس قادر حکیم
بحکمت و تقدیر خود چنین مقدّر کرده که آفتاب گاهی طلوع میکند و گاهی غروب میکند مانند چراغی
که گاهی برای اهل خانه بر میافروزند که حوایج خود را بآن تمشیت دهند و گاهی بر میگیرند که ایشان قرار گیرند
و استراحت نمایند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم
معینند و ایضا تفکر کن در بلند و پست شدن آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید
و بسیار مصلحت حکیم قدیر را حاصل گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان
میگردد که ماده های میوه در آن متولد میگردد و در هوا کثافتی بهم میرسد که از آن ابر و باران در هوا
متولد میشود و ابدان حیوانات محکم و قوی میشود و در بهار موادیکه در زمستان در اشجار و
نباتات متولد شده بحرکت آیند و گیاهها و گلها و شکوفها بروید و حیوانات برای فرزند بهم
بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدّت حرارت هوا میوه ها پخته میشوند و رطوبات فضلیه و اخلاط
فاسده ابدان حیوانات تحلیل میروند و رطوبات روی زمین کم میشود که اعمال عمارات و غیره باسانی
کرده شود و در پاییز هوا صاف میگردد و بیماریها مرتفع میگردد و بدنها صحیح میشود و شبها دراز میشود که اعمال
در شبها بعمل بیستر گردد و اگر مصالح این فصول را استقصا نمایم سخن بطول می انجامد
اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت خاصه خود در برجهای دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان
و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن بدرستیکه باین
دوره تمام میشود سال و بحسب این دوره چهار فصل یعنی بهار و تابستان و پاییز و زمستان دور
این مقدار از حرکت آفتاب غلّه ها و میوه ها میرسد و کارشان تمام میشود باز بسال دیگر نشو و نما
را از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدار حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل و باین سال و امثال
آن می پیمایند زمانها را از زمانیکه حق تعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانیکه خواهند و باینها
حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود
را میکنند و آفتاب سال تمام میشود و باین سال حساب زمان منضبط میگردد و نظر کن در چگونگی
تابیدن آفتاب که چه نحو تدبیر کرده است حکیم و قادر بدرستیکه اگر در یک موضع استاده بودی تا
آن بسیاری از جهات از نور بهره مند نمیشدند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع

آیات باهرهٔ باری تعالی در ماه

تابش از او چون بخواست که نقصش تمام و نقصش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از مشرق
برآید و برابر مقابل افتد از مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و گرد و بجاهای مختلف الاوضاع بگذرد
و بهره رساند از نور خود تا بمغرب منتهی گردد و در مشرق که اول روز نتابید بتابد تا هیچ موضع
نماند که بهرهٔ خود از منفعت خورشید نیابد نهی منتهی گردد چون احسان آثار کردهٔ خورشید را
بذات بر جمیع ساکنان معمورهٔ امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ را بی‌بهره نگذاشته
پس فرمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف نمودی ضرر بر اهل جهان بتابید حال ایشان اثر میبود بلکه
ایشان را در انفعال ثبات و بقا محال میبود پس ببینند مردم که این قسم امور جلیله که نزد ایشان
تخصیص اینها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند از جهت صلاح عالم و بقای
نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف نورزیده اند استدلال کن بماه که گردانید الا لیست نمایان بوجود
خداوند عالم آیات که عامهٔ ناس در معرفت ماهها بکار میفرمایند و سالهای قمری را بآن میشناسند
اما با سال شمسی که مبتنی بر حرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا گیرد
و نشو و نمای ثمار و اشجار در انقضای تمام میشود و این سبب سالها و ماههای قمری از ماهها و سالهای شمسی
تخلف میورزند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد
تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شبها و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که تمام کند در تاریکی
شب هست از برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات با آن مصلحت در این نیز
که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عملی از اعمال در آن میسر نگردد زیرا که بسا
است که مردم محتاج میشوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان بجهت اتمام اعمال ایشان در روز یا
برای شدت گرمی هوا در روز پس در شب بجهت نور ماه بسیاری از اعمال را بعمل میآورند مانند شخم کردن زمین
خشت مالیدن در شب چوب بریدن و امثال این اعمال پس مدبر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه
را یار و یاور پاینده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج بآن گردند و انس گیرنده بوی
مسافران گردیده در شبها حرکت کنند و باز چنان مقدر گردانیده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی
از شبها بعضی از شب و در بعضی از شبها مطلقا نباشد و نور شبها کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر
همانند آفتاب میبود منفعت شب برطرف میشد و مردم مانند روز در شبها بحرکت خواهند
و سکون و راحت بر ایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و در تغییر احوال ماه که گاه بدر
و گاه هلال و گاه در محاق است و در عقده و خسوف و وبال و در حضیض ... تنبیهی

بندگان

بیان اوضاع نجوم

بندگان را بر قدرت خداوند یگانه خالق و مقدر و ربیت و بر وفور مصالح شما بهر نحو که بیچون اهمال و امید کردانند
فکر کن در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر سیر مینمایند
و از هم جدا نمیشوند و بعضی مطلق العنانند و از برج ببرج دیگر حرکت میکنند و در حرکات از یکدیگر
جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب با آن متحرکند و آن حرکت شبانه روزی
است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت
از مغرب بمشرق است مانند موری که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت کند و آسیا بجانب راست حرکت کند
ستارند پس مورد و حرکت مختلف میکند یکی باراده که از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که
اسیا آنرا میبرد پس بپرس از این سؤال کنان از آن گروه که دعوی میکنند که این ستارگان بطبایع خود متحرکند
بی مدبری و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد که ایشان میگویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا همه از
برجی ببرجی منتقل نمیشوند زیرا که اهمال یکمعنی است چگونه از آن دو حرکت بوزن معلوم میاید پس مقرر
بعمل میاید پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت مختلف متسق بر عهد و تقدیر مدبر خبیر است و بجهت
اتفاق نیست چنانچه ملاحده میگویند اگر گویند که چرا بعضی از ستارگان ثابتند و بعضی متغیر جواب میگوییم
که اگر همه سیاره بودند و اختلاف اوضاع آنها نسبت بیکدیگر نمیبود هر اینه دلالتها که اوضاع
نجوم میکند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و ائمه و اوصیا علیهم السلام بر طرف میشد
چنانچه استدلال میکنند بیجان بانتقال آفتاب در ستارگان در برج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان
نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث
شود و اگر همه منتقل نبودند و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج
بر طرف میشد زیرا که انتقال سیارات بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست
مانند مسافری که در منزلهای راه رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر همه باهم حرکت میکردند با
حرکات همه سریع میبود این معنی بعمل نمیامد و مصالح که در این انتقالات منظور است فوت میشد
و دیگر اینکه کسی میتواند گفت که چون حرکات هر یک لنفسه است لابد باشد که مستند بطبیعت
عدیم الشعور باشد این اختلافها در حرکات با اتساق و انتظام و موافقت حکم و مصالح حکم دلیلست بر آنکه
باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر قادر دانا است علامهٔ مجلسی علیه الرحمه میفرماید
که ظاهر کلام امام علیه السلام آنست که غیر کواکب هفتگانهٔ سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس
و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه بعد از اول حکما چنین توهم کرده بودند و این

ردّ بر گفتار طبیعیین

۱۳ سبب آنها از ثوابت نامیده اند و بعد از آن بارصاد حرکة قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنا گ
لکن برابر است چنانچه یافته اند که فلک ثوابت در هفتاد سال یک درجه قطع میکند و در بیست و پنج هزار
و دویست سال یک دوره تمام میکند و آفتاب در سالی یک دوره قطع میکند و ماه در ماهی و زحل در سی سال
دوره تمام میکند و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال الا چیزی و شمس و زهره و عطارد در
قریب بیکسال محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب بانتقال بروج و محاذات کواکب
بیا نیستند و اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر اینست که نهی از بودن قمر در عقرب در تزویج و سفر در
احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره های عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در زمانها
متفاوت بوده و اند در این زمان بعد از خروج قمر از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد این باشد که
نسبت آن ستاره ها با یکدیگر مختلف میشود و این معنی نزدیک بمعنی اول است و وجوه دیگر در کتاب
بحار الانوار مذکور شده که ذکرش در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از اهالی و حرکت مختلفه
بعمل میآید ممکن است که مراد این باشد که طبیعت و دهر که ایشان میگویند که اشیا بآنها منسوبند
مؤثر در عالم نمیباشند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی‌شعور بغیر از یک فعل نمی‌آید
از آتش سوختن و از آب تر کردن پس مراد این باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد
معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمی‌آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن شر است
بکسی نبایند بسوزاند و چیزهائی را که نباید بسوزاند طبیعت چنین نمیباشد پس اینها و حرکات کثیره
مختلفه که اختلاف موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت نمیتوان که هیچ اراده و شعور
ندارد بقصد و روش ها است برگشتیم بترجمه حدیث لکنوت تفکر کن در ستاره ها که بعضی از
سال ظاهر میشوند و گاهی پنهان میباشند مانند ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر
همگی ظاهر میشدند استدلال بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانست کرد چنانچه بطلوع
بعضی استدلال میکنند بر نضج میوه ها و بعضی بر بار کردن شتران و بعضی بر حول بعضی از فصلها
چنانچه بعضی از کواکب گاه ظاهر و گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دائم الظهور گردانیده که هرگز
پنهان نمیگردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنها است زیرا
آنکه مصلحت را نستکه بعضی چنین باشند که علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات طرق
و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها اکثر مشهور و ابین الظهور و غالبا از دیده پنهان نمیشوند در
اشتغال بمعرفت جهات و طرق یافتن هدایت میابند و دوران دوار مختلف در هر یک مصلحت عظیم

هست

در معرفت آیات فلکیات و منفعت آنها

هست که اگر یکی بعمل نیاید مصالح بسیار فوت میشود و در ستارگان منافع بسیار هست زیرا که
علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر
دریا و صحرا و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها و طوفانها و سرما
و گرماها و بآنها هدایت مییابند مسافران در شبها و بنور آنها میشوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای مخوف
و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه بسوی مشرق و گاه بسوی مغرب برای متفکران
عبرتها است زیرا که اینها بسرعت حرکت مینمایند که فوق آن تصور نتوان کرد و اگر نزدیک ما باین سرعت میکردند
هر آینه دیدهها را بنور خود میربایند چنانچه در جستن برقها میتواند که درهم حادث میشود بخوف
ذهاب بصرها هست و همچنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهایت
سرعت آن چراغها را بر دور ایشان بگردانند هر آینه دیدههای ایشان حیران میشود بمرتبه که بر رو میافتند
پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب باسرعت حرکت میکنند و دور باشند که ضرر
بدیدهها نرسانند و مصلحتی که در حرکت سریعه ایشان هست بعمل آید و اندک نوری ایشان را قرار داده که
وقتیکه آفتاب و ماه طالع نباشند و کسی را در شبها حرکت ضرور شود بنور اینها منتفع گردد و اگر انوار اینها
آدمی در شب تار نمیتوانست بجای خود حرکت کند پس تامل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحت
در قدری از زمان مقرر ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و مخلوط بقدری از نور کرد باینکه که کار بر
ایشان دشوار نشود تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان در برجهای خود چگونه پیوسته بر دور
عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود و فصول چهارگانه بآن منتظم میگردد و اصناف
حیوانات و نباتات باین تدبیر تربیت مییابند و بغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیری که جمیع عالم
باین وسعت باو صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم میتواند بود **علامه مجلسی**
علیه الرحمه میفرماید که آنچه حضرت بیان فرمودهاند از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط
کردهاند تلکست که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود
که حکما اثبات نکردهاند ما نفی هم نکردهایم و حرکت شبانروزی که اسرع حرکات است که در شبانروزی یک دور
قطع میکند بفلک اعظم منسوب میدانند و بعد محدب آن را از زمین بغیر از خدا نمیداند و بعد مقعر آن که
باعتقاد حکما سطح محدب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار
هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کردهاند و حرکت آن در شبانروزی و بیست بار هزار فرسخ است هر نقطه
از این مسافت را در روزی طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس

در مقدار و کیفیت سیر کواکب

۴۴ پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید که گاه باشد باتفاق چنین شده چه گوییم میگوییم که اگر شخصی دولابی را ببیند
که میگردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات ببیند و آلات دولاب همه بر قانون حکمت و
مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد آیا احتمال میدهد که بی صانعی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر او جرئت
بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند گفت هرگاه عمل دولابی که از تخته چند ساخته اند و باندک
حیله برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکنند که بی صانعی و مقدر دانائی بعمل آمده باشد چگونه
تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب اعظم که مخلوق شده است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از
ادراک عشری از اعشار آن و از برای مصلحت جمیع زمین آنچه بر روی آنست که گوید بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر
بوجود آمده و اگر این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه آلاتی که
مردم برای اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشود چه چاره میتوان کرد و کدام صانع از عهده این بر میاید
تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل و نهار چگونه بر وفق مصلحت عباد مقدر گشته و در اکثر معموره نهایتش زیاده
از پانزده ساعت نیست اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد همه بر روی زمین از حیوانات
و نباتات هلاک میشدند اما حیوانات پس آنکه در این مدت طویل قرار نمیگرفتند و ساکن نمیشدند و چهار
پایان را این روز با این درازی مشغول چرا میکردند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت میشدند
و معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات از حرارت آفتاب در این مدت طویل خشک میشد
و میسوخت و همچنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد حیوانات در این مدت از حرکت
میماندند و طلب معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارات طبیعیه نباتات کم میشد
فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی برویند که آفتاب بر آن نتابد همه اینها فاسد میگردد
علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید که آنچه حضرت فرموده اند که طول روز زیاده از
پانزده ساعت نمیشود در معموره است و توضیحش آنکه زمین موافق مذهب حکما کرویست
شواهد حسیه بسیار بر این دلالت دارد و آب اکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از یک ربع از سطح آن وا[قع]
و ربع را ربع مسکون مینامند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند آنرا خط استوا خوانند
ابتداء معموره را از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از آن یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که
از خط استواء بطرف شمال واقعست آنرا ربع مسکون مینامند که محل سکنای انسان و حیوانست اما تمام آن
معموره نیست بلکه بعضی از آن که بجانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تولد بود و مبدء
عمارات از جانب مشرق موضعیست که آنرا کنگ دز گویند و از جانب مغرب جزیرها نیست که اکنون خرا[ب است]

جانزا

در کیفیت بلادی که بر خط استوا واقع شده

و از اجزای آن تا بلاد تا مصر و از آنجا تا ساحل دریای مغربی و حبشه است و معظم معموره را در عرض هفت
قسمت کرده اند هر قسمتی در طول از مشرق تا مغرب در عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت
کند و در خط استوا درازی روز دوازده دوازده ساعت زیاده نمیشود و بعضی مبدأ اقلیم اول را از خط استوا
گیرند و بعضی از جایی که درازی روز دوازده ساعت و نصف ساعت پیدا و مبدأ دوم آنجا بود که سیزده
ساعت و نصف ربع باشد و مبدأ سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبدأ چهارم
چهارده ساعت و ربع و مبدأ پنجم چهارده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق
مشهور جایی بود که درازی روز شانزده ساعت و ربع رسد چون آخر معموره عمارتی نیست و مردم او نه
مثل حیوانات حضرت امام علیه السلام انها را طول داشت جمیع معموره حساب کرده اند و نهایت شانزده
ساعت فرموده اند **و بدانکه** بلادیکه بر خط استوا واقع است شب و روز همیشه برابر است و هیچ
کواکب طلوع و غروب میباشد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان
و دو پاییز و دو بهار و مواضعیکه بر خط استوا است مانند سودان مغرب و ساحل بربر و بلاد حبشه
حد و سرانديب همه گرمسیر بغایت گرم و اهل آن بقاع سیاه و جعد موی باشند و از اعتدال مزاج خلقت بعید
افتاده اند و بلادیکه عرض شمالی دارند هرچند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که جدی نزدیک باوست بلندتر
میشود و قطب جنوبی از افق پست تر میشود و آنچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی
دو مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت راس ایشان میرسد که در آنوقت هیچ سایه ندارد و آنچه مساوی میل
کلی است سالی یکمرتبه چنین میشود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب بسمت
راس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در زمستان اما بسمت راس نمیرسد و چندانکه دوری از خط
استوا بیشتر میشود تفاوت در میان شب و روز بیشتر میشود تا بجایی میرسد که روز یکساعت میشود یا کمتر
و همچنین شب چنانچه نقل کرده اند که بعضی در دشت قبچاق بجایی رسیدند که نماز شام کردند صبح طالع
شد و فرصت نماز خفتن نیافتند و بجایی میرسد که بیست و چهار ساعت شود روز باشد و اصلا شب
نباشد و همچنین شب بیست و چهار ساعت باشد و اصلا روز نباشد تا آنکه عرض بنود درجه برسد
از اعرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی
است محاذی بسمت الراس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی بروش آسیا گردد و شش ماه
تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و آنروز یکسال باشد و مشرق و مغرب معین نباشد اما در آنجاها از
کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمیتواند کرد [illegible]

در بیان حکمت صانع در هوا و بادها

گرما و سرما که پی در پی بر این عالم وارد میشود بر زیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف مینمایند برای آنکه چهار
فصل در هر سالی برسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها
را و باعث صلاح بقا و زندگانی آنها و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند هر اینه بدنها فاسد و ضایع
میشدند فکر کن در این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما میشود زیرا که سرما اندک اندک کم میشود تا
گرما بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعة داخل میشدند هر اینه ضرر میرسانید ببدنها
و احداث امراض عظیمه میکرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی بهوای بسیار سردی داخل شود باو ضرر عظیم
میرساند و موجب بیماری او میشود غالبا پس حقتعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای
مصلحت بندگان چه فایده و این نکند لطیف است برای چه و چه حکیم قدیر اگر کسی گوید که این تانی و تدریج از ابطاء حرکت
شمس است در بلند شدن و پست شدن میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گوید که علت او بزرگی دایره
کافتاب است که آن را قطع میکند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صانع قادر علیم
که بقدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر قانون مصلحت منظم گردانیده زیرا که ترجیح بلا مرجح محال
است و محال است تسلسل علل ممتنع و اشتمال الصنعة بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما
نمیبود میوه‌های تلخ و ترش پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر زیادتی سرما نمیبود
زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند که ریشه بسیار کند و آن قدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و
حیوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت نمایند پس می‌بینی که در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها دارند
و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدنها را میگزند و آدمی از آنها متاثر و این نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق
است تنبیه میکنم ترا ای مفضل در منافعی که در باد هست می‌بینی که اگر چندگاه باد نوزد موجب حدوث
امراض میشود و نفسها را میگیرد و بیماران را میکشد و میوه‌ها را فاسد میگرداند و بقول و سبزیها متعفن
میشوند و احداث مواد وبا و طاعون در ابدان میکند و آفت در غلات بهم میرساند پس معلوم شد که
وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و ترا خبر میدهم از حکمت اصل هوا بدرستیکه صدا اثر است
که از اصطکاک اجسام در هوا حادث میگردد و هوا آن را بقوه سامعه میرساند و مردم در تمام روز
و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن میگویند اگر این سخن در هوا میماند هر اینه عالم پر میشد از
صدا و کار بر مردم دشوار میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که پر نوشته
شده باشد کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه مذاکره میکنند زیاده از نوشتن بسیار
زیاده از آنست از آنچه مینویسند پس خلاق حکیم جل قدسه این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن

میشود

بیان تفکر کردن در زمین انچه در او

نمیشود بقدر حاجت و باز محو میشود از سخن و صاف و خالص میمانند برای سخن دیگر و همچنین صنایع میشود
و همچنین نسیم که او را هوا مینامید بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه حیوة
بدنها با داست که در جوف است از تنفس او ترکیبست و از خارج مباشر تن بدنها با صلاح میآورد و
صداها را از مسافتهای دور حاصل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشامه میرساند نمیبینی که از هر طرف
باد میاید بوی خوش و صدا را از آن طرف بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح
عالمند هواست و بادها که میوزد در هوا حادث میشود و باد باعث ترویح بدنهاست و ابرها را از موضعی
بموضعی میبرد و بر یکدیگر میچسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باریدن باد ابرها را از هم میپاشد و درختها را
آبستن میگردانند و آبها را سرد میکند و کشتی را جاری میسازد و طعامها را لطیف میگردانند و آتش را میافروزد
و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن خشک میکند مجملا حیوة اشیا همه بباد است و اگر باد نمیبود گیاهها
پژمرده میشد و حیوانات میمردند و اشیا گرم و فاسد میشدند و دیگر تفکر کن در زمین که مسکن و مأوای
تواست از بلندیهای او و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورهها و بیابانها و چمنها و بستانها
و مداین عظیمه و جزایر کبیره و معادن جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزئی
از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت نقد مشاهده نمائی که در او حیران شوی و یقین بعظمت و جلال
خالق آن نمائی کوهها را ببین که چگونه خالق بیچون آنها را برپای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام
داده از زیر سنگهای سخت چشمههای آب گوارای صاف بروی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که تمام
عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و معادن که موجب نظام زندگانی است در آنها آفریده
و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیک آن را از این معادن خالی نگذاشته تا امر ایشان
مختل نگردد و هر کدام که احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آن از نزدیکتر و وافرتر آفریده
قال الله تعالی اَفَلا یَنظُرُونَ اِلَی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَت وَاِلَی الاَرضِ کَیفَ سُطِحَت و نیز فرموده
وَآیَةٌ لَهُمُ الاَرضُ المَیتَةُ اَحیَیناها و نیز فرموده فَاِذا اَنزَلنا عَلَیهَا الماءَ اهتَزَّت وَرَبَت و نیز فرموده
اِنَّ الَّذی اَحیاها لَمُحیِی المَوتی ببین که چگونه خدا تعالی زمین را مانند حجر صلب و سخت نفرموده تا
از آن گیاه نروید و مردم بآن منتفع نشوند و نه مانند آب نرم در نهایت سهولت و رقت فرموده تا
راه رفتن بر آن و خوابیدن در آن ممکن نباشد و دیگر آنکه زراعت در آن آسان باشد و بنای عمارت
و حفر قنوات و آبار و انهار در آن ممکن باشد و نیز آن را در نهایت لطافت مانند بلور و غیر آن قرار نداده تا مانع نشود
از تابیدن آفتاب بر آن و جناب صادق آل محمد علیهم السلام بمفضل فرمود فکر کن ای مفضل در عناصر چهار

بیان مصالح زمین بقدر احتیاج

١٣٧ کاینکه هر یک را حق تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده از انجمله زمین است که آنرا وسیع کردانیده تا وفا کند بمساکن
و مزارع و مراعی بنی آدم و مناسب اختلاف احطاب ایشان و بعمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمه
المنفعه و شاید باشد که جاهلی کوید چه منفعت است در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال آنکه اینها ماوای
وحشیان و مسکن ایشانست و محل زرع و مرتع ایشانست و موجب مزید وسعت ایشانست که اگر خواهند مردم
اوطان خود را بدل توانند کرد و بسا بیابانهای چون که در وقتی محل قصور و بناها بیکردیده و مردم بدانجا
نقل کرده و وطن کرده اند و اگر این وسعت زمین نبود مردم از بابت جمعی بودند که در حصار تنگی باشند که
نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند و باز فاده حکیم چون این زمین را برای تمشیت انسان
و حیوان قرار داده ساکن کردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی او براه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة
استراحت و خوابیدن بر فراغت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر پیوسته در زیر ایشان متحرک و لرزان میبود
نتوانستندی بنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک بعمل آورند بلکه عیش بر اینها کوارا نبود اگر
پیوسته زمین در زیر ایشان لرزان بود برای اینحال عبرت بکیر با نچه بمردم میرسد در هنگام زلزله با آنکه اندک
وقتی میماند که ترک منازل خود میکنند و میکریزند اگر کسی بکوید پس چرا کاهی زلزله میشود جواب کوییم که زلزله
و اشباه آن موعظه و تخویفیست که خدا مردم را بانها میترساند تا منزجر کردند از معاصی و هم چنین آنچه
نازل میکردد از بلاد در ابدان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در دنیا و اگر صلاح یابند
بعوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچیک از امور دنیا معادل با
آن نتواند بود و اگر مصلحت او و دنیا بر خلود ولد باشد که آن عوض را در دنیا با و بدهد خواهد داد و از جمله حکمتها آنکه
زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز همین طور است فرق میان اینها آنکه در سنگ خشکی بیشتر است
اگر بنا بر اجزای زمین در این مرتبه از یبس میبود همه مثل سنگ سخت میبود و کیاهی که حیوة حیوانات
بانست نمیروئید و تخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس یبس اورا از سنگ کمتر کردانیده و نرم
و ملایم ساخته که اعمال ضروریه با سانی در او صورت یابد و از جمله تدبیر حکیم علیم قدیر است که در معظم
معموره قطب شمالی مرتفعست چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته طرف شمال همه جا بلندتر است
از طرف جنوب باین سبب اکثر آبها مانند دجله و فرات از جانب شمال بجهة جنوب جاری شده اند و حق
اینها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه ها و نهرها که
جاری میکنند همه از شمال بجنوب میآید تا بر روی زمین میافتد و همه اینها چنین بر روی زمین جاری
میشود و در عمارت زمین بکار میرود و اگر زیاد میآید بدریا میریزد پس چنانچه یک جانب را بلند و جانب

دیگر را

در حکمت منافعی که در آبست

دیگر آنست میگردانند که آب منجمد شود و بر روی آن نایستد هم چنین حق تعالی مهب شمال را بلندتر از مهب
جنوب قرار داده برای همین علت اگر چنین نبود آب بر روی زمین میایستاد و مردم را مانع میشد از اعمال ایشان
و راهها را مسدود میکرد آیا نمی بینید که اگر این وفور آب که جاری میشود نهرها نبود کار تنگ میشد بر مردم زیرا که
محتاجند بآب برای آشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات و آب دادن زراعات و درختان و اصناف غلات ایشان
و آشامیدن وحوش و طیور و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات آبی در آن و منافع دیگر هست که میدانی و عظم
منفعتش را نمیدانی زیرا که بغیر این نفع معلوم که همه کس میدانند که حیوة هر چه که در روی زمین است از حیوانات
و نباتات بآبست و منافع دیگر دارد مثل آنکه ممزوج میسازند با اشربه و گوارا میگردد برای نوشندگان و بآن
بدنها و جامهها را از چرک پاک میکنند و بآن خاک را گل میسازند برای عمارت و ضرر آتش افروخته را بآن دفع
میکنند و حمامها بآن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز میآورد و منافع دیگر در آب هست که در
هنگام احتیاج معلوم میگردد و اگر شک داری در منفعت این آبهای بسیار که در دریاها بر روی یکدیگر
نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدانکه مقر و ماوی و محل تعیش اصناف ماهیها و حیوانات
دریا است و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون میآورند
و در سواحل دریاها منابت عود بلنجوج است و انواع گیاههای خوشبو و عقاقیر و ادویه بعمل میاید
و نیز دریا محل است برای تجارت که از بلاد بعیده میآورند مثل آنچه از چین بعراق و از بصره بکوفه و
از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر این تجارت را محل نبود بغیر از چهارپایان هر آینه بسیاری از حبوبات
و امتعه و عقاقیر و ادویه و عطرها در بلاد خود میماند و فاسد میشد و کسی از آنها منتفع نمیشد زیرا که اجرت
حملش زیاده از قیمتش میشد و در این دو مفسده بود یکی نایاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد با شدت
احتیاج مردم بآنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجار که این امتعه را نقل میکنند و بارباح آنها تعیش
مینمایند اما وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این گشادگی را نمیداشت هر آینه نفس مردم از کثرت
ابخره و ادخنه که در هوا جمع میشد گرفته میشد و گنجایش ابر و میغ و سایر کاینات جو چون بهم میرسیدند نمیداشت
و آتش نیز چنین است اگر در هوا پهن میبود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را میسوخت و چون پیوسته مردم
را بآن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوفست بر آن پس گویا مخزون کرده اند او را در سنگ و آهن
و چوب باعتبار آنکه استعداد وجود آن در آنها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند و بفتیله و روغن
و هیزم از آن نگاه دارند مادام که محتاج ببقای آن باشند پس اگر همیشه میبایست آتش را بفتیله و روغن یا
چوب نگاه دارند کار بر مردم دشوار میشد و اگر مانند آب هوا منتشر میبود عالم را میسوخت پس بنحوی نهاد

۱۳۹

در منافع آتش و کوهها

او فرمود که بمنافع آن منتفع و از مفاسد آن محترز باشند و باین تحصیل آتش را مخصوص انسان کردانید
برای شدت حاجتی که باین دارند در معاش خود اما بهایم و حیوانات پس ایشان را از آتش نفعی نیست و در معاشها
خود بکار نمیفرمایند و چون حقتعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل
آتش و استعمال آن عطا کرده و بسایر حیوانات اینها را نداده و لیکن ایشان را اعانت کرده بصبر در رستنیها و
سرماها تا بایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه بآدمیان میرسد و ترا خبر میدهم از منافع آتش بامر صغیری
که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم میافروزند و شبها در حوائج خود بکار میبرند که اگر
این نبود مردم در شبها مانند مردگان در قبور بودند و در شبها نمیتوانستند کتابت و خیاطت و نساجی
کرد و چگونه میبود حال کسیکه او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود بضمادی یا
سفوفی یا دوائی دیگر که بآن استشفا نماید و منافع آتش و پختن طعامها و گرم کردن بدنها و خشکانیدن
جامهها و تحلیل اشیا یعنی حل کردن آنها زیاده از آنست که احصاء آن توان نمود و از آن اظهر است که محتاج
بیان باشد   فرمود ای مفضل نظر کن بسوی این کوهها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند
شده و جاهلان کمان میکنند که زیادی است در خلقت و احتیاجی بآنها نیست و این خطا است بلکه
منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه برفها بر قلهٔ کوهها مینشیند و بعضی میماند برای مردم و در
عرض سال بقدر حاجت بر میگیرند و از آن منتفع میشوند و اکثر برف آب میشود و از آن نهرها و چشمهای
عظیم جاری میشود و ایضا در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه بعمل میآید که در زمین
آنها بهم نمیرسد ایضا در آنها غارها و درهها برای بعضی درندگان و وحشیان میباشد و بر سر آنها قلعه
مینهند و برج مشیده برای تحصن از اعادی میسازند و دیگر آنکه سنگها از آنها میبرند و میتراشند برای
عمارت و آسیاها و ایضا معادن انواع جواهر و فلزات میباشند در جبال و دلایل منفعتی چند هست که
بغیر از آنها در نزد ایجاد که خالق آنها است کسی دیگر نداند تفکر کن ای مفضل در این معادن آنچه بیرون آید
از آنها از جواهر مختلفه مانند کچ و آهک و زرنیخ و مرداسنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع
و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگها و انواع آنچه از آنها جاری میشود از
قیر و مومیا و کوکرد و نفت و غیر اینها از آنچه مردم بکار میفرمایند در حوائج خود آیا مخفی میتواند بود بر صاحب
عقلی که اینها همه ذخیرهها باشند که حقتعالی برای آدمی مهیا کردانیده و در زمین جا داده که در وقت حاجت
بیرون آورد و بکار فرماید باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشانست از اینها بعمل آید و عمل کیمیا را از مردم
محجوب کردانیده زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و بسهولت عمل میآمد تا بعلم کیمیا هر کس باسانی بهم

اینها

بیان علت کمیابی اشیا نفیسه مثل جواهر

اینها میتوانست که هر جا اینها در عالم بسیار میشدند و فراوان در نزد مردم کم میشد و قیمتی نمیداشتند
و خرید و فروش و معاملات با اینها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل نمی آمد و کسی ذخیره برای اولاد خود نمیتوانست
کرد و ایشان را الهام کرده است ساختن از شیشه و آبگینه از ریگ و بیرون آوردن نقره از سرب طلا از نقره و اشیا
این صنعتها که منتهی دور دانستن آنها برای مردم نیست پس نظر کن که حقتعالی چگونه داده است برای ایشان
مراد ایشان را در امری که ضرر در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است با ایشان و کسیکه
معادن را بسیار فرو برد منتهی میشود برود عظیمی که بسرعت جاری است و عبور آن را نمیتوان دانست و چاره
در عبور آن نتوان کرد و در جانب دیگر کوههای نقره هست و تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته
بنماید بیندگان کمال قدرت و وسعت خزاین خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره برای ایشان بر
روی زمین میافرید لکن چون صلاح ایشان را در آن نبود و این جوهر بیقدر میشد و انتفاع ایشان از آن
بر طرف میشد لهذا بایشان نداد و فروش را از ایشان منع کرد عبرت گیر برای این امر که هست کرده
میشد مردم ظرفی با جامه با متاعی طرفه که غرابتی دارد تا عزیز و نایاب است قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب
او میباشند بتنهای بسیار و چون در دنیا مردم بسیار شد کم قیمت میشود و طلبکارش کم میشود و نفاست
اشیا از نایابی اینها میباشد و بعد از این بنگر که گیاههای زمین را که از حد حصر افزون و از حساب شمار بیرون است
هر یک را شکلی و رنگی و بویی و منفعتی و خاصیتی است یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن از یک دیگر
جان کر و این یک تریاق فرح افزا آنجان میشاند و این فرح می بخشد یکی خواب میآورد و یکی خواب را از
دیده میبرد باید یک مفرح جانی دیگری باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه
همه از یک زمین روییده و از یک چشمه آب نوشیده **سعدی** برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتریست معرفت کردگار   هر گیاهی که از زمین روید   وحده لا شریک له گوید   کمال قدرت او
غنچه را داد هدیکان   شمول رحمت و فضلش بکل سبزه بخشد   فزون هزار قبا برتن بصبل بخشید   که هزار زیاده به
بنشکر بخشد   **نظامی**   ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو
توانا شده   زیر نشین علمت کاینات   ما بتو قایم چو تو قایم بذات
جود تو هست   مخترع هرچه وجود تو هست   کر سر چرخ است پر از طوق لا   ورد لکاکت
پر از شوق او است   **جامی قدس سره**   ای ز وجود تو وجود همه   پر تو یی از تو
تو بود همه   نیست کن هست کن هست و نیست   غیر تو و صنع تو موجود نیست   صفحه خضرا
ز تو آراسته   عرصه غبرا ز تو پیراسته   نور ده ظلمتیان عدم   ربط ده خیل حدث

در منافع میوه‌ها آنچه از اشجار میرسد

نقطهٔ از دفتر صنعت فلک   شحنهٔ از عسکر
ونهم   حبشی از بحر وجود سپهر   پرتوی از عکس رخ ماه و مهر
ملک ملک   **نظم**   کاه ساز و برگ کل را مرکب باد   کز هند برپای تا باد آب نخجا سلسله
لاله را فرمان دهد تا بر سر مینای سبز   بر فروزد از عقیق و لعل مشکین مشعله   خار خس را کل کند از فضل و
احسان کرم   شاخ نی را از کرم شکر دهد در سلسله   زینهار تا دیو نور او سوسه نکند که این اختلافات
از اختلافات تخم آنها است در استخوان خرمای مثل النخل بلب با خوشه‌های خرما که بوده و در دانه نبود کند
چنین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد اندر کرده ساعتی بدرختان بنگر که چون آب با ایشان بر سد حکم
جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساقه و برگ و شاخ
و شکوفه و میوهٔ آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و آن پی بر بعضی قسمت کنند و بعضی را درک
همانکه این حکمتهای ظاهره و مصالح بسیار را نسبت میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه
ذات با افعال و صفات خود را میشناسد و این از عجایب صنعت است که زمین و آب را طبیعت یکی باشد و
تاثیر کواکب در آنها بیک نسق و با وجود این ورش آنها و کیفیت آنها و طبایع آنها تمام بجهات شتی مختلف
باشد خداوند تعالی فرموده فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ
شَقًّا فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَّتَاعًا لَّكُمْ وَ
لِأَنْعَامِكُمْ و نیز فرموده هُوَ الَّذِي أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَّكُم مِّنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ
تُسِيمُونَ يُنبِتُ لَكُم بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و حاصل ترجمه اول آنکه البته باید انسان نظر و تامل نماید بسوی
طعام خود که بدرستیکه نازل نمودیم باران را نازل نمودنی و بعد از آن شکافتیم زمین را شکافتنی
پس رویانیدیم در او حب یعنی جنس حبوبات و عنب و قضب که علف چهارپایانست و زیتون و نخل
و باغهای محوطه و الوان کیاهها و میوه‌ها را بجهت اینکه متاع و منفعت از برای شما و از برای چهارپایان
شما باشد و مفاد آیه ثانیه آنستکه خداوند عالم آنچنان کسیست که نازل فرموده است از آسمان
ابر برای نفع شما که از او بیاشامید و از او سیراب کنید درختان و بستان خود را و در او است مرعی و تعیش
انعام شما که میچرانید بسبب آن حیوانات خود را و رویانیده میشود از برای شما بسبب آن زرع و زیتون و
نخیل و عنب و جمیع ثمرات بدرستیکه در اینها آیات کثیره است از برای قومیکه متفکر شوند در آیات پروردگار
حضرت صادق علیه السلام فرموده نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافعی که در او هست
و هم الوان زینت و سواد در آنها مقرر ساخته پس میوه‌ها را برای غذا آفرید و کاهها را برای علف حیوانات

شیرهم

بیان حکمت و منافع زراعت

و هیزم را برای افروختن آتش و چوب را برای اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق آنها را
برای انواع منافع اگر میوه‌ها که میخوریم برای ما بی درخت از روی زمین بهم میرسید بر شاخ درختان نمیبود
هر آینه خلل بسیار در امور معاش آنها بهم میرسید هر چند از فواکه منتفع میشدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و
علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت میشد و اینها منافع عظیمه است قطع نظر از التذاذ یکه آدمی را از
دیدن گیاههای سبز و درختان خرّم و گلهای الوان شکوفه‌های گوناگون حاصل میشود که هیچ لذتی را
با آن برابر نتوان کرد فکر کن ای مفضّل در این ربعی که خداوند در زراعت مقرّر فرموده که از یک دانه صد دانه
بیشتر و کمتر هم میرسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یک دانه از آن بوجود آید و اگر چنین میبود فایده بر آن
مترتّب نمیشد زیرا که میبایست تخم سال دیگر بعمل و قوت زارعان تا سال آینده حاصل شود نمی بینی که اگر
پادشاهی بخواهد شهری از شهرها را آباد کند راهش اینست که تخمی بایشان مساعده بدهد که ایشان در
زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل بایشان بدهد پس ببین چگونه میبایست
از برای مثالیکه گذشت در تدبیر حکیم پس در زراعت را بمقدار ربع کرامت فرموده که وفا بتخم ایشان
و قوت زارعان بکند و همچنین درخت خرما و سایر میوه‌ها از دور خود جوجها بر میآورد و بسیار
میشود که آنچه مردم قطع کنند برای آنکه در جای دیگر بکارند و یا از برای حوائج دیگر بکار برند اصل درخت
باقی باشد و اگر آفت باصل درخت برسد بدلی داشته باشد صنفش بر طرف نشود تأمّل کن در رستن
بعضی از دانه‌ها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه آنها که در ظرفی چند مانند کیسه‌ها و خریطه‌ها بهم میرسد
تا آن خریطه‌ها محافظت نماید آنها را از آفات تا هنگامیکه مستحکم شود چنانچه حق تعالی طفل را در
میان مشیمه برای همین جا داده که از آفات در رحم محفوظ ماند و امّا گندم و اشباه آن را خداوند در
میان پوست تنگی آفریده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه‌ها آفریده که مرغان نتوانند آنها را از
خوشه ربودن و ضرر بزراعات رسانند اگر کسی گوید که مرغان دانه‌ها را گاهی میربایند جواب گوییم که
بلی حکیم علیم چنین مقدّر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی میخواهد و خدا
برای او از آنچه از زمین میروید بهره مقرّر ساخته و لیکن این حجابها و نیزه‌ها را برای دانه‌ها مقرّر فرموده
که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که مرغان اگر دانه‌ها را بی مانع و
مزاحم می‌یافتند همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند و زارعان دست تهی بر میگشتند پس حق
تعالی این وقایه‌ها را مقرّر فرموده که دانه‌ها قدری محافظت نمایند و اندکی از آن را بعد از بعمل آوردن مرغان
بخورند و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقّ اند بآن و تعب کشیده اند و زحمتها برده اند تا آنرا

بیان کیفیت خلقت انار و هندوانه و امثال آن

و مصالح بسیار بکار میبرند و چون فایده درختها و میوه‌ها دانستی اکنون تفکر نما در آنچه در بالای آن
هاون انگور و رطب بعمل می‌آید از میوه در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار میبود آن لذتها
که بسی از این میوه‌ها می‌یابید فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوه‌ها برای تمتع ایشان و
التذاذ او مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجرها که سالی یکمرتبه میبرد و
حرارت غریزیه در جوف شجر محتبس و پنهان میکردد و متولد میشود در آن مواد میوه‌ها برای تمتع ایشان و التذاذ
او مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجرها که سالی یکمرتبه در فصل ربیع زنده میشوند
بحرکت می‌آید انواع فواکه را برای تو حاضر مینماید هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها هر طبق حلوای
لطیف و طعام ظریف نزد تو آورند چون ببینی تا ملکی درختان باردار انواع لطایف بیشمار بکف گرفته و بما
تو در آن کرده‌اند و در صحن باغ شاخهای گل و طبقهای یاسمین و نسرین و یاسمین بدست برداشته اند
که هر یک را که خواهی برگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمیشناسی و اگر هوشیاری چرا اصناف
این لطایف را نمی‌فهمی و شکر ولی نعمت خود را بجا نیاری این همه اطعمه و اثمار و ریاحین و ازهار و فواکه الوان و اطعمه
فراوان در باغ و بستان کوه و هامان برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان او میشوی و بجای شکر
کفران و بانعمت عصیان بجای میآوری عبرت بگیر بخلقت انار و آنچه در آن هویدا کردیده از آثار قدرت کریم غفار
که سینه پر پستان مانند تلها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلها دانه‌های انار را منصوب کرده
و بیکدیگر چسبانیده و چنان میکنی که بدست چیده اند و دانه‌ها را بچندین قسمت نموده و هر قسمی را
محجوب بلفافه کردانیده و آن لفافه را بلطافتی بافته اند که عقلها در آن حیرانست و جمیع اینها را در میان
پوست محکمی قرار داده پس تدبیر شریف در این خلقت لطیفه آنست که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا
بهیچ دانه‌ها نبود پس این پیه را در میان دانه‌ها قرار داده و بند دانه‌ها را در آن منصوب کردانیده که
از آن راه غذا بهر دانه برسد و آن لفافها برای حفظ دانه‌ها است که ضایع نشوند و آن پوست
محکم را برای حمایت آنها کشیده که آن دانه‌ها با آن لطافت و طراوت از آفات سرما و کرما و غیر اینها
بماند آنچه کفتیم اندکیست از حکمتهای خلقت انار و فیه اکثر من هذا لمن اراد الاطناب والتذریع فی الکلام
لکن فیما ذکرت لک کفایة فی الدلالة تفکر کن ای مفضل در رستن کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها
چون حق تعالی حکیم مقدر فرموده که میوه‌های بزرگ از آنها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند
اگر مانند درختان و اشجار دیگر راست میایستادند طاقت برداشتن این میوه‌های کران نمیآوردند
پیش از رسیدن میوه در حد کمال از هم میشکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر روی زمین پهن کردند تا

بیان نفع گرفتن از خلوق و غیرها

۱۲۴ میوه های چوبی را بر زمین کنار دو زمین حامل میوه های دیگر در میبینی یک شبه افکند و خربزه را
چند بار بر می خوابید و میوه های شیرین و رسیده مانند کسی که خوابیده باشد و فرزندانش بر
دور شکم او جمع باشند و پستانهای او را بر دهان گرفته و شیر میکنند وایضا نظر کن که این میوه ها
در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق بامثال ایشان است
و اگر اینها در زمستان هم میرسید هر اینه مردم اندوه کراهت میخوردند با آنکه ضرر ببدنهای ایشان
میرسانید همچنین که نوعی از خیار در زمستان هم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسیکه
بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزیکه باو ضرر برساند و رعایت عواقب امور نکند فکر
کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاجست نر را بر آن بچسبانند برای آنکه بار آورد
مانند مردان که از برای آبستن کردن زنان خلق شده اند تامل کن خلقت درخت خرما که چگونه از تار
و پود بافته شده مانند جامه ها که بدست می بافند برای آنکه صلب محکم شود از برداشتن خوشها
گران که نشکند و از بادهای تند کسری با آن راه نیابد و برای بنای سقفها و پلها توان بکار برد و همچنین
سایر چوبها را اگر ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض درهم یکدیگر داخل شده اند
مانند اخلال تار و پود و مع ذلک استحکامی دارد با نرمی که از آن آلات و ادوات و درها و پنجره ها بعمل توان
آورد زیرا که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانستند برد و درها و کرسیها و صندوقها
و امثال آن از آن نمی توانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب نخله است آنست که بر روی آب می
ایستد و از آن کشتیها بعمل می آید که مانند کوه از بارهای گران در آنجا میدهند و از شهری بشهری نقل
میکنند با نهایت خفت و آسانی و اگر این نبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری
از امتعه که بدون کشتی نقل آنها متیسر نیست یا بسیار دشوار است تامل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک
را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق مفاصل نفوذ میکند و مواد
غلیظه سودا و بلغم را میکشد و دفع میکند مانند شاهتره و افتیمون و دیگری بادها را دفع
میکند مانند سکبینج و دیگری ورمها و اشباه و امثال آنها را بتحلیل میبرد کی این خاصیتها را قوی
را در آنها قرار داد بغیر از آنکه آنها را آفریده برای مصلحت عباد و کی منفطن ساخت مردم را که این
منفعتها در آنها هست بغیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بمحض
اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله هم رسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و فکر خود بر این
خواص منفطن خواهد شد حیوانات و چهارپایان چگونه منفطن میشوند و بالهام خالق آنها

چنانچه

در مصالح خلق و کیفیت خلق آ

چنانچه بعضی از بیرندگان مداوا میکنند جراحت خود را ببعضی از علفها و تجربه میباشد بعضی از طیور اگر فضلهٔ در طبعشان بهم برسد باقی را حقنه میکنند و باعث اطلاق شان میشود و امثال این بسیار است
رضا بر تو مشکل کرد منفعت این هرکجا و هزاران که در دشت و خاکهای بیابان که در مکانی چند که انسی را
هرگز هیچ گمان کنی که زیاده است و احتیاجی بانها نیست و نه چنین است بلکه غذاهای وحوش و
دانه‌ها و علف طیور و ساختن خانه‌ها و مسکن‌ها و شهرهای بسیاری از آنها دوای امراض ابدان است و بعضی
پوستها را دباغی میکنند و بعضی پوستها را رنگ میکنند و اشیاء اینها از مصالح بسیار است بعدا نمی
مکن اختری و احمر از هرکجا هیچ پیدا است و مانند اینها در این انواع منافع هست مثل اینکه کاغذ از
ایشان میسازند و پادشاهان و رعایا بان محتاجند و حصیر از آن میسازند که هر صنف از مردم این را
بکار میفرمایند و غلافها از برای محافظت ظروف و آبگینه و غیر آن میسازند و ظروف که در دهشتها
کذارند و مبا نشر میکنند که شکلی اشیاء این از منافع در این بسیار است پس عبرت بگیر از اینها
هم از اصناف منافع در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمه دارد و آنچه قیمه ندارد از عذرهٔ انسان و سرگین
حیوانات و مطلق عذره که از خسیس‌ترین و حقیرترین چیزی نباشد که اکثر اینها باد ناشت نجاست را
جمع کرده اند و نفع اینها در زراعات بقول و خضراوات و فواکه بمرتبه ایست که هیچ چیز با او برابری
نمیکنند حتی اینکه هیچ یک از سبزیها بصلاح نیاید و نمو نکند مگر بعذره و سرگین که هر کس از آنچه قذر
میشمارند و نزدیک آن نمیروند بدانکه منزلت و منفعت هر چیز در قیمتش نمیباشد بلکه در
قیمت دو بازار میباشد یکی بازار کسب تجارت و دیگری بازار علم و معرفت پس چیزی که قیمتش کم باشد در
بازار علم و معرفت و اسند لال واعتبار از آن چیزها مشار و اکثر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد از
برای ایشان هر آینه بخرندآن را بگران ترین قیمتها و از اعظم آیات و دلائل ربوبیت وجود انسان است
خود ظاهر است که اول او نطفه‌ای بود که نبود که در تمام اجزاء بدن متفرق بود و خدا وند حکیم از
حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحرکت رقت
نطفه از مواضع متفرقه مستخرج آلت رجولیت قوهٔ دفع و رحم زن را قوهٔ جذب عطا کرد تا نطفهٔ مرد را
بجانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و بعد از استقرار نطفهٔ مرد در رحم
زن و ملصق شدن آن برحم مانند خمیر که بتنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدا بستانی
حیض را از دفع شدن منع فرمود و نطفه بیشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید
تا نقطه‌ها دموی در آن ظاهر گشته و علقه گردید بعد از آن سرخیهای ظاهر و بیشتر شد تا شبیه بخون

بیان تفکر کردن در عجائب خلق انسان

بسته شد و یادگیری از آن هیجان آمد مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا
در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا کرده است و با وجود تشابه اجزاء آن از مختلف آن کم ارک و رگ و پی
و استخوان و گوشت و پیه منقسم کرد و در آن اعضاء مختلف الشکل را ظاهر کرده و سر را مستدیر گردانید و
چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منافذ را شکافت و دست و پا را کشیده و سرهای هر یک را به پنج انگشت خلق
کرده و سر انگشتان را به ناخن مقرر داشت و در باطن او دماغ و جگر و سپرز و شش و معده و رحم
و مثانه و روده‌ها و غیرها که هر یک شکلی مخصوص و هیئتی خاص است پیدا نمود هر کدام را شغلی معین
و عملی مشخص داد و در این حالات چنین در ظلمت سه محبوس و مخفی مستغرق و رفته و از این نقشهای بدیع
که بر او وارد میشود بیخبر و پدر و مادر را از این اطلاعی نه و نمیدانند و نقاشی پیدا و نه دیدیرون مصور
هویدا و زبان حال چنین با این مقال گویا است

با لال زبانی که بگویم چون کن — خواهی جگرم بسوز
خواهی خون کن — من صورتم و زخود ندارم خبری
نقاش تویی عیب مرا بیرون کن

پس چون که حضرت ربانی انا چگونه تدبیری فرموده که نطفه منی گندیده را بصورت اشرف موجودات مصور
گردانیده و بمنصب لقد کرمنا بنی آدم او را سرافراز فرموده و از مراتب نشئه انسان را بمرتبه انسانیت
رسانیده که سلاله را نطفه و نطفه را علقه و از مضغه و در آن عظام و بر آن گوشت و بر آن پوست و بر آن مو
و در آن روح دمید و صورت انسانیت افاضه فرمود فهو کما اثنی علی نفسه و لقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
و فرموده ظلمات ثلث را بتو رسانیده هستی رسانیده کما قال تعالی مجده یخلقکم فی بطون امهاتکم
خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث و قال عز اسمه و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر
تنتشرون و فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و فرمود
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و در تفسیر علی بن
ابراهیم است که فرمود حضرت صادق علیه السلام مراد بسلاله خلاصه طعام و شراب است که نطفه
میگردد و اصل نطفه از سلاله است و سلاله از صفوه که خلاصه طعام و شراب است و طعام ناشی از اصل طین
است و این است معنی قول حق تعالی من سلالة من طین و در تفسیر نیز مروی است که نطفه‌ها می‌شود از آسمان بسوی
زمین بر روی نباتات و اثمار و اشجار پس مردم از آنها میخورند و حیوانات و جاری میشود در میان ایشان
و در آیه دیگر فرموده انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج یعنی ما بدرستیکه ما آفریدیم انسان را از نطفه مجموع

مرد و

کیفیت خلق انسان و محبت ابوین با اولاد

مرد و زن و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نطفه در وقتیکه واقع شد در رحم بر
میانگیزاند خداوند عزّ و جلّ ملکی را که بر دارد از خاک که محلّ دفن او است پس میاورد آنرا و ممزوج
میسازد با آن نطفه و بسوی این اشاره فرموده است حق تعالی در کتاب خود منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخرى و در صحیح وارد است که چون اراده الهی تعلق گیرد بخلق نمودن بنده مومن
از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام امر مینماید ملکی را که از آب کوثر میاورد و از آن بر نطفه میریزد در آن کوزه که
مؤمنان میباشد پس مؤمنان از آن مینوشند با عیال خود شریک میکنند پس متکون میشود نطفه از
آب کوثر و از این جهت است که در زنان میبینا بدا میشود در قلب طفل در عالم طفولیت و در وقتیکه نطفه در رحم
واقع شود در رحم ارسال مینماید خداوند ملکی را بسوی موضع قبر او که میاورد چیزی از خاک قبر او و ممزوج
میکند با آن نطفه و باید که این نطفه از تمام بدن مرد و زن کشیده میشود زیرا که اگر از عضو مخصوصی
کشیده شود فرزند پاره همان عضو مخصوص خواهد بود و والدین او را مانند همان عضو مخصوص دوست
خواهند داشت و حکمت بالغه ربّانیه اقتضا نموده که از تمام بدن آنها کشیده شود تا چون تمام بدن
آنها را دوست بدارند و در روایتی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که از آنجناب
سؤال کردند از فرط محبّت که پدران و مادران با اولاد دارند و اولاد نسبت با ایشان اینگونه نیستند
فرمود لانّهم منکم و لستم منهم زیرا که ایشان از شمایند و شما از ایشان نیستید و از اینجا است که
فرمودند اولادنا اکبادنا صغرائهم امرائنا کبرائهم اعدائنا ان عاشوا فتنونا و ان ماتوا احزنونا
و فی الکافی باسناده عن ابی حمزة قال سئلت ابا جعفر عن الخلق فقال انّ الله تبارک و تعالی لمّا
خلق الخلق من طین افاض بها کافاضة القداح فاخرج المسلم فجعله سعیدا و جعل الکافر شقیّا
فاذا وقعت النطفة تلقّتها الملائکة فصوّروها ثم قالوا یا ربّ اذکرا او انثى فیقول الرّب جلّ جلاله ایّ ذلک
شاء فیقولان تبارک الله احسن الخالقین ثم یوضع فی بطنها فتردّد تسعة ایّام فی کلّ عرق و مفصل منها
و للرّحم ثلثة اقفال قفل فی اعلاها ممّا یلی اعلى السرّة من الجانب الایمن و القفل الآخر فی وسطها و اسفل
من الرّحم فیوضع بعد تسعة ایام فی القفل الاعلى فیمکث فیه ثلثة اشهر فعند ذلک یصیب المرأة خبث النفس
و التهوّع ثم ینزل الى القفل الاوسط فیمکث فیه ثلثة اشهر و سرّة الصّبی فیها مجمع العروق و عروق المرأة
کلّها منها یدخل طعامه و شرابه من تلک العروق ثمّ ینزل الى القفل الاسفل فیمکث فیه ثلثة اشهر فذلک تسعة
اشهر ثم تطلق المرأة فکلّما طلقت انقطع عرق من سرّة الصّبی فاصابها ذلک الوجع و یده على سرّته حتى یقع
على الارض و یده مبسوطة فیکون رزقه حینئذ من فیه حاصل بعضی از این فقرات آنکه نطفه زن و مرد مینماید بدن و شکم

در ترکیب خلق طفل در رحم

زن تا مدت نه روز و ده روز بهر عرق و مفصلی و چندان دندان برای رحم سه قفل قرار داده تعالی در جانب اعلای رحم
و قفلی در جانب اسفل رحم و قفلی در وسط رحم و بعد از نه روز نطفه قرار میگیرد در قفل اعلای رحم
سه ماه در انجا مکث مینماید در این وقت که زنان حالت ایشان منقلب میشود و مزاج ایشان را
حالت تهوع و نخوردن عارض میشود و سه ماه نیز در قفل وسط رحم مکث مینماید در این سه ماه تا
کودک مجمع عروق است با عروق زن که از انها غذا و آب طفل بر او داخل میشود پس از ان بقفل اسفل
نزول کند انگاه در [illegible] تا [illegible] و در اخبار بسیار وارد شده است که بعد از انعقاد نطفه
تا چهل روز هر که خواهد دعا کند از جهت فرزند [illegible] و [illegible] سعید و شقی و صورت
از گذشتن چهل روز میشود و در تفسیر [illegible] باسناد از [illegible] شهر بن حوشب روایت کرده
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف آورد جماعتی از یهود بخدمت او آمدند و از مسائل
سؤال کردند از جمله این بود که چگونه شباهت طفل از زن است و حال آنکه نطفه از مرد است فرمود [illegible]
بخدا قسم میدهم ایا میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق است پس هر کدام زیاده
غالب شد شباهت بر او خواهد بود عرض کردند اللهم نعم الخبیر و در تفسیر علی بن ابرهیم از انحضرت منقول
که فرمود نطفه ثابت میشود در رحم چهل روز و آن حالت نطفه و بعد از ان علقه میشود یعنی قطعه خون
تا چهل روز و بعد از ان مضغه میشود یعنی پاره گوشت تا چهل روز و بعد از ان قرار میدهد خدا در او
عظم و استخوان بعد از ان میپوشاند بر روی عظام گوشت و بعد از ان میپوشاند بدان پوست و بعد از
ان موی میشود بر او و بعد از ان امر میشود بر ملک دیگر که بنویسد اجل او و عمل او و روزی او و اینکه
او شقی است یا سعید و حضرت صادق علیه السلام بمفضل فرمود نظر کن ای مفضل که [illegible]
الاتی که جامع است در [illegible] مناسب حکمت است پس [illegible] که منتشر و بلند
میشود با نطفه بسبب ان بقعر رحم برسد چون میباید که [illegible] و برای ان ظرف عمیق
کامل مرد و زن هر دو در ان جمع شود و کجا [illegible] باشد و در ان ظرف ممنوع و محفوظ
باشند تا هنگامیکه بدنش مستحکم شود و بیرون آید اینها از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه
و تعالی عما یشرکون و در تفسیر امام و احتجاج طبرسی باسناد از حضرت عسکری علیه السلام از جابر بن
عبدالله منقول است که ابن صوریا از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد و عرض کرد
خبر ده مرا یا محمد که فرزند از زن است یا از مرد است فرمود اما استخوانها و عصب و عروق از مرد است
و اما گوشت و خون و مو از زن است عرض کرد چه میشود که فرزند شبیه میشود باعمام و شباهت اخوال

خود را

در علت شباهت طفل با ابوین

خود را هیچ ندارد و لیکن شبیه می‌شود با خال که برادر او است و از اعمام شباهتی نیست فرمود
کدام یک بر دیگری زیاده آمد شباهت از برای او است عرض کرد صدقت یا محمد پس مرا خبر ده از کسی که
برای او فرزندی نشود و از کسی که برای او فرزند باشد فرمود هرگاه نطفه سرخ و تیره باشد او را فرزند
نشود و هرگاه صاف باشد او را فرزند شود الخبر و در احتجاج و علل الشرایع از ثوبان روایت کرده است
که یهودی بخدمت آنجناب آمد عرض کرد یا محمد از تو از چیزی سؤال کنم که بجز پیغمبران نداند فرمود
کدام است عرض کرد از اینکه فرزند به پدر و مادر خود شبیه می‌شود فرمود آب مرد سفید غلیظ است
و آب زن زرد رقیق است پس هرگاه بالا رود آب مرد بر آب زن فرزند پسر خواهد بود باذن خدا بجهت آنکه
و از این جهت شباهت به پدر او خواهد بود و هرگاه آب زن بر آب مرد غالب شد فرزند اناث بیرون میآید
باذن خدا تعالی و از جهت شبیه بمادر خواهد بود الخبر و فی العلل عن علی بن محمد باسناده رفعه قال
اتی علی بن ابی طالب علیهما السلام یهودی فسئله عن مسائل فکان فی ما سئله اخبرنی عن شبه الولد اعمامه
و اخواله و من ای النطفتین یکون الشعر و اللحم و العظم و العصب فقال اما شبه الولد اعمامه و اخواله
فاذا سبق نطفة الرجل نطفة المرأة الی الرحم خرج شبه الولد الی اعمامه و من نطفة الرجل یکون العصب و
العظم و اذا سبق نطفة المرأة نطفة الرجل الی الرحم خرج شبه الولد الی اخواله و من نطفتها یکون الشعر
و الجلد و اللحم لانها صفراء رقیقة الخبر و فیه بالاسناد عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله علیه
السلام فقلت له ان الرجل ربما اشبه اخواله و ربما اشبه عمومته فقال ان نطفة الرجل بیضاء
غلیظة و نطفة المرأة صفراء رقیقة فان غلبت نطفة الرجل نطفة المرأة اشبه الرجل اباه و عمومته
و ان غلبت نطفة المرأة نطفة الرجل اشبه الرجل اخواله و فیه ایضا عن ابن سنان عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قلت له المولود یشبه اباه و عمه قال علیه السلام اذا سبق ماء الرجل ماء المرأة
فالولد یشبه اباه و عمه و اذا سبق ماء المرأة ماء الرجل یشبه الولد امه و خاله و مثله بالاسناد عن
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و فیه ایضا بالاسناد عن امیر المؤمنین علیه السلام قال تعتلج
النطفتان فی الرحم فایهما کانت اکثر جاءت تشبهها فان کانت نطفة المرأة اکثر جاءت تشبه اخواله و ان کانت
نطفة الرجل اکثر جاءت تشبه اعمامه و قال تحول النطفة فی الرحم اربعین یوما فمن اراد ان یدعو الله عز و
جل ففی تلک الاربعین قبل ان تخلق ثم یبعث الله عز و جل ملک الارحام فیاخذها فیصعد بها الی الله
عز و جل فیقف منها ما شاء الله فیقول یا الهی اذکر ام انثی فیوحی الله عز و جل الیه من ذلک ما یشاء
و یکتب الملک فیقول یا الهی اشقی ام سعید فیوحی الله عز و جل من ذلک ما یشاء و یکتب الملک فیقول

کیفیت خلقت انسان و وجه شباهت او با والدین

اللهم كون نقره واجعله ثم يكتبه ويكتب كل شيء يصيبه في الدنيا بين عينيه ثم يرجع مرة في الرحم فذلك
قول الله عز وجل ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها و در
علل و عیون و احتجاج روایت کرده اند که از جملهٔ مسائلیکه خضر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال کرد و آن جناب بحضرت مجتبی علیه السلام امر فرمود تا جواب داد این بود که عرض کرد مرا خبر ده از فرزند
انسان که گاهی شبیه باعمام خود میشود و گاهی شباهت باخوال خود بهم میرساند فرمود اما آنچه را که سؤال
کردی از شباهت مولود با اعمام و اخوال خود پس بدرستیکه در وقت جماع کردن هرگاه مرد بیاید بسوی
زوجهٔ خود بجهة جماع با دل ساکن و رگهای آرام و بدن غیر مضطرب نطفه در رحم ساکن میشود
پس آن مرد میباید که شباهت بپدر و مادر خود دارد و اگر نزد او آمد بدل غیر ساکن و رگهای غیر ساکنه
و بدن مضطرب نطفه در جوف آن رحم مضطرب میشود پس واقع میشود بر عرقی از عروق پس اگر واقع
شود بر عرقی از عروق اعمام طفل شباهت باعمام پیدا میکند و اگر واقع شد بر عرقی از عروق اخوال الطفل شبیه
باخوال میشود الخبر و در مناقب روایت کرده که عمران صابی خدمت حضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا
عرض کرد یا ابن رسول الله باعث آنکه نطفه در رحم گاهی مذکر و گاهی مؤنث میشود چیست فرمودند رحم
را دو طرف است یکی راست و دیگری چپ پس اگر نطفه در طرف راست رحم قرار گیرد مذکر گردد و اگر در
طرف چپ قرار گیرد مؤنث شود و بسا هست که زن حامله میگردد بدو طفل پس اگر هر دو پستان او بزرگ
شود علامت آنست که دو طفل در رحم دارد و اگر پستان راست بزرگ شود علامت یک پسر باشد و اگر پستان
چپ بزرگ باشد علامت یک دختر باشد و ایضا از حضرت کاظم سلام الله و صلواته علیه روایت نموده
که بدرستیکه از برای خدا هستند ملک که از خلاقین نامیده اند و چون اراده نماید که خلقی را خلق
نماید امر نماید ایشان و ملائکه از خاک محل دفن آن شخص بردارند و از آن در رحم مخلوط با نطفه گردانند
الحدیث و همین است که نطفه در قبر بوسیله آن باقی میماند که پوسیده نمیشود چنانچه در اخبار وارد شده
و ثانیا انسان از او خلق میشود و شاید حکمت اینکه نطفه از خاک قبر بردارند این باشد که چون بعد از زمانی
باین مکان برمیگردد و خانهٔ وحشت تنها نیست پس لابد قبضهٔ برمیدارند که فی الجمله رفع وحشت از
او بشود و باین مکان قدری انس داشته باشد و در علل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده
که فرمودند مدت چهل روز نطفه باشد در رحم پس هر گاه خواهد دعا کند که خدا او را
پسر یا دختر گرداند باید در این چهل روز که نطفه است دعا کند زیرا که هنوز نطفه است و تمام نشده الخبر
و در کافی باسناد خود از زراره از حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه روایت نموده که فرمودند

چون

استغنا از پدر و مادر

جلت قدرته از برای این سوراخهای پستان قرار داده که کم کم شیر بیرون بیاید و در حلیة المتقین روایت ١٥٢
کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دید که مادری پستان در دهن فرزند خود داشت و صدا کرد فرمود که ای
مادر اسحق از یک پستان شیر مده از هر دو پستان شیر بده که یکی بعوض طعام است و دیگری بعوض آب
و در عوالم و جلد تاسع بحار روایت کرده اند که در عهد عمر دو جاریه نزاع کردند در پسری و دختری نزد عمر رفتند
برای آنکه دفع منازعه آنها نماید عمر گفت کجا است ابوالحسن علیه السلام که حل مشکل ما را کند پس حضرت را
نزد خود خواندند و نقل آنها را بعرض آنجناب رسانیدند حضرت امر فرمود دو شیشه را برابر نمودند بعد از آن
فرمودند که هر یک از آن دو زن شیشه را از شیر خود پر نمایند بعد از آن بسنجند هر کدام سنگین تر بود
فرمودند پسر از آن او است و هر کدام سبک تر بود فرمودند دختر از آن او است عمر عرض کرد یا اباالحسن از
کجا دانستی این حکم را فرمودند چنانچه در قرآن میفرماید لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ یعنی از برای پسر دو قدر
آنچه است که از برای انثی است و در سماء العالم بحار از کتاب در المنثور و از بعضی از کتب اسمانی نقل کرده که
خداوند عالم در حدیث قدسی میفرماید که ای فرزند آدم با من انصاف نمودی در وقتیکه ترا از کتم عدم بوجود
آوردم و خلعت وجود بر اندامت پوشانیدم و از سلالة طین یعنی از گل خالص خلقت نمودم بعد از آن
ترا نطفه کرده و در محل متینی ساکن گردانیدم بعد از آن نطفه را علقه و آن علقه را مضغه و مضغه را عظم
نمودم و عظم را پوشانیدم از لحم و در این هنگام تمام اعضا و جوارح ترا بتو عطا فرمودم ای فرزند آدم آیا غیر
از من کسی را سراغ داری که این قدرت داشته باشد و چون در رحم تمام الاعضا و الجوارح شدی سنگینی تو
را بر مادرت سبک گردانیدم تا مانع از شغل نشود و چون زمان تولدت شد با ملائکه وحی فرستادم که وسیع شو
و جوارح را امر نمودم که از یکدیگر جدا شوند و ملک رحم را امر نمودم که ترا از شکم مادر بیرون آورد
پس آن ملک ببشهر خود ترا از تنگی رحم ظاهر کرد و چون در این نشاء قدم گذاردی طفلی بودی ضعیف و
ناتوان نه دندانی داشتی که بدان غذای نرم کنی پس قرار دادم در میان سینه مادرت پستانی که در هوای سرد
شیر گرم از او خوری و در هوای گرم شیر سرد بنوشی و محبت ترا در دل پدر و مادرت جای دادم تا آنکه همه چیز
که باعث راحت تو میشد بر خود ایثار نموده و اعراض نکردند و کمال جد و جهد در غذا دادن تو و تربیت تو نمودند
و تا تو بخواب نرفتی سر بالش راحت ننهادند ای فرزند آدم این همه کارها که در حق تو نمودند بواسطه آن بود
که تو محتاج ایشان بودی که خواستم بپا بشوی و چون زمان رضاعت بسر رسید از آشامیدن شیر مستغنی شدی
بر تو مباح کردم انواع نعمتها و میوه ها هر یک در فصل خود با این همه نعمتها که بتو عطا کردم چون دانستی که
منم پروردگار تو معصیت مرا نمودی و چون معصیت مرا نمودی از خشم ما بترس و مباش استغنا نما بدستیکه من

بیان کیفیت ترکیب اعضا و بعضی صفات ...

دعای تو را میشنوم و گناه تو را می‌بخشم و میامرزم و در توحید مفضل فرموده اند که چون متولد شود طعم
و رنگ آن خون متغیر کرده و مبدل شود بشیر و از راه پستان غذای او کرده و در این هنگام شیر او تمیز
او باشد و تا دامیکه بدنش لطیف و اعضایش رقیق باشد از این شیر تناول نماید تا آنکه بدنش قوی شود
و معابش آن ولک و سبع شود و محتاج بغذای دیگر شود خداوند دندان بوی عطا فرماید که غذاهای سخت
را بدندانها نرم نماید تا آنکه بحد بلوغ رسد پس اگر پسر باشد شارب و لحیه و عذارش روید و اگر دختر
باشد جمالش باقی باشد تا آنکه رغبت مردان از او زایل نگردد و بدین جهت نسل بنی نوع انسان منقطع
نگردد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرموده اند هر روز طفل چهار انگشت
بانگشتهای خودش بزرگ میشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که چون از شیر باز داشته
میشود پس خدا تعالی در هر روز عطا میفرماید غذایی که مناسب حال او باشد تا وقتیکه تمیز برساند
بشناسد اهل و عیال را و بفهمد مال را و حرص و امل را بعد از آن خداوند ملائکه چند بر او مقرر فرماید که
او را از آفات و عاهات و بلیات محافظت فرماید العظمة لله جل جلاله که چنین مجموعی فراهم آورده
این گونه ترکیب نموده که اضداد را بعضی را با هم الفت و التیام داده و از آب و باد و خاک و آتش صورتی مصور
نموده و هر یک از آنها را در بدن محل حاجت قرار داده که اگر یکی از چهار جزء نباشد قصوری پیدا کند مثلا
حرارت میکند و اگر آتش نباشد طعام و شراب هضم نمیشود و اگر باد نباشد آتش معده مشتعل نمیگردد و اگر خاک
نباشد نمی‌بیند و عقل پیدا نمیکند و اگر آب نباشد طعم و لذت شراب طعام را نمی‌یابد هر آینه آتش معده
میسوزاند تبارک الله اعظم قدرته و اجل عظمته خداوند تبارک و تعالی از برای هر کس حواسی قرار داده از ظاهر
و باطن هر یک بجهت جهتی که اگر آن جهت را نبود هر آینه ناقص بود و امر معاش و معاد منتظم نمی‌پذیرفت و
بیان آنها بحکم استقراء پنج است اما حواس ظاهر پس اول قوه سامعه است آن پنهان است در
که در مقعر صماخ فرش شده است پس هرگاه کسی حرف زد هوا متکیف میشود بکیفیت آن صوت پس هوا
مجاور هم متکیف میشود به آن کیفیت و هکذا تا میرسد هوای مجاور گوش پس متموج میشود هوایی که راکد است در
گوش انسان میشود و باطن گوش قوه قرار داده است که صداهای مختلف را از یکدیگر تمیز میدهد
دوم قوه باصره است و این قوه ایست که مودع است در ملتقی عصبتین مجوفتین که روییده اند از غور بطنین
مقدمین از دماغ آنکه در طرف چپ روییده است میل براست میکند و آنکه در طرف راست روییده
است میل بطرف چپ میکند پس با هم تلاقی میکنند پس جای خالی آنها یکی میشود بعد از آن آنکه بطرف راست
روییده است انعطاف پیدا میکند بجانب چشم راست و هکذا است طرف چشم چپ و آن ملتقی را مجمع النور

مینامند

در بیان قوای ظاهره و باطنه

صفحه ۱۵۵

مینامند و این قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنائیها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه
را بالعرض و این چشم را از هفت طبقه و سه آب خلق فرموده که اگر یکی از آنها ضایع شود دیده
نابینا گردد سیم قوه شامه است و آن قوه ایست که مثبت است در دو زائده مقدم دماغ که شبیه
اند بسر پستان ادراک روایح میکند هوائیکه متکیف شده است بکیفیت ذو الرایحه چهارم قوه
لامسه است و آن در تمام بدن مثبت است ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و لینت
و خشونت و غیر اینها از شأن او است باینکه عضو لامس در وقت ملامسه منفعل میگردد پنجم
قوه ذائقه است که آن مثبت است در رگی که فرش شده است بر جرم زبان و این قوه تالی قوه لامسه است
و اگر او نباشد غذای شور را از شیرین و تلخ را از حلو تمیز نمیدهد و انسان بواسطه این قوه جذب
ملائمات از ماکولات و دفع منافرات از مشروبات و مطعومات مینماید و بالبداهه هر یک از
این قوی اگر فانی یا ضعیف گردند امر معاش انسان مختل میشود و اما حواس باطنه پس اول حس مشترک
است که ادراک امور کلیه مینماید بتطبیق امور جزئیه خارجیه میکند بر کلیات حواس ظاهره مثل
اینکه این سفید همان شیرینست یا این زرد همان زرد است دوم قوه خیالیه است و این بمنزله خزانه
است از برای حس مشترک که هر چه از او محو شد بواسطه نقش در او در خزینه خاطر میماند و با جمله صورتی
که در حس مشترک محسوس شده بود بعد از زوال آنها از حس مشترک بسبب این قوه بازگشت میکند در
مناقب ابن شهر آشوب منقولست که دو نفر نصرانی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چند مسئله سؤال
نمودند و از جمله آنها این بود که بسبب چه انسان سهو و نسیان کند چرا آدمی گاه چیزیکه بحس مشاهده میکند با آنکه
بگوش میشنود گاهی آنرا فراموش میکند و گاهی از نظرش محو میشود و بر آئینه خاطرش ثبت میماند فرمود
خدای تعالی از برای قلب غرفتی نداده حجابی مقرر داشته با آنکه تعلقات خیالاتی برای او مقرر داشته پس
زمانیکه آن حجاب از قلب برداشته باشد با آنکه قلب از تعلقات خیالات خود سالم باشد چیزی را
فراموش نماید هر زمانیکه آلوده بخیالات و تعلقات باشد چیزی بر لوح خاطرش ثبت نشود و از جمله
مسائل خضر که حضرت مجتبی علیه السلام جواب داد بنا بر خبر عیون و علل و احتجاج این بود که خبر بده مرا از
فراموشی شخص بعد از تذکر او آنحضرت جواب فرمود پس بدرستیکه خداوند قلب را که محل آن در سینه است
در حقه قرار داده و طبقی بر روی آن حقه است چون شخصی چیزی را فراموش کند اگر صلوات تمام بر محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم بفرستد طبق از روی حقه برداشته شود و آنچه را که فراموش نموده متذکر شود
و اگر صلوات نفرستد یا صلوات ناقص بفرستد طبق بر حال خود باقی ماند و قلب تاریک گردد و فراموشی

بیان مراتب هر یک از قوای مذکوره

۱۵۰ زایل نشود سیم قوه واهمه است که بواسطهٔ آن از سبع و هوام احتراز میکند و ملتفت میشود که این
مثل شیر است یا گرگ است یا بدان نرسید یا از آن گریخت چهارم قوه حافظه است و از نسبت بقوه واهمه
مانند قوه خیالیه است نسبت بحس مشترک پنجم قوه متخیله است که صور محسوسات و معانی جزئیه بدان
تعلق گیرد و مقام حس مشترک در مقدم بطن اول از دماغ است یعنی مغز سر که منتادی شود بسوی آن مرتسم شود
در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوه را تشبیه کرده‌اند بحوضی که پنج جدول از آن جاری شود
و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه گفته‌اند که هر کدام هر چه بیابند خبر باو برسانند و تفتیش در آن مشاهده
کند و بدین سبب اهل یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و قوه خیالیه در آخر بطن اول از دماغ
که بآن ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات حاصل میشود و معانی آنست که بحواس ظاهره مدرک نشوند و صور
امور را گویند که بحواس ظاهره مدرک شوند و حافظه در مقدم بطن اخیر از دماغ است که حفظ معانی
جزئیه کند و متخیله در مقدم بطن اوسط از دماغ است که ترکیب صور و خیالات جزئیه را بعضی با بعضی
جدا کند بعضی را از بعضی چون تخیل کردن انسانی که دو سر داشته باشد یا بی سر باشد و نحو اینها و این قوه را
مدرکه گویند و ادنی این قوه ایست که شرکت دارد با حیوانات و در نباتات آن قوه نیست و اما قوه
محرکه است و آن منقسم میشود بباعثه و فاعله و باعثه قوه ایست که هر گاه مرتسم شود در خیال صورت امری که
مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع آن پس باعث شود بر تحریک اعضا پس اگر سبب باعثه بر تحریک طلب
مطلوب الحصول باشد قوه شهویه خوانند و اگر جهت دفع امر مهروب عنه باشد قوه غضبیه خوانند و فاعله قوه
ایست که عضلات و ادوات تحریک را مهیای تحریک گردانند و بدانکه انسان را قوه دیگر هست که در بعضی از
آنها با حیوانات مشترک است بعضی اختصاص بخود دارد اما ثانی پس آن قوه عاقله است که بآن ادراک تصورات
و تصدیقات میکند و قوه عامله است که بآن مهیای مزاولت اعمال و افعالی میشود که او را بمراتب حقیقیه رساند
و قوه عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی است که دائمی باشد در ابتدای تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالی است و مستعد
حصول آنها است و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی مینامند دوم آنکه تصورات و
تصدیقات بدیهیه او را حاصل میشود و بفکر یا حدس از بدیهیات منتقل شود و این مرتبه را یا نفس را
در این مرتبه عقل بالملکه نامند سیم آنکه معقولات نظریه او را حاصل شود اما ملکی را مستحضر نباشد
چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه عقل بالفعل خوانند چهارم
آنکه معقولات همه نزد او حاضر باشند و او را اتصالی بمبادی عالیه الواح سماویه بهم رسیده باشد که
مطالعه امور از انجا تواند کرد و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسیه نامند بعضی

گفته

بیان قوای نباتات و حیوانات

کریمه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار را باین مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی از اخبار نیز بر این معانی
دلالت دارد و جمعی آیه روح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و قوه عملیه نیز چهار مرتبه دارد اول آنکه
ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و آداب سنن مصطفویه علیه و آله السلام از نماز و روزه و غیر اینها
پاکیزه سازد دوم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد سیم آنکه نفس را بعلوم
حقه و حکم حقیقیه مزین کرداند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر از جناب قدس الهی و
تحصیل رضا او منظوری نداشته باشد و ارادات خود را تابع ارادات او کرداند و دامن از دنیای دنی
برچیده و بملاء اعلی متعلق شده باشد و ببعضی از سخنان مناسب مقام بعد از این اشاره خواهد شد
انشاء الله تعالی و اما آنچه با حیوانات دران شریکست پس قوه غاذیه و نامیه و مولده است و غاذیه آن
استکه غذا را مستحیل میکرداند بچیزیکه مشابه و مشاکل عضویست که بغذا محتاج است و احتیاج باین
قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزاء رطبی چند است و حرارت غریزیه در بدن ضرور است که
اخلاط را نضج دهد و زیادتی را تحلیل برد و البته بسبب آن بعضی از رطوبات ضروریه بدن تحلیل میرود و
هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل میشوند اگر قوه‌ای از غذا بدل ما یتحلل نرساند
بدن خشک شود و بکاهد و برطرف شود پس حکیم علیم قوه غاذیه را در بدن قرار داده و چون طفل در رحم
مخلوق میشود بدن کوچکی دارد و بایستکه از انسان بالغ بعمل آید از و بعمل بنا باید پس باید که بزرگ شود لهذا احتیاج الی
قوه را نیز در بدن او قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن که از منی بهم رسیده چون استخوان و
رگ و پی و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی رسد که مناسب هر شخصی است و این قوه
تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از کار باز میماند
و بعد از آن فربه میشود اما نمو نمیکند و چون مرگ آدمی ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع
بزودی برطرف شود پس قوه مولده در بدن قرار داده که از ماده که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا
میکند که منی از آن بعمل میاید که ماده وجود شخص دیگر شود و قوه غاذیه چهار خادم دارد جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه جاذبه برای آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی اعضا و ماسکه برای آنکه نگاه دارد تا هضم کرده
شبیه شود بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است اول در معده که غذا در آنجا کیلوس شود و این هضم
اول در دهان میشود در وقت خاییدن دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده صاف
و لطیفش از رگی چند که از معده بسوی جگر هست که آنها را ماساریقا میگویند داخل جگر میشود و پهن
میشود در تمام جگر و عروق ریزه چند که در تمام کبد دویده و هضم دوم در آنجا میشود و مستحیل باخلاط اربعه

۱۵

بیان قوای اربعه انسان چنانچه مستفاد میشود از احادیث

میشود و آنرا کیموس خوانند و ابتدای این هضم در ماساریقا میشود هضم سیم در رگهای بدن میشود و
اول شدن روقت است که اخلاط داخل میشوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسیده است و از آنجا برگهای دیگر
که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم چهارم در اعضا میشود و اول آن هنگامیست که از دهانهای
رگها مترشح شود در اعضا و اما قوهٔ دافعه برای آنکه فضولیکه از غذا زیاده میباید دفع کند مانند بول و
غایط و قوهٔ مولده در ما است یکی آنستکه فضلهٔ هضم چهارم را از خون خصیه یعنی منی منقلب میگرداند دوم
آنکه هر جزئی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میگرداند که بعضی استخوان شوند و بعضی عصب و
بعضی رباط آنچه در اینمقام گفتیم موافق قول اطبا و حکما بود در کتب خود و حضرت صادق علیه السلام به مفضل
بن عمر فرموده که بدان در آدمی چهار قوه است اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میگرداند دوم
ماسکه که طعام را نگاه میدارد و عزیزت تا طبیعت فعل خود را در او بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در
معده طبخ میدهد و خالص از آن جدا میکند و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند و اخراج ثفل
غذا مینماید بعد از هاضمه خالص آن بقدر حاجت اخذ مینماید پس فکر کن در تقدیر این چهار قوه
در بدن و کارهای آنها برای آنکه بدن بهمه محتاجست و آنچه که از حکمت و تدبیر در آنها مهیا شده اگر جاذبه
نمیبود چگونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن بآنست و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف
میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هاضمه نمیبود چگونه غذا طبخ مییافت تا جدا شود از آن آنچه خالص است
و غذای بدن میشود و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر دافعه نمیبود چگونه دفع میشد آنچه ثقل
مانده است پس نمی بینی که چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود
این قوتها را ببدن و قیام نمودن آنها بآنچه صلاح بدن در آنست از برای تو مثالی بیان میکنم بدرستیکه بدن
بمنزلهٔ خانهٔ سلطانست و او را در آنجا حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و قوام و مدبران
که موکلند بمصالح ایشان یکی از برای سامان دادن احتیاج حشم و ملازمان بایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد
میشود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای عمل آوردن آن و مهیا کردن و هر یک حصهٔ آن را در ساختن
و دیگری برای پاک کردن آن خانه از کثافات پس مانند سلطان خلق و حکیمی است که سلطان العالمین است و
خانهٔ او این بدنست و حشم اعضا و جوارحند و مدبران چهار قوه اند که مذکور شد و احوال این قوی را
وجهی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شاید مرتبه مشاهده نمیخواهند طوریکه اطبا در کتب خود بیان کرده اند
زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که
شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشاوهٔ کوری و سبیل حق ناشناسی را از دیدهٔ بصیرت ایشان بردارد

تا از

باب علت تسمیه آدم و حوا و کیفیت خلقت ایشان

تا از روی یقین اقرار کنند بوجود و حکمت پروردگار عالمیان مناسب مقام چند خبر است که در باب خلقت
آدم وارد شده است در علل روایت کرده است باسناد معتبر که یهودی از خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود برای این آدم را آدم نامیدند که از ادیم زمین
یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین
چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار
نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس
امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش
و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و
باسانید معتبره از آن جناب منقولست که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که پس حقتعالی جمع نمود
از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شور زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا از شد و آب با خاک
ممزوج کردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح
اعضا و بندها و پیوندها و خشک کردان گل را تا محکم شد و سخت کردانید تا صاحب صدا کردید
مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید در او از روح
برگزیده خود پس متصل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان میاورد آنها را و صاحب فکرها که بآن
تصرف در امور میکرد و صاحب جوارح که آنها را خدمت میفرمود و ادوات چند که باحوال مختلفه
آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها
بسیار اجناس او را معجون کردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشیاء مؤتلفه و ضدهای چند
که باهم دشمنی میکنند و خلطی چند که باهم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی
و دلگیری و شادی و در کافی و علل و غیر اینها باسانید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حدیث طویل وارد متکرر شده
که در بیان اصحاب یمین و اصحاب شمال فرمود تا اینکه فرمود گل هر دو را باهم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت
هر دو پاره گل ضعیف بودند پس فرمود چهار ملک را که موکلند بر بادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان
نمایند بر این پارههای گل پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهار
گونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا
و صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را
لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا کردن و از ناحیه صفرا

تشبیه اجزای انسان با اجزاء عالم

غضب و سفاهت و شیطنت و تجبّر و تمرّد و تعجیل را مُوّد از ناحیهٔ خون محبّت زنان و لذّتها و مرکب شد محرّمات و شهوات فرموده چنین یافتم در کتاب امیر المؤمنین و دیگر آنکه بدانکه انسان عالم صغیر است و نمونهٔ عالم کبیر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ دَوَائُكَ فِيكَ وَلَا تُبْصِرُ وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَلَا تَشْعُرُ چنانچه استخوانها در بدن بمنزلهٔ کوهها در زمین و گوشت بمنزلهٔ خاک و رگهای کوچک و بزرگ بمنزلهٔ نهرهای کوچک و بزرگ‌اند و سر که محل اکثر قوی و مشاعر است و مشرف‌ترین بدن بمنزلهٔ آسمانها است که محل کواکب نیّر است و اشعهٔ آنها بر زمین میتابد و بخارات که از معده متصاعد میشود و بدماغ میرسد سرد میشود و از چشم و دماغ متقاطر میکردد بمنزلهٔ بخاراتست که از زمین متصاعد میشود و بکرهٔ زمهریر که میرسد متقاطر میکردد و ایضاً قوای دماغیه بتوسط اعصاب به بدن میرسد چنانچه اشعهٔ کواکب در زمین تاثیر میکند و چنانچه امرا و سلاطین حکّام در زمین هستند همچنین در بدن نیز بعضی از قوی خادم بعضی دیگر و پادشاه کل نفس ناطقه است که تعبیر از آن بقلب میکنند باعتبار آنکه اوّلا تعلّق بروح حیوانی میگیرد و آن از قلب منبعث میشود و بنا بر جانب شمال است و لهذا سبب عمده در بدن است در جانب شمال است و چنانچه ملوک دارو ذراء میباشند که از رای ایشان قسمت باید در یک حد طبخ میان جمیع بدن منقسم میشود و چنانچه نصیبی از برای زمین از فضلات مقرّر شده که بدن با منی شود در بدن انسانی نیز مقرّر شده است و چنانچه قوام بدن بروح است که حیوة و حسّ و حرکت و خوشبوئی و علم و بقای آن همه بروحست همچنین قوام دنیا بوجود حضرت واجب الوجود است و چنانچه روح در بدن بتمامه جاریست همچنین نسبه وجود کاینات اجزای عالم امکان بدین نحو است و چنانچه بدن محتاج است بعقل که او را نما باشد همچنان عالم کبیر را احتیاج بوجود انبیا است و چنانچه قلب در بدن لازم است که محل اثر و موجب تاثیر در اعضا در رفع شک آنها است همچنین امام علیه السلام در عالم کبیر از جهة رفع شک و اختلاف اهل عالم کبیر است و استقصای این مطلب بسط عظیم دارد که مناسب این رساله نیست و ایضاً حق تعالی خلق کرده است انسان را از عالم سفلی و علوی چه خلق نموده است سر او را مانند قبهٔ فلک گرد و مدوّر و موی سر او را مانند ستارها قرار داد و دو چشم او را بمنزلهٔ برقها است کلام او بمنزلهٔ رعد است و راه رفتن او مانند سیر کواکب است و نشستن او بمنزلهٔ طلوع کواکب است و خوابیدن او بمنزلهٔ هبوط کواکب و موت او بمنزلهٔ احتراق ستاره است و ایضاً حق تعالی از برای آدمی سیصد و شصت عرق بعدد ایام سال که سیصد و شصت روز است خلق فرموده و او را بیست و چهار فقره بعدد ساعات لیل و نهار و اعضای او را دوازده وصله قرار داد بعدد بروج و ماه هفت عصب و دویست و چهل و هشت استخوان در او آفریده اینک راند کی از عجایب حکمتها بعضی بنکر

در عجایب استخوانها و رگها که در بدن است

از این اعضا نیز نظر کن و استخوانها را ببین که چگونه آنها را از نطفه رقیق روان در میان آب خون صلب و محکم
خلق کرده و آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست
و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحویکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان محتاج بحرکت تمام
بدن و تمامی بحرکت جزئی از بدن و تمامی بحرکت بعضی از اعضا محتاج بود و از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانها
بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای میسر باشد و هر استخوانی که در
حرکت بآن احتیاج نبود از مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج بود مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و
هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر مجوف بودن آن کمتر و هر یک که سبکی آن مطلوب بود مجوف بودن آن بیشتر قرار داد و
و غذای هر استخوانی را که مجوف بوده باشد در جوف آن جهت تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود
و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با رشتها وصل نموده و در بعضی از آنها زیادتی خلق کرده و در بعضی گودی است
زیادتی با هم منطبق شوند و چون استخوان صلب گوشت خوب بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر بنا که است
و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان نرم تر و از گوشت صلب تر که آنرا غضروف نامند تا گوشتها بآن متصل
و آن با استخوان ملصق شود و ببین عجایب حکمتهائیکه در رگها است و آنها بر دو نوع اند یکی رگهای متحرکه
و دیگری ساکنه اول را شرایین و دوم را ورید خوانند اما شرایین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روییده
و بتمام اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنکه روح حیوانی را از دل که سرچشمه روح حیوانی و منبع روح
حیوانی و حرارت غریزیه است بتمام اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد
میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج با خود جذب میکنند و آن را دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه
آن بخار را از اطراف دل میافشانند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکنند و چونکه این رگها
همیشه باید متحرک باشند خدای حکیم تحمل شان آنها را داد و پوست آفریدشان محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردند و
روح و قوا از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه دموی هر که روح بود
غلیظ تر و محکم تر کرد و است تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکات آن نشکافد و چون غذای شش از دل
باید برسد یکی از این رگها که از شرایین و ریه نامند این عمل را متوجه و یکسر آن در دل و سر دیگر در شش فرو
رفته و در آنجا فروع و شعب بر آورده از برای اینها حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش برسانند و چون شش
نازک بود این رگ را یک پوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متأذی نشود اما ورید رگهای ساکنه اند
که شغل آنها رسانیدن غذا است از معده و جگر از آنجا بتمام اعضا و چون آنها ساکن اند و از پیها نرسد یک
پوست خلق شده اند جز ورید شریانی که از جگر منفصل شده و در دل نفوذ نموده و غذا بیکره باید شش برساند او جگر

بیان استخوانهائیکه در سر ساخت

بدل میاورد و دل از اثر آن در بدن میبارد که نقل اثر کنند که آن را پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب
نگردد ببین چگونه حکمت بکار برده زیرا که شامل غذای شریانست تا در قلب نافذ است آن را بدو پوست آفریده که از
صدمه حرکت شق نگردد وچون از دل تجاوز نموده بجانب شش که طاقت نفوذ صلب ندارد آن را یک پوست کرده اینه
ببین سر را که حق تعالی از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره مجمع حواس باطن ساخته زیرا که اینه وکاسه
سر را از شش استخوان آفریده استخوان از آنها بجای سقف وچهار دیگر بمنزله دیوار است وهمه آنها را بیکدیگر وصل
کرده و محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داده تا بخاراتیکه در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون
رود و باطن بحرکت نکند تا موجب حصول امراض شود وچهار استخوان دیوار را چون صدمات بیشتر بر آنها
وارد میشد صلب تر از استخوان سقف آفرید و استخوان عقب سر از آنهای دیگر محکم تر است زیرا که چون
پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر باشد تا از آفات محفوظ باشد
و در اینجا دماغ را خلق کرده چربی نرم نازکی تا بیکه از آن میرم بذرم باشد و نشکند و صور محسوسات در اینجا نقش
شود و مزاج این را سرد و تر کرده اینه تا بسبب حرارتیکه از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد دو پرده بر روی آن
کشیده یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری غلیظ و صلب که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای
بسیار است که فضلات دماغیه از آنها خارج میشود برای تشعبهای بسیار از درزهای کاسه سر بالا رفته و
با آنها پرده و کاسه هم ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نموده یکی پیش سر از دیگری و در میان آنها پرده
نازکی آفریده که نرم از صلب اذیتی نشود و در تحت دماغ ما بین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش کرده اینه مشبک
که منکوتست از شرائینیکه از دل و جگر بسوی دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روح بجهة غذای
دماغ از دل و جگر بالا میرود نضج می یابد برودتی هم میرسد تا هم مناسب مزاج دماغ بشود و بیابد بجهة غذای
آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهة کثرت حرارتیکه دارند صلاحیت غذای دماغ را نمیداشتند
و چون منشأ حس و حرکت و مبدأ آن دماغ است و سایر اعضا را بخودی خود حس نیست پس حق تعالی از ماده
دماغ رگهای بسیار آفریده از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرده تا بواسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ
بسایر اعضا برسد اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه بزرگتر از اندازه شدی بنابر این
جهة از ماده دماغ رگی سفید که آن را نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آن را از سوراخیکه در زیر کاسه سر خلق
کرده بیرون کشید و داخل استخوان گردن نمود تا صلب شد و بسیاری از رگها که بآنها حاجت بود از آن جدا
کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگ است که از آن جاری گشته سایر رگها چون
نهرهای کوچک است و چشم را ببین که چگونه حق تعالی از اشکال خوش و هیئتی دلکش آفریده با رنگی محبوب

وظاهری

عجایب چشم و گوش و صورت

و طرزی مرطوبات زیرا که این هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از انها متغیر گردد امر دیدن مختل
شود و ببین که صورت آسمان با این عظمت و وسعت را در حدقه‌ای که از عدسه بیشتر نیست ظاهر کرد و آن را
و از برای هر چشمی افرید و جفن که از از دود و گرد و سایر موذیات محافظت کند و جفن زیرین چون
ساکن بود کوچکتر افرید که حدقه را بپوشانند و فضلات چشم در ان مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد
بمژه‌ها اگر هرگاه گشودن چشم ضرور و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه از محافظت نماید همچنانکه در
وقت باد شدید که با ان خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشایند و مژه بالا و زیر را بهم وصل نموده تا
حاصل شود و از عقب ان نگاه میکنند و علما را اختلاف است در آنکه مدرک بالذات عین مرئی است یا صورتیکه
از منطبع گردد در جلیدیهٔ چشم و بواسطهٔ ان در مجمع النورین و از ان منتقل گردد بحس مشترک مذهب قوم
معروف بمذهب طبیعیین و اصحاب قول اول گروهند جمعی قائلند بخروج شعاع از بصر بشکل
مخروطی که سر ان در مرکز بصر باشد و قاعدهٔ منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب انکشاف
و ظهور مرئی گردد در نزد نفس ناطقه و این مذهب ریاضیین است و جمعی دیگر قائل بخروج شعاع نیستند
بلکه گویند که هوای مابین رائی و مرئی متکیف گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است و این سبب انکشاف
مرئی شود و قول بانطباع اشهر است و از بعضی از اخبار نیز ظاهر میشود و عجایب گوش را بشنو که چگونه خدا
تعالی از اشکاف و دراند رون او قرار داده قوهٔ را که بان امتیاز میان صداهای مختلف کند و ادمی را از مافی
الضمیر دیگران بواسطهٔ ان اگاه سازد و بر در سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرده که از از سرما
و گرما و غیر اینها محافظت کند و در منفذ ان گردشهای پیچاپیچ خلق کرده تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت
داخل نتواند شد و با وجود این در انجا چرکی متعفن خلق کرده که حشرات موذیه از ان متنفر گردند و داخل
گوش نشوند بعد از ان در روی ادمی تامل کن و ببین که افریدگار چگونه از از زینت داده بانچه از
برای او ضرور بود رکاراست از جبهه و جبین و ابرو و محاسن بینی و دهن و محاسن را حسن مرد و قبح زن
کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوهٔ شامه را در ان قرار داده تا بواسطهٔ ان غذاهای پاک و
پلید از هم امتیاز بدهد و از ان سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای گرم متعفن را دفع نماید
و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از انها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و
و دفع هوا متعسر میگردید چنین قرار داده که همیشه یکی از این دو سوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری
محل دفع فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از انها مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان
را گشاده و زبان را در ان نهاده و از از جان لکرده و کیفیت تکلم بلغات مختلفه و ایانامه و

عجایب صور اعضا اجزا

۱۰۲۵

حرفی را با ان نشان داده و دهان را مرکب از دو فک کردانیده و از برای انها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک
زیری مانند اسیا کردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرده بخلاف اسیا که سنگ بالا
در کردش است حکمت در این انستکه کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار داده چنانکه او متحرک
بود حواس مضطرب و مغشوش میکشت و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرده چون در منظوم با صفها
اراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و حسن ترتیب محکم و اشکال انها بموجب مصلحت مختلف کردانیده
بعضی را پهن و عریض چون دندانهای اسیا تا غذا را بانها خاییده کرده و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره
کردن باشد بانها پاره کنند مانند دندانهای پیش و انها را رباعیات کویند و بعضی را متوسط میان اینها تا
انچه محتاج بشکستن باشد بانها بشکنند چون خاییده تمام موقوف باین بود که در زیر دندانها کردش
کند و انچه خاییده باشد بمضای هاون امده و انچه نخاییده بزیر دندان اید زبان را دلالت نمود که
انوقت در اطراف و جوانب هر طواف کند و غذا را از میان ته هاون بزیر دندان نقل کند و در حلقوم
قوت بلعیدن را خلق فرمود تا بعد از خاییدن طعام را ابلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع ان
ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری فرمود تا اب از ان بقدر احتیاج بدهان اید و غذا با ان خمیر شده بلع شود
و در اقتضای دهان حنجره را افرید و حنجرها را در تنگی و کشادی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف کردانید تا
تا اوازها بسبب ان مختلف باشد و هیچ مشتبه نکردد و بعد از ان کردن را و سر را بر ان سوار کرد و ان را
مرکب ساخت از هفت مهرهٔ مجوف منطبق بر هم و چون بیشتر منفعت کردن بر حرکت کردن است مفاصل
مهرهای ان را دار خلق کرد و انها را با رباط و پی بسیار بر هم بسته محکم کردانید بعد از ان تفکر کن در عجایب
معده و الاتیکه از برای اکل و هضم و طبخ غذا افرید که بر سر حلقوم طبقهای قرار داده که در وقت فرو بردن
طعام کشوده میشود و بعد از بلع سر بهم اورده فشرده میشود تا غذا از راه حلق مری بمعده وارد شود و
معده را چون دیگی خلق کرده و در ان حرارتی افریده که بان غذا پخته شود و بان حرارت و حرارتیکه از
جکر و سپرز و صلب بمعده محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میکردد
بکشک غلیظ و ان را کیلوس میکویند چون باید صاف و خالص ان بجکر برود و در انجا بعد از طبخ دیگر
تقسیم باعضا شود خداوند عجیب از سمت معده رکهائی افرید که ماساریقا باشند و لطیف کیلوس از دهان انها
داخل انها میشود و ماساریقا متصل است برکی که ان را باب الکبد کویند که یک طرف ان بجکر نفوذ کرده
و از سر این رکهای بسیار مانند مو منشعب شده و در اجزای جکر پراکنده است و انها را عروق لیفیه و شعریه کویند
خالص کیلوس با ماساریقا و از انجا بباب الکبد از ان بعروق لیفیه میرسد و از انجا جکر ان را میمکد و

بپزد

بیان اوصاف طبایع اربعه معاً و غیره

بخود جذب میکند و از انضج دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف
و آن صفرا است و دیگری چون دردی و آن سودا است و سیم چون سپیدهٔ تخم و آن بلغم است و چهارم صاف
خالص از همه و آن خون است این اخلاط منتشر در عروق لیفیه و از انجا که اگر صفرا و سودا و بلغم و انها که مخلوط بخون
باشد مزاج فاسد میشود شعر چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوند باهم خوش گر یکی زاین
چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب وضع الو جگر دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را کاری
داد گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگیکه از حدبهٔ جگر سر بر آورده
کلیتین با ان گردن آن رطوبت و آن پاکیزه که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و از ان خون که با
غذای کلیتین شود نیز با ان رطوبت جذب مینمایند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید خون چیزی که با آن هست
کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی از آن که آب صافست بمثانه دفع و از انجا بمخرج بول میریزد و بیرون
میاید و گردن زهره و سپرز در جگر داخلست و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد با معاء و
صفرا حدتی دارد امعا را میگزد و انرا میافشرد و بحرکت میاورد تا دردی کیلوس که در معده مانده بود از
مخرج غایط دفع کند و از صفرا اثر پارهٔ زردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود
سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و مضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آن
بدهان معده میرساند تا معده را اگر سنگی اگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن باز دردی
کیلوس را از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صافی پس از رگی عظیم که از حدبهٔ کبد روییده شده و از برای
آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی بسیار دارد باعضا بالا میرود و با نها بقسمی معرز تقسیم میگردد
و از ان گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میاید و خون میگردد و بلغم
همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده نیز از طبخ اول متکون میشود و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود
که بعضی از ان در امعا باقی میماند و حدت صفرا انرا پاک کرده با غایط بیرون میاورد و بعضی از آن
باقی با بخارات دفع میشود و گاهی از سر فرود میاید بسرفه و مثل آن مندفع میشود و بسبب عجایب دل
را که آن را جسمی صنوبری شکل آفریده و چون سرچشمهٔ روح حیوانی است آن را صلب جلو کرده تا از حوادث محفوظ
بماند و باندک چیزی مجروح نشود و حیوة آدمی بهمین روح منوط کرده اند و هر عضوی که از منفذ این روح محروم
چون ناخن و مو و امثال اینها از حیوة بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از
حس و حرکت میماند و این روح را دل بامنا شراین و اورده میسپارد و آنچه را شرایین اخذ میکنند بدماغ
میرسانند و در انجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضا تحریک بدن میریزد

عجایب انگشتان و کف پا

ارواح روح نفسانی نامند و آنچه در ذات خود میکنند بجگر که معدن قوای نباتیه است میآورند و از اعضا آنها
اعضا منفرق میشود و از روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط را بعیر روح میشود هم چنانچه در دو
کف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میکرد و دستها را بنگر که چگونه خالق حکیم انها را کشیده تا هر مطلبی که
آدم خواهد از انها ادراک کند و کفها را پهن نموده و در آن پنج انگشت نصب فرموده و هر انگشتی را بر سه قسم کرده و
ابهام را در یک طرف قرار داده و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر آنها محیط میشود و اگر
اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع آن
جهة زینت و مصلحت باشد یا مثل اینها باشد نتوانند که باین ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است
اگر انها را پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست که از جمع انها بعد از پهن هر چه خواهی میکنی
و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده
کنی از آن پیدا کنی اگر ابهام را بر سبابه بزنی هر چه خواهی بان پاره کنی و اگر سبابه برداشت بمداری یا بمیچی
خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی خواهی بروی میسر است کردی با سائر و غیر انها
از صنایع محسوس و سر انگشتان را زینت داد بناخن تا حافظ انها باشد و چیزهای خود را اگر سر انگشت نمیتوانند
برچینی از آن بردارد و بدن خود را بان بخارد و دست بیشود را بکار نیکه میخارد دلالت کرد که بیخصی بنمی
بخش خود را بآنجا میرساند اگر چه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر امکان از ابدی شعور نشان دهی
فهمید هر کسی پا داد و پا داد مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا هر جا که خواهد
حرکت کند و اگر اندکی تغییر در وضع یا شکل یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل شود و انها را ستون بدن
مرکب قرار داده و تن را بر انها سوار کرده و همه اینها عجایب بدن انسان بیست که از قطره نطفه از منی اند در
ظلمات رحم و اگر پرده در پیش میشد و نظر بر آن میافتاد میدید که نقوش رسوم و اعضاء در چهره را
ظاهر میشود و نه نقاشی پیدا و نه قلمی هویداست شعر بود نقش در اهر هوشمند که باشد
نقشها را نقش بند وا این شعر بوازحکیم که در نطفه بظلمتکده رحم بظهور رسید چون حیثا و بزرگ تر و
جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چگونه او را الهام نمود تا سرنگون شد قدم بقصد دنیا نهاده و چون
این بدن ناملد محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را
که او را در رحم غذای او بود سیر سفید می لبن اگر از اسافل اعضا بود مستعد دو از راه پستان جهة غذای
طفل روان نمود و چگونه او را دلالت بپستان مکیدن نمود و بیرون آوردن دندان را تا آخر انکند تا از آن ملتهبان
مادر را الم نرسد و چون به سبب بسیاری رطوبت تن با در دماغ او مجتمع میشد گریه را با و کما است تا آن رطوبت

بیان ادراک و عقل و تصرفات انسان در اشیا

دفع و یا بچشم یا بعضو دیگر نکنند و آنرا فاسد کنند و چون چندی از آن بگذشت و گوشت ان محکم و طاقت
غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندان رویانید بعد از آنکه از وقت خود بیرون باشد و تا خود را طفل
متکفل تربیت خود نتوانستی شد پدر و مادر را بر او مهربان کردانید تا خواب آرام را بر خود حرام کرده او را
پرستاری کنند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنه
و اسرار مجرّده او اسرار چند مخزون ساخت که عقول از آن حیرانند ببین قوه خیال را که در چشم
زدنی آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و واهمه را ببین که چگونه در لحظهٔ این
معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و نفس مجرّده را ببین که
با وجود اینکه از لا مکان متجرد است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر آن شده با آنکه از شناخت
خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل
تصرف در ملک و ملکوت مینماید از هنگام تعلق او بنطفه گرفته تا زمان اتصالش بملکوت اعلی
و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در نشاه و مقامی و نشاه و در سیر طوری و درجهٔ با آنکه از خود بیخبر
عالم است جمع ما فی عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات را شیدا طاعت او بر دوش
نهاده سباع او را تابع و طیور در زیر او خاضع دیو و جن مطیع کواکب ارواح مسخّر او را او نیز بهم
رسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش سازد و او را طبیعی حاصل شود که با شعار
دلکش دلها را میرباید چون نوری شد باطراف عالم سیر کند و باشد که بجواهر و مفارقات متصل و امور پنهان
را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبهٔ رسد که در مواد کاینات اثر کند هر چیز را بصورتی که خواهد نماید
و ولایت مطلقه اش ارزانی دارد از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند فرمود صورت انسانی بزرگترین
حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست که بدست قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود
بنا کرده و در او جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است نمونه ایست از جمیع علوم که در لوح محفوظ
ثبت است و آن گواه و شاهد است بر امور یکه از نظر حسّی پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منّان
و انسان گاه براه راهی است راست که بهر چیزی میرساند و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ ای مفضل
پس تفکر کن و عبرت گیر ای مفضل در این انواع تدبیر که در این احوال مختلفه برای ایشان بعمل می آید آیا ممکن است که
بی تدبیری بعمل آید اگر خون در رحم بجنین نمیرسید خشک میشد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شده
باشد و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم بیرون نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده در گور باشد
میماند و اگر بعد از ولادت شیر از برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد

بیان حکمت در شعور و خلقت اطفال

و بیشتر این اصلاح نیابد و اگر هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او بیرون نشده باشد خوردن غذا
او را ممکن نبود و فرو بردن بر او دشوار بود و اگر همیشه غذای او شیر میبود بدنش محکم نمیشد و
اعمال شاقه از او بعمل نمی‌آمد و ایضا بایست مادرش همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر
اولاد باز ماند و اگر ریش بر روی او بیرون نشد همیشه بر هیئت کودکان و زنان میماند و او را جلالتی
و وقاری که مردم را میباشد بهم نرسید مفضل گفت ای مولای من دیده‌ام بعضی از مردان را که بر حالت
میمانند و ریش بر نمی‌آورند تا پیر میشوند چه حکمت در این حضرت فرمود که اینها بانها است که دستهای
ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست به بندگان خود پس فرمود که کیست آنکه متصدی احوال
انسانست در هر حال با آنچه مناسب او است میرساند مگر آنکه خدا او را آفریده و از برای عدالت او وجود داده
و متکفل مصالح او کردیده اگر احتیاجا باهمال بیمدبر این نظام و نسق تواند بود باید که تقدیر و تدبیر
باعث اختلال او کردد و این سخن بغایت سوای و اختلال و بطلانست و دلیل جهل گوینده آن و هر
ذی عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام نمی‌آید تدبیر موجب اختلال امور نمیشود خدا بلندتر است از
آنچه ملحدان میگویند بلندی بسیار پس فرمود که اگر فرزند دانا و عاقل متولد میشد هر اینه دنیا در نظرش
بسیار غریب مینمود و حیران میماند بجهة آنکه ناگاه امری چند میدید که ندیده است و وارد میشد بر او غرایبی
که مانند او مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر اینها ساعت بساعت و
روز بروز عبرت بگیر برای این از حال کسیکه او را اسیر کنند و از شهری بشهری برند و او عاقل باشد تمام
واله و حیران و وحشی میباشد با آنکه اوضاع شبیه بانها را بسیار دیده است و کسیرا اگر در کودکی
نادانی اسیر کنند بسختی وحشت و ترس میآموزد از کسیکه در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند و ایضا عاقل اگر
متولد شود مذلتی در خود خواهد یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقها پیچند
و در گهواره خوابانند و بر دوش جامه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای رقت بدن
و رطوبتیکه در اعضای او است در هنگام متولد شدن و ایضا اگر دانا و کامل متولد میشد آن شیرینی و وقعی که در
کودکان میبود او را کرامت میبود لهذا اول که بدنیا میآید نادان و غافل است و روز بروز اندک اندک در
دنیا هر چیز هر حال معرفتش زیاد میشود و با امور غریبه الفت میگیرد و بر احوال مختلفه معتاد میشود و بتدریج
از حد تأمل و حیرت بمرتبه میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش میکند و عبرت میگیرد
از احوالیکه مشاهده مینماید یا بسهو و غفلت مبتلا کردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود و ایضا اگر
حین ولادت عقلش کامل و اعضا قوی میبود در کار خود مستقل میشد حلاوت تربیت اولاد زایل میشد و

در منفعت گریه اطفال و فوائد آن

مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان است بعمل می‌آید مثل حکمتی که در این تربیت است که بعد از
احتیاج پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امهات بکنند بر طرف میشد و پدران و فرزندان الفت
نمیگرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی بودند پس در همان ساعت که از مادر متولد میشدند
از ایشان جدا میشدند و کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری
خواهر و محرمان خود و کفر و اباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه اینکه اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید هر آینه
دید چیزی را که حلال و نیکو نیست دیدن یعنی عورت مادر را آیا نمی‌بینی چگونه هر امری از امور خلقت
را بازداشته با نهایت صواب حکمت و خالی گردانیده خورد و بزرگ امور را از شوایب خطا و زلل بشناس
ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدانکه در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم
در ایشان احداث مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه آن رطوبت را از سر ایشان فرو میآورد و باعث صحت
بدن و سلامتی ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه منتفع میگردد و پدر و مادر منفعت آن
نمیدانند و ایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند و بهر حیله میخواهند او را خاموش کنند
که از گریه باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که گریه از برای او اصلح است و عاقبتش نیکو است همچنین
جایز است که در بسیاری از چیزها منفعتها باشد که ملحدان که منفعت نیابند انکار خالق میکنند نداننده
اگر بدانند و بفهمند باینمعنی حکم نخواهند کرد که چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه
ایشان ندانند زیرا که بسیاری از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است علم حق تعالی بآن احاطه کرده است
و اما آبی که از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد که اگر در ابدان ایشان
بماند هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می‌بینی که هر که رطوبت بر او غالب میشود
دیوانه و مختبط میشود یا بفالج و لقوه و امثال آن مبتلا میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر کرده است
که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد و تفضل کرده است
بر خلق خود بآنچه جاهلند بحکمت آن و لطف کرده است بر ایشان بآنچه نمیدانند آنرا و اگر بشناسند
نعمتهای او را بر خود هر آینه تفکر در آنها مشغول گرداند ایشانرا از ارتکاب معصیتها و منزه خدای
که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق او بسیار و بلند است از آنچه میگویند
مبطلان و ملحدان بلندی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک
برای غرضی و حاجتی مقرر شده‌اند دستها برای گرفتن کارها و پاها از برای راه رفتن و چشمها برای
دیدن و دهان از برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن

بیان رسیدن غذا بجمیع بدن انسان

برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع و فرج برای حصول نسل و هم چنین است جمیع اعضا
اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و
برای مصلحتی مهیا کرده شده اند مفضل گفت گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت است
حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما میدانید علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه پس اگر
گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا اقرار کرده اند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت
را شعوری و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست پس معلوم است که این افعال محکمه
مستقله از طبیعت بی شعور صادر نمیشود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشیا را
باسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبب الاسباب غافل شده اند فکر
کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بدرستیکه غذا اول وارد معده میشود و معده
از طبخ میدهد و خالص آن را بجگر میفرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند و این
عروق مانند پالایش اند برای غذا که نرسد از ثفل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا
که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف
تدبیر حکیم خبیر مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاریها بسوی سایر بدن
هست که اخلاط از آن مجاری و عروق بسایر بدن میرسانند مانند مجاریها که در زمین برای آب مهیا کنند
تا بهمه زمین جاری گردد و آنچه خباثت و زیادتیها است جاری میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده
و آنچه از صفرا است بسوی زهره و سودا بسوی سپرز میرود و رطوبتها بسوی مثانه جاری میشود پس
تأمل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا
کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آنکه این زیادتیها و کثافتها در بدن پهن نشوند که
موجب فساد بدن و دردها شوند پس صاحب برکت و نعمت خداوندیکه نیکو کرده است تقدیر را و محکم کرده
است تدبیر را و او راست حمد و ثنا چنانچه اهل و مستحق آنست مفضل گفت گفتم وصف نما برای
من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام علیه السلام فرمود که اول این
تدبیر تصویر جنین است در رحم در جائیکه دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد و در آنجا تدبیر او میکند تا او را
از رحم بیرون می آورد با خلقت تمام و اعضای مستوی حال آنکه در او مخلوق شده آنچه قوام و
صلاح بدن را است از اعضا و جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از
استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد می بینی چگونه نمو

مفاسد فقدان بعضی از جوارح و تعدد آن

واگر بر کوزه الی مشرف شود احتراز نمی‌تواند کرد و اگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمی‌تواند نمود و
هیچ صنعتی از او متمشی نمی‌شود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی آنکه اگر نیک تفهم او باشد بمنزله
سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسیکه سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت
مخاطبه و محاوره و نغمات و الحان راحت افزا محروم است و در محاوره او کار بر مردم بسیار دشوار است
و دلتنگ میشوند از مکالمه او و نمیشنود اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضری است مانند غایبان
و زنده ایست مانند مردگان و کسیکه عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان
میدانند دیوانگان نمیدانند آیا نمی‌بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان از هر جهة
راضی تر است و از فقدان آن خلل باحوال ایشان راه می‌یابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیلست بر آنکه
بتقدیر و تدبیر علیم حکیم آفریده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد و
آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمودند که این برای تادیب و موعظه است برای
آنکسیکه مبتلا میشود و غیر آن چنانچه پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و
دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم این را از ایشان میپسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و درستی
کار و تصویب رای ایشان مینمایند و باز حقتعالی اینگروه را که باین بلاها مبتلا گردیده اند اگر شکر کنند و
نیکو صبر و انابت نمایند بعد از مرگ ایشان تصدق ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثوابها این بلاها سهل و حقیر
میشمارند این بلاها را حتی آنکه اگر ایشانرا بعد از مرگ مردد گردانند میان آنکه بدنیا برگردند صحیح باشند
یا مبتلا هر آینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آنکه مثوبات ایشان مضاعف گردد فکر کن ای مفضل در
اعضائیکه طاق و جفت آفریده آنچه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته پس سر را یکی آفریده زیرا که مصلحتی نیست
در آنکه آدمی را دو سر بوده باشد نمی‌بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر ضم کنی هر آینه بار خواهد بود و بار گرانی
خواهد بود بر او بی فایده و احتیاجی بسوی آن نیست زیرا که حواسی که آدمی بآن محتاج است در یک سر مجتمع میتواند بود و اگر چنین
نباشد اگر یک سر سخن بگوید سر دیگر معطل خواهد بود و اگر یکی سخن بگوید بغیر از سخنی که دیگری گوید
شنونده دشوار خواهد بود که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم بهم خواهد رسید و دستها را جفت
آفریده زیرا که خیری نیست در آنکه آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل میرساند بآنچه مزاولت آنها
نماید از اعمال نمی‌بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمی‌توانند که صنعت خود را بعمل آورند و اگر
بتکلف و مشقت بعمل آورند مانند کسیکه دو دست دارد هر دو دستی معاونت دست دیگر میکنند بعمل نمی‌توانند
آورد پس تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن و آلتها که از برای آنها در انسان مقرر ساخته است پس

منافع حنجره و زبان و دندان و لب

مانند لوله‌ایست از برای بیرون آمدن آواز و زبان و دندانها و لبها آلتی چند اند برای تقطیع حروف و ظهور
نغمات نمی‌بینی کسیکه دندانهای پیشش افتاده است سین را چنانچه باید نمیتواند گفت و کسیکه لبش افتاده بود فا را
درست نمیتواند ادا کرد و کسیکه زبانش سنگین شده را و دال را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه‌ترین چیزها
بآواز اخراج نای انبانی است زیرا که حنجره شبیه است بنای و شش شبیه است بانبانی که باو در آن باد میکنند
و عضلات بتکرار شش را میگیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتان کسیکه بر آن انبان میگذارند تا داخل شود باد
در نای و لبها و دندانها که حروف و نغمات را تقطیع میکنند مانند انگشتان کسیکه بنای پی در پی دهان میگذارد تا
صدای آن بالحان مختلفه بیرون آید هرچند محل خروج صدا را تشبیه کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن
اما در حقیقت آلتها باید تشبیه داد بآواز صوتی که را نه پیداید زیرا که آن مقدّر است برای آن و آن از این بر خواسته و آن
خلقت صانعست و این تشبیه بمخلوقی که از صنعت خالق بر داشته پس خبر باید داد ترا بمنافعیکه این
اعضا راهست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این اعضا با این منافع که مذکور شد منافع
دیگر است پس حنجره برای آنکه نسیم از خارج بشش میرسد و ترویج کند دل را و باد در پی باشد برای این
آن نفس که پیاپی و پیوسته بر آن وارد میشود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و بدل نرسد البته آدمی
هلاک میشود و بزبان مزه‌های مختلف را میچشد و میان آنها تمیز میکند که کدام تلخ است و کدام شیرین
و کدام ترش است و کدام ترش و شیرین است کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه
و باین منافع زبان یاوری است در فرو بردن طعام و آب دندانها خورد میکند غذا را که آسان شود
فرو بردن آن و دندان با این منفعتها پشت بندیست برای این لبها که از اندرون دهان نگاه میدارد
آنها را که سست نشوند و بیاویزند عبرت بگیر برای این حال کسیکه دندانهایش افتاده است نمی‌بینی که
لبهایش سست و متحرک است و بلبها میمکد آب که بقدر احتیاج بگلو داخل شود که اگر یکدفعه داخل شود
در گلو بند میشود یا اندرون را مجروح میکند و با این منافع لبها را بمنزله دری است که بر دهان
بسته میشوند و هر گاه خواهند میگشایند و هر گاه خواهند می‌بندند پس تأمل کن که آنچه وصف کردیم
برای تو که بهر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب میشود چنانچه یک آلت برای چندین
عمل بکار آید مانند تیشه نجاری که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن بکار میبرد و اگر دماغ و مغز
در سر است برای تو گشوده شود خواهی دید که آنرا پیچیده شده است بحجابهای چند بعضی بالای بعضی برای آنکه
نگاه دارد آنرا از عوارضیکه موجب اختلال آن میگردد و برای آنکه آنرا محافظت کنند که متحرک و مضطرب
نشود و استخوان کاسه سر بمنزله خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی بسایند

بیان حکمت سایر اعضای بدن و پلک چشم و غیره

شود ضرری به آن نرسد چنانچه موی پوست سر موی و پا بینی که بمنزله پوستینی باشد برای آن از سرما
و گرما محافظت نماید پس که محافظت نموده است دماغ را چنین محافظی مگر خداوندی که از او صادر شده منبع
حواس آدمی که دماغ است و سزاوار محافظت و حراست است بسبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبه که نسبت
بسایر اجزای بدن دارد تامل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه بمنزله پرده بر آن قرار داده که او بسته شود
کنارهای آنرا که مژه‌ها باشند مانند ریسمانها و حلقه‌ها نصب کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر
گاه که خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و بآن پرده و موها فرو گرفته که بر آن رو پانیده محافظت
نموده ای مفضل کیست که دل را در میان سینه قرار داده و پنهان کرده در پیراهنی که آن پرده دلست بر روی آن پوشانیده
و دنده‌ها را بر بالای آن حافظان گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دنده‌ها رو پانیده برای آنکه از خارج
چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و
نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است بمعده و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داده
که در هنگام خوردن طعام مانع شود از آنکه چیزی برود و آدمی را هلاک کند کی شش را بادزن دل قرار داده
که پیوسته در حرکت است و از سستی هم بهم نرسد یا ببایستد برای آنکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف
کند کی برای منافذ بول و غایط مانند بندها که در میان کیسه‌ها میباشد قرار داده که هر وقت که خواهند بر
هم آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که از آن فضله دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله
جاری و متقاطر میبود و عیش آدمی فاسد میشد آدمی چه قدر از این نعمتها وصف تواند کرد بلکه
آنچه احصا نمیکنیم زیاده از آنست که ذکر کرده‌ایم و آنچه مردم نمیدانند زیادتر است از آنچه میدانند کی
معده را عصبانی در نهایت صلابت گردانیده از برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و کی جگر
را نرم و نازک گردانیده برای آنکه قبول نماید خالص غذای لطیف را تا آنکه در آنجا هضم دیگر لطیف‌تر
از هضم معده بعمل آید مگر خداوند قادر با کمال میتواند که مدبر و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتملند
انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آورد کلا و حاشا متمشی نمیشود مگر از خداوند قادری که عالم است
باشیا پیش از آفریدن آنها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است فکر کن ای مفضل که چرا
مغز نازک را در میان لوله‌های استخوان مضبوط کرده است تا از او حفظ نماید که ضایع نشود چرا خون سایل
را در رگها محصور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جای دهند مگر برای آنکه ضبط نماید که از
بدن بیرون نرود یا بجاها که نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است مگر
برای آنکه نگاه دارنده آنها و یاور او میباشد در کارها چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و

مگر برای

در اختصاص افعال صانع بیچون

مگر برای آنکه آواز در این جا ریشود تا به پرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و صوت از شکسته شده
باشد که بآن پرده جراحتی و ضرری بهم نرسد چرا خدا این گوشت را بر آنها و نشستنگاه مشو قرار داده مگر
برای آنکه در نشستن آزاری بوی نرسد چنانچه کسیکه بدنش در بیماری با عزلت کاهیده شده باشد اگر
چنین حایل نباشد میان او و زمین که صلابت میزنا و ضرر رسانند آزار میکشد کی کردانیده است آدمی را
نر و ماده مگر کسیکه او را برای تناسل آفریده و کی او را صاحب نسل گردانیده مگر آنکسیکه او را صاحب امل و
آرزو قرار داده که برای آن دو عضو تحصیل نسل نماید کی داده است آلات عمل مگر آنکه او را کارکن
آفریده و کی او را کارکن آفریده مگر آنکه او را محتاج گردانیده و کی او را محتاج کردانیده مگر آنکه اسباب
رفع حاجت او را مهیا کردانیده و کی او را بفهمیدن میان اشیا بر حیوانات مخصوص کردانیده مگر آنکه او را
مکلف کردانیده و پاداش عمل نیك و بد برای او مقرر کردانیده و کی با و چاره بخشیده مگر آنکه او را قوه چاره عطا
کرده است و مگر آنکه حجت را تمام کرده کی متکفل امور چند شد که چاره اش با نها نمیرسد مگر آنکه از لطف
که بنهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر کن و تدبیر نما در اینچه از برای تو وصف کردم آیا میسّر است
چنین امور حاصل میتوان شد و چنین کارها منتظم میتواند بود تبارک الله عما یصفون ای مفضل
اکنون وصف میکنم برای تو احوال دل را که سوراخی چند در آن هست مقابل سوراخی چند که در شش هست
که باد زدن دل است اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتاد و هر اینه نسیم نفس بدل نمیرسید آدمی هلاك میشد آیا
میکند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبّر حکیم بعمل آید با عقل خود هیچ مانعی از این سخن
باطل نمی یابد اگر ببینی یکتایی در را اگر در آن قلابی باشد آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشد بلکه
جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتایی دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با تای دیگر شود
همچنین حیوان نر گویا یکتا است که عقل حکم میکند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت
او در آلت دیگری داخل شود برای تولد و تناسل پس هلاك و نا امیدی و عذاب بر آنها باد که دعوی فلسفه و حکمت
میکنند چگونه کور شده اند از صنعتها تا آنکه انکار صانع و مدبّر او نموده اند آیا نمیدانند که اگر فرج
مرد همیشه سست میبود چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه را در آنجا بریزد و اگر پیوسته راست
میبود چگونه آدمی در میان رختخواب میگردید یا میان مردم راه میرفت و چنین عضوی در پیش رو ایستاده
میبود با این قباحت منظر را نسبت همیشه شهوت بر مرد و زن هر دو غالب میشد پس حق تعالی چنین
مقرر کردانیده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگامی برخیزد برای دوام نسل عبرة بگیر ای
مفضّل بر نعمتهای عظیم که حق تعالی برای آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات با سانی از او دفع

در حکمت بنای مو و ناخن و غیره

ای مفضل نمی‌بینی که این نیکوئی تقدیر در خانه که آدمی بنا میکند است که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه است
همچنین خالق قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که بمنزله بیت الخلای بدنست در پنهان
ترین اعضا قرار داده است و از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان کرده شده در موضع پنهان از
که پوشیده و مستور است در آنها و الیه‌ها با گوشتی که در آنها است و آنرا میپوشانند پس هرگاه که
آدمی محتاج شود بدفع فضله و کثافت بنشیند بان نحو مخصوص آن منفذ ظاهر میشود برای آنکه دفع فضله شود
و کثافت دفع شود پس بسی صاحب نعمت و برکت است خداوندیکه پیاپیست نعمتهای او و احصا نمی‌توان کرد
نعمتهای او فکر کن ای مفضل در این آسیاها که در دهان آدمی است بعضی را تیز کرده برای قطع کردن
بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعام چون هر دو نوع احتیاج
بوده هر دو را آفریده و آنها که برای بریدنست در پیش دهان قرار داده که از اینها میوه و گوشت و سایر
مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان کردند آسیاها خورد کرده تا ملایم کردد و عبره بکیرد را فرو برند
مو و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند و باید تخفیف آنها داد بیحس پس باین سبب آنها را بی
حس کرده اند که از بریدن الم نیابد و اگر چنین نبود آدمی میان دو امر ناملایم مردد میشد یا
آنکه میگذاشت که بلند شود و گران بود بر او و یا اگر تخفیف میداد درد و الم مییافت مفضل گفت چرا
خلقت آنها چنان نیافرید که بلند نشوند تا محتاج به بریدن نباشند حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن
و بریدن آنها نعمتها است که اکثر مردم قدر آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها نمیکنند بدانکه دردها و المهای
بدن بیرون میرود ببیرون آمدن موها از مسامات آنها و بدراز شدن ناخنها از سر انگشتان باین سبب امر
کرده اند آدمیرا بنوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زیاده زود بلند
شوند و به بیرون آمدن آنها دردها از بدن بیرون رود و چون بسیار بلند شدند و متحیر شدند منع بیرون آمدن از
میشوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس میشوند و باعث بیماریها میگردند و ایضا مو را از
جائی چند که ضرر دارد منع نموده اگر مو در دیده روئیده میشد دیده کور میشد و اگر در میان
دهان میروئید آشامیدن و خوردن بر آدمی ناگوار میشد و اگر در میان کف میروئید احساس
اشیا را بلمس نمیتوانست کرد و بعضی از اعمال با سانی متمشی نمیشد و اگر بر ذکر میروئید لذت جماع
مرد و زن فوت میشد پس نظر کن که در جاها که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این مخصوص
بانسان نیست بلکه در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل میاورند میبینی که بدنهای ایشان را
که همه اعضا را مو گرفته بغیر از این مواضع که ذکر شد که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالیست

در دفع اعتراضهای اصحاب ملت بر دهریون

تامل کن در خلقت قدیم حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض به هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق ثواب و حکمت
و اصحاب ملتها که در خلقت دهریون خواسته‌اند راه خطا پیدا کنند عیب کرده‌اند موی را که در
زهار و زیر بغل میروید نمی‌دانند که روئیدن این موها بعلت رطوبتی است که در این موضع ریخته میشود
و در آنها مو میروید مانند گیاهی که در جائی که آب جمع میشود از زمین میروید نمی‌بینی که این مواضع
پنهان‌تر و مناسب‌تر است برای فضول این فضله از مواضع دیگر و باز در این موها منفعتی دینی هست انسان
را که او را مکلف ساخته‌اند بازالهٔ اینها که ثواب کنند و اشتغال باین اشتغال بدینی مانع کرده از طغیان
و فساد که لازمهٔ فارغ بودن آدمی است از اشتغال دیگر که مانع میشود او را از دست بازی غرور و ارتکاب
معاصی و شرور تامل کن در باب دهان منفعتی که در آنست زیرا که حق تعالی مقرر کرده است که همیشه جاری باشد
در دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت نمی‌بود اینها فاسد بی طراوت میشدند و اگر این رطوبت با غذا
ضم نمیشد در گلو گوارا نمیشد و این رطوبت مرکب است زیرا که غذا را بمعده میرساند و انفع این رطوبت
بزهره میرسد موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود بتحقیق که
گفته‌اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه بجهت قلت تمیز و قصور علم که اگر شکم آدمی
هیئت قبامی بود که هرگاه طبیب خواهد بگشاید اندرون شکم را مشاهده نماید و دست داخل کند و معالجه
آنچه را که خواهد هر آینه اصلح بود از آنکه بسته‌اند و از دید پنهانست و دست بر آن نمیرسد و دردهای اندرون
را نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره و نبض گرفتن
عرق و اشباه اینها از علامتهائی که غلط و اشتباه در آنها بسیار میشود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن
مریض گردد و جواب این شبهه آنستکه جاهلان باید بدانند که اگر چنین میبود اطلاع بر امراض
و معالجه آن باین آسانی میبود هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود هم
میرسانیدند و بسلامت و صحت خود مغرور میگردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان میشد مفسدهٔ
دیگر آنکه رطوبات شکم پیوسته مترشح میبود و هر جا که می‌نشست و میخوابید ملوث میکرد
و جامه‌اش همیشه تر و کثیف میبود عیش بر او فاسد میگردید مفسدهٔ دیگر آنکه معده و جگر و دل افعالی
که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی میشود که حق تعالی در جوف آدمی محبوس کرده است اگر در شکم فرجها و
رخنها می‌بود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را داخل جوف توان کرد هر آینه برودت هوا بجوف
میرسید و با حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل احشاء جوف باطل میگردید و آدمی هلاک میشد پس
بدانکه هر چه اوهام بیان میرود بغیر از نحوی که خالق حکیم اشیا را بر آن نظر آفریده خطا و باطل است فکر

حکمت مقرر شدن محرکات از برای جماع کردن و خوردن

کن ای مفضل در افعالی که خصلتها در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خوابیدن و جماع کردن آنچه در هر یک
از اینها تدبیر فرموده بدرستیکه برای هر یک از آنها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب
آنست و تحریص آدمی بر آن مینماید پس گرسنگی مقتضی طعام خوردنست که زندگی و قوام بدن بآنست و ماندگی
شدن و بیخوابی محرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی بآنست و شهوت محرک جماع است که
دوام نسل و بقای نوع انسانی بآنست و اگر گرسنگی بود و غذا خوردن برای او نبود که آدمی میداند که بدن
محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطرب گرداند بخوردن هر اینه در بسیاری از اوقات
کسالت و سستی میورزید از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل میرفت و هلاک میشد چنانچه گاهی آدمی محتاج
میشود بدوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه مینماید تا منجر میشود بامراض مهلکه و مرگ و همچنین اگر
خواب فقط بآن بود که میدانست بدن و قوای آن برای استراحت و قوت بآن محتاج اند هر اینه ممکن بود
که اندوی تساهل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و حرکت جماع برای محض همرسانیدن فرزند
بود بعید نبود که سستی ورزند و نکنند تا نسل کم گردد یا منقطع گردد زیرا که هست بعضی مردم که رغبت
بفرزند و اعتنائی بشان آن ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام
بدن بآنها است محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر کرده است که او را بر آن تحریص نماید و بفعل آن مضطر
گرداند. و ملاحظه کن اصناف حیوانات را **فی نهج البلاغة** قال امیر المؤمنین علیه السلام فی
عجائب خلقة الحیوانات ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق
یعنی و اگر اندیشه کردندی بندگان در قدرت عظیم آفریدگار و نعمتهای جسیم پروردگار هر اینه باز
گشتندی براه راست و ترسیدندی از عذاب آتش سوزان ولکن القلوب علیلة والابصار مدخولة ولیکن
دلها بیمارند از علت جهالت و دیدها عیبها یافتند از غشاوه ظلمت الا ینظرون الی صغیر ما خلق
کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوّی له العظم والبشر آیا نظر نمیکنند بسوی
کوچک آنچه آفریده از حیوان مثل مورچه و زنبور و ملخ و غیر آن که چگونه محکم ساخت آفرینش او را
واستوار گردانید ترکیبش را و شکافت و پیدا کرد از برای او شنوائی و بینائی را و بحد اعتدال
بیاراست استخوان و پوست را انظروا الی النملة فی صغر جثتها ولطافة هیئتها ولا یکاد تنال بلحظ
البصر ولا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها وصبت علی رزقها تنقل الحبة فی مستقرها
تجمع فی حرها لبردها وفی وردها لصدرها نظر کنید بمورچه که در غایت خوردی جثه و نیکوئی صورت
او نزدیک نیست که رسیده شود و دریافته گردد بنگریستن بگوشه چشم و نه بدریافته فکرها که

خطبهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فی عجائب خلقة الحیوانات

چگونه میبرد برنج مین خود و ریخته میشود بروزی خود نقل میکند دانه را در قرارگاه خود بجهت ذخیره
جمع میکند دانه را در گرمای خود از برای سرمای خود و در آمدن او بسوراخ از برای بازگشتن از آن بوقت
دانه پس میشناسد برحالت مهلت و ضایع نمیشناسد اوقات فرصت مکفولة برزقها مرزوقة بوفقها
لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس والحجر الجامس کفیل کرده شده است به
رسانیدن روزی او و روزی داده شده بر وفق او فرو نمیگذارد او را مورچه را خدای بسیار نعمت دهنده
و محروم نمیگذارد او را خدای جزا دهنده و اگر چه باشد مورچه در سنگ خشک هموار و در سنگ
محکم استوار ولو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها
وما فی الرأس من عینها واذنها لقضیت من خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا اگر فکر کنی در
مواضع جریان غذای او و در بلندی و پستی عروق و اعضای او و آنچه در درون او است از طرفهای
پهلوها که محیط است بشکم او و آنچه در سر او است از چشم او و گوش او هر آینه حکم کنی از آفرینش آن تعجب
غرایب را و هر آینه برسی از وصف کردن آن برنج و تعب خصوصا از شرح دانش و بینش فتعالی الذی اقامها
علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر پس بلند است خداوندی که
بپای داشت مورچه را بر قوائمهای او که آن دست و پای او است و بنا کرد او را بر ستونهای بدن او که آن عصبها
و استخوانهای او است شریک نشد او را در خلقت مورچه هیچ آفریننده و یاری نکرد او را بر آفریدن آن هیچ
توانائی ولو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما دلتک الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة
لدقیق تفصیل کل شیء وغامض اختلاف کل حی وما الجلیل واللطیف والثقیل والخفیف والقوی
والضعیف فی خلقه الا سواء وکذلک السماء والهواء والریاح والماء و اگر سیر کنی در راههای فکر خود تو
تا برسی بغایتهای آن فکر راه نماید ترا راه نماینده مگر آنکه آفریننده کار مورچه با وجود صغر او آفریننده
درخت بزرگ خرما است با وجود کبر او جهت دقت و لطافت تفصیل هر چیز از چیزها و غیر چیزها و
پنهانی اختلاف هر زنده و رونده یعنی از جهت آنکه در هر یک از نمله و نخله تفصیل هست در غایت
لطافت و دقت و اختلاف شکل و هیئت و وجوه بسیار از حکمت بدیهیه عقل مشاهده است از آنکه ضرور است
آنرا از صانعی حکیمی که تخصیص کند و ممتاز نماید هر یک را با این حالات از میان سایر ممکنات پس هر یک
از نمله و نخله شریکند در احتیاج بصانع حکیم که خاص کرد اینده هر یک را باوصاف لایقه بر وفق حکمت و مشیت و
بزرگ قدر و دقیق مقدار و گران و سبک توانا و ناتوان در آفرینش او مگر یکسان نیست بر همین بنیاد سوابها و نیز همچنین است
فانظر الی الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا اللیل والنهار وتفجر هذه البحار وکثرة

خطبه حضرت امیر علیه السلام در عجائب خلقت خفاش

هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات پس نظر کن بافتاب وماه وکیاه
ودرخت واب وسنگ ومختلف بودن این شب وروز وروان شدن این دریاها وبسیاری این کوهها ومتفرق
بودن این لغتها وزبانهای مختلف کونا کون فالویل لمن انکر المقدّر وجحد المدبّر زعموا انهم کالنبات ما لهم
زارع ولا لاختلاف صورهم صانع ولم یلجؤا الی حجة فیما ادّعوه ولا تحقیق لما اوعوا وهل یکون بناء من غیر
بان او جنایة من غیر جان پس وای مر انکسانی را که انکار کردند تقدیر کننده این اشیاء را وجاحد شدند تدبیر
کننده این مخلوقات و میگویند نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر قایل شدند کان بردند که ایشان مثل
کیاه زمینند که نیست مر ایشان را بیرون اورنده ونیست مر اختلاف صورتهای ایشان را افریننده و
ملتجی نشدند بسوی حجتی وبینه در انچه دعوی کردند ونه بسوی تحقیق ویقینی از برای انچه نکاه داشتند
ایا میباشد بنائی بدون بنا کننده یا جنایتی بدون جنایت کننده وان شئت قلت فی الجرادة اذ خلق لها
عینین حمراوین واسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی وجعل لها الحس
القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض واکر خواهی بکوی در ملخ انچه در موریچه کفتی چون افرید
از برای او دو چشم سرخ بینا وبرافروخت برای او دو حدقه روشن با ضیاء وافرید از برای او شنوائی
های پنهان وکشود از برای او دهان معتدل مناسب وقرار داد برای او حس با قوت وان قوه واهمه است که حاکم
در منفعت ومضرت وقرار داد برای او دو دندان که بان میبرد کیاه را ودو داس که بان میکیرد ومیدرود
یرهبها الزراع فی زرعهم ولا یستطیعون ذبّها ولو اجمعوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها وتقضی منه
شهواتها وخلقها کله لا یکون اصبعا مستدقة میترسد از او زراعت کننده کان در زراعت خود ونمیتوانند
دفع کردن او را واکر چه جمع شوند بهیئة مجموعی خود و متفق کردند در دفع او تا انکه بیاید بکشت زارها در
جستنهای خود وتمام کند از ان انچه ها خود را وهمه افرینش او نیست مقابل انکشت باریک در مقدار
فتبارک الذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها ویعفر له خدا ووجها ویلقی بالطاعة الیه سلما
وضعفا ویعطی الیه القیاد رهبة وخوفا پس بزرکست خدائیکه سجده میکنند از برای او از روی خضوع وخشوع
هر چه در اسمانها وزمین است باختیار واجبار ودر حالت میمالند برای او رخسار ورو خود را ومیافکند
فرمان برداری را بسوی پروردکار خود در حال سلامت وحال ضعف وانکسار ومیدهد باو مهار اختیار
برهبة عنا وخوف عقوبت فالطیر مسخرة لامره احصی عدد الریش منها والنفس وارسی قوائمها علی الندی
والیبس وقدّر اقواتها واحصی اجناسها پس مرغ ارام کرده شده است بفرمان او وشمرده وضبط نموده شمار پرها
از او ونفسهای او را با وجود کثرت شماران واستوار ساخت پایهای او را بر تری چون مرغ بحری و

خطبة له عليه السلام في عجائب خلقة الطاوس

بر خشکی چون مرغ بری تفسیر کرده فوتهای مرغ را وشمرده جنسهای او را وابن جنس انوعی است که صادق میاید بر نوع وصنف فهذا غراب وهذا عقاب وهذا حمام وهذا نعام دعا کل طائر باسمه وکفل له برزقه پس این مرغ غرابست واین هما است واین کبوتر است واین شتر مرغ است خداوند هر مرغ را باسم خود شاستعاره فرموده وصف عام از برای حکم قدرت الهیه برمقول ایشان بهشت وجود کقوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین وضامن شد برای او روزی او را وانشأ السحاب الثقال فاهطل دیمها وعدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها واخرج نبتها بعد جدوبها وپیدا آورد ابرگران را باران پس بزان کرد ان باران بها برا وشمرد قسمهای ان باران را پس تر ساخت زمین را بعد از خشک شدن ان وبیرون اورد گیاه ان را بعد از نضرت وخضرت پس از قحطی وخشک سالی ان ونیز در خطبه دیگر عجیب خلقت طاوس را بیان میفرماید فرموده ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان وموات وساکن وذی حرکات یعنی پیدا فرمود حق سبحانه وتعالی خلقت عجیبی از ذی روح وبی روح واز ساکن وصاحب حرکت واقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته وعظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به ومسلمة له و برپای داشت از علامات نشانهای واضح بر افرینش نیکوی خود وبر قدرت عظیمه وتوانائی بزرگ خود انچه را که منقاد شدند مران را عقلها در حالتیکه اعتراف کننده اند مجدای متعال وتسلیم کننده اند مراو را ونعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته وبرپاشده اواز دلائل او برینکانکی ذات او در گوشهای ما وما ذرأ من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض وخروق فجاجها ورواسی اعلامها من ذات اجنحة مختلفة وهیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر ومرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج ودلالت کرد انچه افرید از صورتهای مختلفه مرغان که ساکن کردانید انها را در شکافهای زمین وفرجهای وراهنهای ان که در میان کوهها واقع است ودر سر کوههای بلند از مرغانیکه بالهای مختلفه دارند وهیئتهای متباینه که هر یک از هم جدا هستند که در زمام تسخیر وقدرت کردکار مقرر وبیالهای خود در هوای وسیع وفضای کشاده حرکت مینمایند کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة ورکبها فی حقاق مفاصل محتجبة انها را تکوین وایجاد فرموده بعد از انکه نبود در غرایب صورتهای ظاهره وترکیب کرد انها را در استخوانهای محکم مفصلها که مخفی است پنهانند ومنع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی الهواء خفوفا وجعله یدف دفیفا ونسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته ودقیق صنعته ومنع فرموده بعضی از ان مرغان بسبب بزرگی خلقت ایشان مانند شتر مرغ مثلا که در هوا بلند پرواز کند در حالتی که سبک باشد در رفتار واز قرار داد کرد که بر روی زمین پر بکشد که نزدیک بزمین باشد پرواز کند وانها را خداوند تعالی با وجود اختلافات در رنگها بر نسقی قرار داد که تحت نظام باشند

و من کلام له علیه السلام فی عجایب خلق الطاوس

بسبب لطیف قدرت و دقیق صنعت خود فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و
منها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به پس بعضی از آنها فرو برده شده اند در قالب رنکی از
رنکها که اصلا رنکی دیگر با آن ممزوج نشده و بعضی فرو برده شده اند برنکی و طوق برکردن ایشان شده
برنکی که غیر از رنک بدن ایشانست و من اعجبها خلقا الطاووس الذی اقامه فی احکم تعدیل و نضد الوانه
فی احسن تنضید بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره من طیه و سما به مطلا علی رأسه و از
اعجب مرغان در خلقت طاوس است که خدای تعالی او را بپا داشته در متقن ترین تعدیل و تمام و فرو چیده
نهاده رنکهای او را در احسن ترتیب ببالی که در هم افکنده است بیخ از پرهای او و استخوانها و دمی که او
را در بعضی فرو برده و بعضی کرده دراز ساختن جای کشیدن او را چون بکذرد بر ماده او نشر او پراکنده کنند
از پیچیدگی آن و بلند کرد آن را در حالتیکه مانند سایبان او را بر سر کشیده باشد کانه قلع داری عنجه
نوتیه که گویا بادبان کشتی است که کشتی بان آن را میل داده و آن بادبان منسوب است بقدیم دارین یختال بالوانه و یمیس بزیفانه
و یمیس بزیفانه یفضی کافضاء الدیکة و یؤر بملاقحة اَرّ الفحول المغتلمة احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن
یحیل علی ضعیف اسناده مینازد برنکهای خود و میخرامد بنازشهای خود مباشرت میکند چون مباشرت خروس
و مجامعت میکند با ماده چون مجامعت کردن نرهای شتر با هیجان حواله میکنم ترا در این امر بدید
مثل کسیکه حواله میکند قول خود را بر ضعیف سند و سستی نسبت دادن حدیث بکسی و لو کان کزعم من یزعم انه
یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه و ان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع
المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب اگر این امر چنان باشد که کسی گمان میبرد که طاوس
آبستن میکند ماده خود را باشکی که از کنار چشم خود میریزد و آن اشک در پلک چشم او میایستد و ماده
او از آن میچشد پس از آن تخم میکذارد نه که از مجامعت نر او بلکه دست دهد سوای آن اشکی که از چشم او
بیرون آمده هر اینه این امر نباشد عجیب تر از مطاعمه غراب و کلاغان که عرب است که مجامعت زاغان بمنقار
ذکر است و آنی یعنی رسانیدن جزئی از آب از سنکدان نر است بمنقار ماده و نهادن هر یک منقار خود را در
دیگری و مثل است که هذا اخف من سفاد الغراب تخال قصبه مداری من فضة و ما انبت علیها من عجیب داراته
و شموسه خالص العقیان و فلذ الزبرجد خیال میکنی پرهای او را میلها از نقره و آنچه بر آن رسته شده از
دایرههای عجیب و شمسههای آن را طلای خالص و پارههای زبرجد فان شبهته بما انبتت الارض قلت جنی جنی
من زهرة کل ربیع و ان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او کمونق عصب الیمن و ان شاکلته بالحلی فهو
کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل پس اگر تشبیه کنی طاوس را بآنچه رویانیده زمین از شکوفهها

بیان عجایب خلقت طاوس

گوناگون گویی گیاه تازه ایست که از اجیده اند از شکوفه رنگارنگ هر بهاری اگر آن را مانند کنی بپوشش‌ها
پس او مانند حله ایست که منقش باشد از طلا یا چون جامه‌های برد خوش نمای یمن و اگر او را بشکل حلی و
زیور رنگین پس او مانند نگین‌های رنگارنگ که با نقره خام مکلل بجواهر از منطقه و کمربند بوده باشد
تَمشي مشيَ المرحِ المختالِ ويتصفّح ذنبَه وجناحَه فيقهقه ضاحكاً لجمالِ سرباله وأصابيغِ وشاحِه فإذا رمى
ببصرِه إلى قوائمِه زقا مُعوِلاً بصوتٍ يكاد يُبين عن استغاثتِه ويشهد بصادقِ توجّعِه لأنّ قوائمَه حُمشٌ
كقوائمِ الديكةِ الخِلاسيّةِ وقد نجمت من ظُنبوبِ ساقِه صيصيةٌ خفيّةٌ می رود مانند کسیکه بنخوت و تکبر
رود و مینگرد به بدنت نظر دقت و بال خود هر زمان پس خنده قهقهه میکند از جهة حسن لباس نیکو خود
و رنگهای حمایل مکلل خود پس چون نظر اندازد بسوی پاهای خود که سیاه و باریک اند با نالد کند و با واز
بلند که فریاد و عویل باشد نزدیک شود که استغاثه خود را اشکار و شهادت دهد براستی اندوه خود زیرا که
پاهای او باریک مانند پاهای خروسان خلاسیه که میان مرغ هندی و فارسی متولد میشوند و حال آنکه
بر آمده است از طرف ساق او منقاری و پیه که خفا است در پیچ خروس وله في موضع العرف قنزعةٌ خضراءُ
موشّاةٌ ومخرجُ عنقِه كالإبريقِ ومغرزُها إلى حيثُ بطنُه كصبغِ الوسمةِ اليمانيّةِ أو كحريرةٍ ملبسةٍ مرآةً ذاتَ
صقالٍ وكأنّه متلفّعٌ بمعجرٍ أسحمَ إلّا أنّه يُخيَّل لكثرةِ مائِه وشدّةِ بريقِه أنّ الخضرةَ الناضرةَ ممتزجةٌ به ومن
در موضع پس گردن کاکل که سبز است بنقش و نگار و موضع بیرون امدن گردنش و هموار بون است
جای فرو بردن گردن او تا موضع شکمش چون رنگ وسمه یمانی است یا چون حریر پوشیده شده در مانند
مانند آینه است که از او صیقل داده باشند و گویا که طاوس پیچیده شده است بمقنعه سیاه رنگ جز اینکه
خیال میشود از بسیاری آب رنگ و زیادتی درخشندگی او که سبزی با طراوت با آن آمیخته است ومع فتقِ سمعِه
خطٌّ كمستدقِّ القلمِ في لونِ الأقحوانِ أبيضُ يقَقٌ فهو ببياضِه في سوادِ ما هنالك يأتلقُ وقلّ صبغٌ إلّا وقد أخذ
منه بقسطٍ وعلاه بكثرةِ صقالِه وبريقِه وبصيصِ ديباجِه ورونقِه و با شکافتن گوشش خطی است مانند
باریکی قلم در رنگ گیاه اقحوان که سفید است در نهایت پاکیزگی و روشنی و آن خط بسفیدی خود در سیاهی
اینجا است میدرخشد و کم رنگی است جز اینکه قسطی از آن را دارد و بر آن چیره برنگ تفوق دارد برنگ
صیقل و درخشندگی و براقی دیبای او و خوبی او فهو كالأزاهيرِ المبثوثةِ لم تُربّها أمطارُ ربيعٍ ولا شموسُ
قيظٍ پس طاوس مانند شکوفه‌ها پست که پراکنده باشند که نرسیده است انها را بارانهای بهار و آفتاب
تابستان وقد يتحسّرُ من ريشِه ويعرى من لباسِه فيسقطُ تترى وينبتُ تباعاً فينحتُّ من قصبِه انحتاتَ أوراقِ
الأغصانِ ثمّ يتلاحقُ نامياً حتّى يعودَ كهيئتِه قبلَ سقوطِه لا يخالفُ سالفَ ألوانِه ولا يقعُ لونٌ في غيرِ مكانِه و کاهی که پرها

خطبه مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

اورا برخود وصیاد شود و بر بهشت شود از آن آنها از زیب صدف رسید در پایان پرهای او پر برد و در وقت افتادن بروید و پس پر بر آن پرها از فصلها و ماه شدن برگهای درختها جدا از هم اتصال میشود در عقب یکدیگر میرسد و تها با یکدیگر مؤلف گشته است تا آنکه باز میگردد بهیئت و صورتی که پیش از افتادن داشت مخالف نباشد رنگهای سابق را و او هیچ رنگی بجای رنگ خود وا نمیشود وَاِذَا تَصَفَّحْتَ شَعْرَةً مِنْ شَعَرَاتِ قَصَبِهِ اَرَتْكَ حُمْرَةً وَرْدِيَّةً وَتَارَةً خُضْرَةً زَبَرْجَدِيَّةً وَاَحْيَاناً صُفْرَةً عَسْجَدِيَّةً فَكَيْفَ تَصِلُ اِلَى صِفَةِ هَذَا عَمَائِقُ الْفِطَنِ اَوْ تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ اَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ اَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ وَاَقَلُّ اَجْزَائِهِ قَدْ اَعْجَزَ الْاَوْهَامَ اَنْ تُدْرِكَهُ وَالْاَلْسِنَةَ اَنْ تَصِفَهُ و چون نظر کنی تفحص در هر موئی از موهای قلم او بینی آنرا سرخی مانند گل و تاره سبزی مانند زبرجد و زردی مانند طلا پس چگونه میرسد بصفت این مرغ عمقهای زیرکیها یا چگونه میرسد طبایع عقول یا چگونه بر رشته نظم میکشد وصف او را اقوال واصفان و حال آنکه کمترین جزئهای آن عاجز کرده است اوهامها را از دریافتن او و زبانها را از ستایش آن فَسُبْحَانَ الَّذِي بَهَرَ الْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقٍ جَلَّاهُ لِلْعُيُونِ فَاَدْرَكَتْهُ مَحْدُوداً مُكَوَّناً وَمُؤَلَّفاً مُلَوَّناً وَاَعْجَزَ الْاَلْسُنَ عَنْ تَلْخِيصِ صِفَتِهِ وَقَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَةِ نَعْتِهِ پس منزه است خدائی که غالب کرد باین عقول را از ستایش مخلوقی که ظاهر کرده است او را برای دیدهها پس دریافتند او را که محدود شده و موجود گشته و ترکیب شده برنگهای مختلف و عاجز کرده است زبانها را از بیان کردن صفت او و بر وجه اتم و عاجز ماندند از ادا کردن نعت او وَسُبْحَانَ مَنْ اَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَالْهَمَجَةِ اِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنْ خَلْقِ الْحِيتَانِ وَالْفِيَلَةِ وَوَأَى عَلَى نَفْسِهِ اَلَّا يَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمَّا اَوْلَجَ فِيهِ الرُّوحَ اِلَّا وَجَعَلَ الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ وَالْفَنَاءَ غَايَتَهُ پس منزه است خدائی که محکم کرد پایهای مورچه را و مگس خورد را چون پشه کوچک تا آنچه بالای اینها است از بزرگ جثه از ماهیهای عظیم و فیلها و واجب کرده بر ذات خود که نجنبد هیچ جنبنده از آنچه روح در آن داخل ساخته مگر آنکه مرگ را وعده‌گاه او و نیستی را پایان کار او قرار داده و ایجاد در خطبه‌ها آنچه دیگر بدیع خلقت خفاش را بیان میفرماید

الحمد لله الذي انحسرت الاوصاف عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الى بلوغ غاية ملكوته هو الله الملك الحق المبين احق وابين مما ترى العيون لم تبلغه العقول بتحديد فيكون مشبها ولم تقع عليه الاوهام بتقدير فيكون ممثلا یعنی حمد مر خدای راست که عاجز شدند اوصاف از کنه معرفت او و باز داشته است بزرگی او عقول را که نیافتند گذرگاهی بسوی رسیدن بنهایت پادشاهی او او است معبود بحق پادشاه مطلق ثابت الوجود که آشکار است هستی او و بدلائل باهره ثابت تر و آشکارا تر است از آنچه چشمها او را می بینند چه آن بچشم عقل است که خطا نکند نرسید

عقول

خطبة امیر المؤمنین علیه السلام فی عجیب خلقة الخفاش

معمول بکنه ذات او نیست نمودت تا انتشار کرده بدو سود تخیلو فی و واقع نشود براو وهام باندازه کردن قدر او تا باشد مانند کرده شده بغیر خود خلق الخلق علی غیر مثال ولا مشورة مشیر ولا معونة معین فتم خلقه بامره واذعن لطاعته فاجاب ولم یدافع وانقاد ولم ینازع بیافرید خلق را بغیر صورتی که پیش کشیده و نمونه کرده بان ایجاد کند بی مشورت مشیری و بی اعانت معینی پس تمام شد امر آفرینش و تقدیر او داده و امر او و کردن نهاد خلق طاعت او و اجابت کردند و مدافعه نکردند در طاعت او و انقیاد نمودند منازعه ننمودند ومن لطائف صنعته وعجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء ویبسطها الظلام القابض لکل حی واز جمله لطائف صنع و عجایب آفرینش او آنچه نمود ما را از غوامض حکمت در این شب پره‌ها که میگیرد آنها را روشنی که گستراننده است سایر اشیا را و میگسترانند و بسط و منفرق میسازد آنها را تاریکی که قابض هر زنده است وکیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها وتتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها وردعها بتلألؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها واکنها فی مکامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها و چگونه ضعیف و تاریک شده دیده‌های آنها از اینکه می‌خواهند از آفتاب مضیئه نوری را که بیابان راه‌ها بشد در رفتارها و حوائج خود و برسند بواسطه ظهور نور روشن آن بسوی معارف خود و منع کرد آنها را درخشندگی نور خورشید تا باز ایستادن در محل تابش آن و آنها را در سرای‌های خود مستور ساخت از رفتن در نورهای درخشنده آفتاب در هنگام صباح فهی مسدلة الجفون بالنهار علی حداقها وجاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها فلا یرد ابصارها اسداف ظلمته ولا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته پس این شب پره‌ها پلک چشم‌ها بر هم نهاده است در روز بر حدقه‌هاشان و قرار داده‌اند شب را چراغ خود که بدان راه می‌جویند در طلب کردن روزی‌های خود پس باز نمی‌گرداند دیده‌های ایشان را تاریکی ظلمت شب باز نمیایستند از حرکت در آن بجهة ظلمت آن فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان علی مآقیها وتبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها پس چون بیندازد آفتاب برقع خود را از رخسار و پیدا شود روشنائی روزان در آید فتور نور او بر سوسمارها و در خانه‌هاشان بر هم نهند شب پره‌ها پلک‌های چشم خود را بر گوشه‌های چشم خود و روزگار گذرانند با چیزی که کسب کرده‌اند از معیشت در ظلمت شب‌ها فسبحان من جعل اللیل لها نهارا ومعاشا والنهار سکنا وقرارا پس منزه است خداوندی که شب را برای ایشان روز و معیشت و روز را از برای ایشان محل آرام و قرار قرار داد وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی الطیران کانها شظایا الآذان غیر ذوات ریش ولا قصب الا انک تری مواضع العروق بینة اعلاما لها

در عجایب خلقت خفاش حالات او

چنانچه تقدیر کرده که رفتن و طیران تو در شب باشد تا آفتاب ترا نبیند و ترا و او را نبینی و چنان رحم باد
مقدر کردم که باد را مرکب تو قرار دادم و ترا بر وی مسلط کردم که هرگاه باد در دهان تو نشود طیران
نتوانی کرد و در حق آب چنانچه تقدیر کرده ام که ترا با آن حاجتی نباشد و دو پستان در میان سینه قرار دادم که همیشه
از شیر هر وقت تشنه شود سر خویش بسینه برد و چندانکه خواهد شیر خورد و اما مار چنانکه زهر مار را
موجب هلاک مردم ساختیم سرگین ترا نیز زهر او ساختیم که تا یک فرسخ اگر بوی سرگین ترا بشنود
هلاک شود و از یک فرسخ پیرامون آشیانه تو نگردد تا غافلیان دانند که همه را توکل و اعتماد بخدا باید
و در خبر طولانی از حضرت سید الشهداء ع سلام الله علیه منقولست که فرمودند
خطاف قرائت میکند سوره حمد را و میگوید ای قبول کننده توبه توبه کنندگان یا الله لک الحمد
و در انوار نعمانیه نقل فرموده که خطاف نشان داد حضرت آدم را بحوا تا آنکه در جمعه عرفه
با هم ملاقات نمودند پس خداوند او را عنایت فرمود بر جمع کردن بین کسانیکه او نفرین نمود خطاف
عرض کرد خداوندا با نفرموده و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ای تعرفون التوحید پس
من یکی هر صنف از اصناف مخلوق ترا از و جفت دیدم آدم را منفرد خواستم که حوا نیز با آدم زوجین
باشند بجهت عبرت بر وحدانیت ذات اقدس تو پس خداوند جلیل فرمود عفو نمودم از قبح فعل تو بحسن قول تو
قرار داد آدم تو را در جوار اولاد آدم و در امان ایشان و در تفسیر آیه شریفه انی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله فرمودند روایت کرده اند که مردم جمع شدند بخدمت
حضرت عیسی و از او سؤال کردند بر وجه مجادله که خلق کن از برای ما خفاشی را و در او روح قرار بده اگر
چنانچه صادقی در دعوای نبوت و رسالت پس آن جناب قدری از خاک که گل شده بود برداشت و از آن
خفاش ساخت و در او دمید ناگاه پرواز کرد در هوا که اصل تسویه طین و نفخ از آن جناب بود و آفرینش
از خلاق عالم پس چون این معجزه از آنجناب دیدند خندیدند و گفتند که این سحریست که کرده پس از آن نزد
جالینوس حکیم رفتند و او را از آن جناب خبر دادند آن حکیم گفت بروید با او ایمان بیاورید که
رسول است از جانب خداوند گویند جهت اینکه خلقت خفاش را از آنحضرت خواستند بجهت این بود که
او عجب مخلوقات بود زیرا که همه اعضای او از گوشت و خون است و طیران میکند بدون آنکه از برای او
مانند سایر طیور پری و ریشی باشد بلکه در بال او از اعضای و عروق چند است که بان پرواز میکند و او حیوان
که ولود است و چون حیوانات بچه میزاید چون پرندگان تخم نهد و از برای او پستانیست که شیر او
بیرون میاید چون انسان میخندد و چون زنان حیض میشود و در روز روشن که هر چیزی بنور آفتاب

در عجایب خلقت عنکبوت و پشه و زنبور

جز میبرد و از آن نصیبی نیابد و در خبر است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کدام است
این شش چیز که در رحم زنی خلق نشد فرمود که آدم و حوا و گوسفند قربانی حضرت اسمعیل و عصای موسی
و ناقه صالح و خفاشی که مثال او را عیسی بن مریم ساخت و باذن خدا پرواز نمود و بعضی از غرایب خلقت آن بعد از
این اشاره میشود انشاء الله تعالی و بالجمله ملاحظه کن سایر اصناف حیوانات را که جز خدای تعالی کسی آنها را احدی
نداند از طیور و وحوش و حشرات الارض که هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و اسباب امر
تعلیم کرده که معاشرت نر و ماده را با ایشان نمود و ترتیب نسل و بچه را با ایشان آموخت و آنچه را انسان با آن محتاج بود
رام و مطیع او کرده است و آنچه را با آن احتیاج نبود وحشی کرده و در هر یک از عجایب مصالح آن قدر آفریده که عقول
حیران است مانند عنکبوت را ببین که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و از برای دام پشه و مگس میباید در کنجی کمین می‌
نشیند تا چون مگسی در آن افتاد او را صید کرده غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی
شیرینی شنیده بر آن حاضر میشود و پشه را ببین که با وجود خردی جثه از خداوند آن را هیئت فیل که اعظم
حیوانات است خلق نموده و او را خرطومی چون خرطوم فیل داده و جمیع اعضائیکه از برای فیل است در آن خلق کرده
بعلاوه دو بال و دو شاخ داده و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهره و باطنه فرموده و دو دست
و دو پای او را کشیده و دو چشم و دو گوش از اشکاف و سر و شکم از برای آن قرار داده و در باطن آن موضع غذا
مقرر داشته و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و هاضمه با او عطا فرموده و او را
بغذائی که خون حیوانات است دلالت کرده و بالش داده که با آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا فرموده که
از آن خون را بخود کشد و خرطوم او را با نهایت باریکی مجوف کرده تا خون صاف از آن بالا رود و او را طریقه
فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرده و او را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان
خود را حرکت دهد قصد او دارد پس راه فرارش آموخت و گوشش را چنان شنوا کرده است که همهمه حرکت
دست را از دور میشنود و میگریزد و چون دست ساکن شد باز برمیگردد و او را دو حدقه داد که مواضع
غذای خود را ببیند و ببیند آن را پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد
و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم وی کرد که بدو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور کند و او را صیقل
دهد و باین سبب است که حیوانات خرد چون مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و زنبور
را ببین که چگونه خداوند حکیم از دهان او موم و عسل را آفریده که یکی نور و ضیا و دیگری مرهم و شفا است
آن را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفه‌ها غذای خود را برداشته و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای ایشان
پادشاهی قرار داد و هیئت آن را از دیگران ممتاز کرده است و همه را مطیع و منقاد او ساخت و در هر امری

کرد و کند

در حالات حیوانات که دلیل‌اند بر هستی خداوند واجب الوجود

که بکند و آن اساس موضع خبر خواه هم کرد ببینا یکی را بر درختان کاشت که هر کدام مخصوص باشند منع
کند و بکشد و بیان وحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختان از موم خانه سازند تا از آفات محفوظ باشند
و ببین که چگونه خانه های خود را بشکل مسدس میسازند چه اگر مسدس نساختندی در بیرون خانه‌ها خلل
و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن از اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند
که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن مهمل نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم بصیر مجملا اگر خدای
نباشد که ملهم کرده است حیواناتی که در جمع نمودن خوردنی همه اصناف ایشان محتاط بوده و ما یکان که بسیار بجا
اسباب بلند میکنند و اگر خالقی نباشد چرا قاطبه حیوانات از بهایم و حشرات الارض و سباع و غیرها در
وقت سحر بیدار میشوند و هر یک بزبان خود تسبیح و تهلیل و ذکر الهی میکنند خصوصا خروس از ابتدای
سحر تا صبح در هنگام نمازها بانگ میکند و مردم را از وقت نماز آگاه میکند و که ملهم کرده است حیوانات
را که دشمن خود را شناسند و از ایشان بگریزند و در دفع کردن چاره جویند مثل عداوتیکه گرگ با گوسفند
و گربه با موش و شیر با روباه دارند و که الهام کرده است ایشان را که با انسان رام شوند و مطیع ایشان باشند
و متحمل رنجهای بسیار کردند و تن در دهند بخدمات و سختیهای فرزندان آدم بی آنکه نفع یا ضرری منظور
داشته باشند و یا طالب مزد و اجرت و عوض باشند و یا دانند که خدمات ایشان برای کسب و چه فایده
دارد بلکه تسخیر حیوانات از برای بنی آدم از صنعت واحد قدیم است نمی بینی که بهایم و دواب بزرگ و کوچک
اینها چگونه منقاد طفل میشوند که از عقب ایشان راه میروند و هر جا که طفل میخواهد و هم میخواهند
نمیدانند که با پدر ایشان داد و یا این پسر است یا دختر و از چه قبیله است و هرگاه صاحب خود را نمی بینند و یا
طفل را که مصاحب او بوده چراغش میزنند و هرگاه او را دید چرا ساکن میشوند و اسب بصدای صاحبش
میآید و از عقب او میرود و سلوک رفاقت با صاحبش میکند بلکه راههای بسیار و مسافت بسیار همراه او میآید و اگر
بگوید برو میرود و بگوید بخواب میخوابد و آشنایان و بیگانه را میشناسد و دوست صاحب خود را میداند و از راه
های دور و اگر ایشان را ببرند باز میگردند و بمنزل خود عود میکنند و پاس صاحب گوسفندان خود را نگاه
میدارد و دزدان را بشناسد و آشنایان و بیگانگان را از هم فرق کنند و از عقب گرگان دویده مسافت
بسیار طی کند و تعب بسیار بکشد و گوسفند را از گرگ بگیرد و چرا آن گوسفند خدم دارد که از گرگ گرفته نمیخورد
باوجود آنکه در غایت جوع و گرسنگی چند شبانه روز میگذرانند و کی ملهم کرده است کلنگان را که سر کرده
و پاسبان داشته باشند که شب و روز محافظت یاران خود بکنند و دیده بانی کنند دشمنان و صیادان را
و اگر کسی بر ایشان تازد آن کلنگان را خبر کند و کی تعلیم کرده است سگ را که پاس صاحب خود بدارد اگر در خواب باشد

در احوال حیواناتی که دلیل بلند جوی ضعفا

بالای سر ایشان باشند واگر دشمنی بر سر او آید دفع دشمن او بکند واز مسافتهای بعید احساس دزدان وبا
زنان بی شبهه کند وسوار خود را بیدار کند ودست بر زمین زند واورا اعلام نماید وگویند آنکه اعلام کرده است
که ذکر خدا کند وبلغت فصیح یا هو گوید که هر چون چیزی خورد دست وصورت خود را بشوید چنین قضای
حاجت عذره خود را پنهان کند وهر یک را بنحوی خالق متعال خلق فرموده است که راه رفتن وغذا خوردن
بر ایشان آسان باشد بعضی سم وبعضی ناخن داده ومرغان را منقار ودرندگان را چنگالهای برنده عطا نموده
وگردن شتر را دراز وفیل را کوتاه وبعوض دستها که از آن چیزی بردارد باو خرطوم عنایت داشته وحق تعالی ایشانرا
بر منافع ومضار ایشان آگاهی داده وبر معرفت خود مفطور ساخته چنانچه در وقایع الاخیار وشواهد بسیار
بر این ابواب آمده ساختمان مراجعه شود وفخر رازی در تفسیر خود نقل کرده که در بعضی از سنوات قحطی
عظیم شد وقحط سختی بهم رسید ومردم برای استسقا بصحرا رفتند ودعا کردند دعای ایشان مستجاب
نشد شخصی گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم ناگاه مشاهده کردم که از شدت عطش گوی
این مورچه چون میدید سلیمان را خشک در هجران شد وچند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد وسر را
حرکت داد ناگاه ابری پیدا شد وبلند شد تا نفند باریدن گرفت غدیر مملو گردید واهوا آب خورد وسیراب شد
دیگر دید وهمچنین استسقا کردن خلایق وفقدان باران آمده در بیشتر از منه دلیل واضح است بر وجود
خدا وقدرت تعالی واین اتفاقی نیست بلکه از زمان آدم تا کنون هر طایفه هر ملتی که بودند طلب باران می کنند
نمودند وخدا دعای ایشان میپرستاده واگر کسی گوید که گاه باشد استسقا کنند وچندین بار دعا
وباران نیاید جوابش آنکه این بنابر مصلحتی است که خدا نیست بندگان خود میداند که تاخیر میکنند
تا بندگان او از سر اخلاص متوجه درگاه او شوند واز گناهان توبه نمایند وباشد که چیزی قادری حیثیالی
عطای مسؤل ایشان نیست وصاحب اخوان الصفا ذکر کرده که مکرر دیده اند در سالهای خشک
که حیوانات سر بسوی آسمان بلند میکنند وطلب باران مینمایند واکثر بهایم در بیابانها که بسبب
چند مجروح میشوند وخود را بگیاهها ونباتات صحرا معالجه میکنند واین جز بالهام ملک علام
نباشد چنانچه یکی از صیادان که در اصفهان وطن داشت نقل کرد که در بیابان علفی است که او برای دفع
زخم وزهر مار وعقرب بسیار نافع است واز آن گند بو میگویند گفت دیدم که قریب بسوراخ مار بچه
آمد که داخل شود مار بیرون آمد وبا آن بچه جنگ کرد بچه مجروح شد وخون او دیدن بچه
آمد خود را بآن علف مالید خون او باز ایستاد وزخمش منجمد شد وباز رفت وبا مار جنگ کرد دیگر
زخم خورد تا چند مرتبه خود را بآن علف مالید چاق میشد ومیرفت وجنگ میکرد واز صیادی

حکمت بدن انسان و حیوان با کیفیت مخصوص

نقل کرده اند که گفته گاو کوهی را دید که بچهٔ خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت
و گریخت من بچهٔ او را گرفتم چون نظر کرد بچهٔ خود را در دست من دید مضطرب شد و رو بآسمان کرد
چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها
شد و مادر رسید و بچه را برد و حضرت صادق علیه السلام بمفضل بن عمر فرمود ای مفضل
فکر کن در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است نه بسیار صلب است مانند سنگ اگر
چنین میبود خم نمیشد و اعمال از او متمشی نمیشد و بسیار نرم نیست زیرا اگر چنین میبود بر پا نمیتوانست
ایستاد و متحمل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن گوشت نرم قرار داده و در میان آن استخوانهای
صلب تعبیه کرده که از آن نگاه دارد و استخوانها را بعصبها و رگها و پیها بر یکدیگر بسته و محکم کرده اند که
از یکدیگر جدا نشود و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید شبیه باین خلقت صورتها که میسازند
از چوبها و می پیچند رختها میها بیکدیگر می بندند چوبها را بریسمانها و بر روی آنها صمغی طلا میکنند پس
آن چوبها بمنزلهٔ استخوانها است و جامهها بمنزلهٔ گوشت و ریسمانها بمنزلهٔ اعصاب و عروق و صمغی که طلاء
میکنند بمنزلهٔ پوست است اگر جایز باشد که حیوانی زنده حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز
خواهد بود که امثال این بیجان بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان صاحب حس و ادراک بعجز خواهد
نمود پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده
و شنوائی و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا اگر کر و کور میبود آدمی از او
منتفع نمیشد و هیچ کار او نمینمود ذهن و عقلی که بانسان داده باو نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار
او گردد و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او بار کنند و امور شاقه باز دارد امتناع ننماید اگر کسی گوید که
آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او می برند و امور شاقه را با مرارت متحمل میشوند جواب
گوییم که این صنف مردم بسیار کم اند و اکثر مردم متحمل نمیشوند امری چند را که چهارپایان برمیتابند از بار کشیدن
و آسیا گردانیدن و اشباه اینها و قیام باین امور نمیتوانند نمود و ایضا اگر آدمیان متحمل امور میشوند که چهارپایان
متحمل آنها هستند هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که بجای هر شتری استری جماعت بسیار از آدمیان
میباید که کار از آن متحمل شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز
مانند و تعبهای عظیم بر ایشان وارد شود و تنگدستی و اضطرار در معاش ایشان روی دهد فکر کن ای مفضل
در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان که هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او است باو
عطا کرده پس آدمیان را مقدر ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجه صنعتها شوند مانند بنائی و درزگری و

کیفیت خلقت انواع حیوانات و حکمت آن

بجاری و غیر اینها الهذا خلق کرده است از برای ایشان دستهای بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که توانند چیزها را
بدست گرفتن و این صنعتها را بعمل آوردن و حیوانات گوشت خوار را مقدر کرد اینکه معاش ایشان از شکار
باشد برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است و
برای صنعتهای بشر بکار نمیاید و حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار
کردن برای ایشان سمها آفریده که در چراگاه که چرند ناهمواری زمین با ایشان ضرر نرساند و از برای چهار
پایان سمها آفریده که گودی دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سواری و بار
کردن مهیا باشند تامل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده که چگونه آفریده است
از برای ایشان نیشهای تیز برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده تا مناسب حالی باشد که
برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده اند با سلحه و ادوات چند که از برای یاد شکار ایشان بسیر باشد
همچنین میبابی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشانست [illegible] علفخوار را
چنگال صیاد هر آینه با ایشان داده بود چیزی را که محتاج بآن نیستند زیرا که شکار نمیکنند و گوشت نمیخورند
و اگر درنده کان را سمها میداد هر آینه ایشان را داده بود چیزی را که محتاج بآن نبودند و از ایشان منع کرده بود
چیزی را که محتاج اند یعنی حربه ... ی خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی که از خزانه قدرت (ما که بآن غذا)
کامله خویش عطا کرده است هر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف و طبقه او است و مایه
بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوی چهار پایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند
و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاج اند بسوی آن اولاد آدمیان پس چون آنکه نداشتند
مادران ایشان آنچه در نزد مادران آدمیان از مدارا و علم بتربیت و قوت بر آنها بکفهای پهن و انگشتان دراز که از برای
این کارها در کار است بنابر این سبب ایشان را مقارن ولادت قوة بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بی مربی
و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنفس اصلاح خود برسند و همچنین میبابی بسیاری از
مرغان را مانند ماکیان و تیهو و دراج و کبک که در یکساعتی که از تخم بیرون میایند راه میروند و دانه میچینند
و آنها که ضعیفند و قوة پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق منان در
مادر ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع میکنند و در دهان جوجهها خود میریزند
تا هنگامیکه خود بپرواز آیند پس باین سبب حقتعالی جوجه بسیار با ایشان نداده چنانچه ماکیان و امثال ایشان را داده
تا مادر از عهده تربیت آنها تواند بر آمد و فاسد نشوند پس بنگر که هر یک بهره لایق و مناسب حال خود
را از تدبیر لطیف حکیم خبیر یافته اند نظر کن بسوی پاهای حیوانات که چگونه جفت آفریده تا آنکه رفتار بر ایشان آسان

حکمت بی‌شعوری حیوانات درنده وغیره

باشند و اگر طاق میبود مناسب نبود زیرا که حیوانی که راه میرود چون پا را بر میدارد و پا را میگذارد
اما بخلاف یکدیگر که یکپا از یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب برای آنکه اگر دو پا از یک
جانب بردارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کسی اگر دو پا از یکطرف بردارند نمیتوانند ایستاد پس دست
چپ با پای راست بر میدارد تا در راه رفتن نیفتند نمی بینی که دراز گوش چگونه در رمیدن پا سبک کردن و
پا برداشتن با آنکه میباید که اسب از این صفات معاف است و بزرگ هیبت میکرده اند و شتر با این توانائی که
اکثر اعضای شتر جمیعی کثیر از مردان قوی با آن مقاومت نمیتوانند نمود چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با آن قوت
چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خیش بر گردنش مینهند و از شخم کردن میآورد و اسب عربی نجیب
المشمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و گله گوسفند را یکمرد میچراند اگر آنها پراکنده شوند
و هر یک بطرفی روند کی میتواند از پی همه برود و بدست آورد همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند
آدم گردیده اند بایست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر آنکه صاحب عقل و تدبیر نیستند زیرا که اگر اینها صاحب
عقل و رویت میبودند هر اینه امتناع مینمودند از اکثر حوائج آدمی تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسی را که بر سرش
را میکشد و گاو عاصی میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبانان خود و همچنین سایر
حیوانات اطاعت صاحبان خود نمیکردند و همچنین درندگان اگر صاحب عقل و تدبیر بودند با یکدیگر
اتفاق میکردند در ضرر بنی آدم هر اینه در اندک وقتی همه را مستاصل میکردند و کی از عهده شیران و
ببران و پلنگان و گرگان بر میآمد و اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند هر اینه سزاوار
بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی میتوانست مقاومت و مدافعه نماید با شیران و پلنگان و گرگان و
خرسان اگر همه با یکدیگر اتفاق مینمودند در دفع بنی آدم و در قلع و قمع ایشان مظاهره یکدیگر میکردند
نمی‌بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و بجای آنکه آدمیان از آنها
بترسند آنها را از آدمیان ترسان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دور میشوند و از منازل
ایشان کناره میکنند و از بیم ایشان از برای طلب روزی خود شب بیرون میآیند و در روز پنهان میشوند و با
این صولت و قوتی که دارند بی آنکه از آدمی با ایشان ضرری رسیده باشد هراسان و متوحش‌اند از ایشان و اگر چنان نبود
که حقتعالی آنها را عدیم العقل و نادان از بنی آدم ترسان نفرموده هر اینه در میان خانهای آدمیان بر روی
ایشان میجستند و کار بر ایشان تنگ میکردند و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان
گردانیده که حمایت نماید در محافظت او و نوبت بنوبت سعی میکند و از دور دیوار و شب تا بر بام و دیوار میآید
برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش بمرتبه‌ای میرسد که جان خود را فدا

بیان حکمت وضع دمها و خرطوم حیوانات

جانوران مثال و حیوانات و میگردانند و بدینها بالفت با او بهم میرسانند بحدیکه هر چند که سنگی و جفا
و تعب کشد از او جدا نمیشود پس کسی که اصحاب این خصلتها اگر دانسته که پاسبان صاحبش باشد
بغیر از خداوند یکه در اصل خلقت الات این کار با و عطا نموده از بینشهای برنده و چنگالهای برنده
و دریدن و صدای بلند و حشتناک و رنده که دزدان از آن بترسند و پیرامون موضعی که آن در انجا است
نگردند تا مفضل تامل کن در روی چهارپایان و حکمتها که حق تعالی بکار برده در آن دیدهای ایشان را
پیشتر و فرا رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببینند تا بدیواری بر نخورند و بچاهی نیفتند
و دهانهای ایشان را از زیر قرار داده زیرا که اگر در پیش رو مثل دهانهای آدمیان در بالای بینی میبود هرآینه
نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین بر گیرند چنانچه آدمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین
تناول نماید پس از برای تشریف و تکریم آدمیان از ایشان از سایر حیوانات کفها و انگشتان برای ایشان
آفریده که طعام را بدست بر گیرند و تناول نمایند و چون صلاح انها در آن نبود که چنانچه سنها داشته
باشند شق دهان ایشان را از زیر قرار داده و که علف را بدندان ببرند و بدهان بر گیرند و پوزهای
دراز بانها داده که دهانشان نزدیک و دو بر سد عبرت بگیر از منفعتیکه حکیم علیم در دم حیوان قرار
داده اول انکه ستر بیت بر عورتهای ان که گشوده نباشد چنانچه آدمیان میپوشانند دوم آنکه
در میان بر و شکم ان چرکی جمع میشود که پشه و مگس بران گرد میشوند و بان اذیت میرسانند دم برای ان
باد زنیست که انها را از ان موضع و سایر مواضع دیگر میراند سیم آنکه حیوان را ستونها و پاهای ان مشغول
است به برداشتن بار بسبب حرکت دادن دم بجانب چپ و راست تسکین میابد منافع بسیار دیگر دارد
هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامیکه در گل فرو رود چاره برای بیرون آوردن
ان بهتر نیست از انکه دمش را بگیرند و او را بیرون آورند در موی دم منفعتهای بسیار هست که مردم
در حوائج خود بکار میبرند پس پشت چهارپایان را مسطح کرده که بر رو افتاده باشند بر چهار دست و پا
بایستند تا باسانی سوارشان توان شد و فرج ماده را از پس پشتشان قرار داده که نر باسانی بان
مجامعت تواند کرد و اگر در پایین شکمش بود مانند فرج زنان هر اینه نمیتوانست که با ان مجامعت نماید
زیرا که نمیتوانند که از روبروی شان بجا بایند و با ان مجامعت نمایند تامل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که
در ان بکار رفته زیرا که بمنزله دست است در بر گرفتن علف و اب و رسانیدن انها را در شکم خود و اگر خرطوم
نبود نمیتوانست که چیزی را از زمین بر گیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان و چون
گردنی نداشت او را اعانت کرده اند باین خرطوم دراز که بان کار کند و خود را برساند بعوض

کیفیت خلقت بوزینه و عجائب فهم او

دلالت کند بر حدیث کاملا شکر هیچ ممکن از امور بیرون نیست و بداند که خالق همین اصناف حیوانات بیکار نیست
اگر خواهد اصناف حیوانات دیگر بیافریند جمیع میتواند کرد و اصناف حیوانات متفرقه میتواند ساخت و در
خلقت هر چه خواهد میتواند آنچه اراده نماید میکند هر چه اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب
درازی گردن شتر آنست که منشا و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشه‌ها است که درختهای بلند بسیار میباشد پس
محتاج است بگردن بلند که بتواند خود را بکشد از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه‌های آن غذای خود
را تحصیل نماید تأمل کن در خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن در سر و
روی و دوشها و سینه آن شبیه است بآدمی و احشا و امعای او مانند احشای آدمیست و خدا او را زیرکی
و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش میکند میفهمد و اکثر حرکات آدمی را تقلید میکند و در خلقت
شمایل و قضایا نیز مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش آنست که آدمی بیابد و از خلقت و طینت ما هم خلق
شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر گویائی و نفس ناطقه نمیداد که
او را بنوعی مانند سایر چهارپایان میبایست بود پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید
و عقل را در آنچه بکار او آید مصروف گرداند با آنکه در جسم بوزینه زیادتی چند هست که از انسان
ممتاز گردانیده مانند پوزه و دم و مویها که بدنش را فرو گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان
و گویائی میداد در نوع انسان داخل میشد پس فرق میان او و انسان حقیقتاً نیست مگر آنکه بعقل ادراک
حسن بود و نطق نابود نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدنهای آنها را کسوت
مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرما و گرما محافظت نماید و سمهای شکافته و ناشکافته
بآنها داده که پاهای آنها نساید برای که آنها را دستها و انگشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود
بریسند و جامه بیافند و پا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشان را در خلقت قرار داده که
تا زنده‌اند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را
دستها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیا گرداند لباس را در
خلقت ایشان قرار نداده و در این اعمال مصلحتها بسیار است اول آنکه مشغول میشوند باین اعمال و اشتغال
و مانع میگردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد دوم آنکه بکندن جامه در بعضی از اوقات
او را راحتی و بپوشیدن در بعضی از حالات لذتی میباشد سیم آنکه پوشیدن انواع مختلفه از انواع
جامه‌ها و عمامه‌ها و موزه‌ها و کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال او میگردد چهارم آنکه انواع
کسبها و معیشتها بسبب اینها که متعلق بآنها است از برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان از آن

پنهان کردن حیوانات مرده خود را و حیله ثعلب

صنعتها حاصل میشود در حیوانات دیگر ابریشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش و موزه است
تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبور کرده است که در هنگام مردن جثه خود را
پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مرده های خود را پنهان میکنند و اگر این نباشد پس کجا است مرده های
وحشیان و درنده کان و مرغان و غیر اینها که هیچیک بنظر نمیآید اندکی نیست که برای کمی پنهان باشد بلکه
اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته ببینی در صحراها و کوهها و گلههای آهو و گوران و گاو و گوسفند
و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف حیوانات درنده کان از شیر و گرگ و کفتار و غیر اینها و انواع
حشرات زیر زمین و روی زمین و فوجهای پرندگان از کلاغ و کلنگ و کبوتر و اسفرود و دراج و غاز و مرغان
شکاری و از جمیع اینها مرده و جیفه نمییابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده از هلاک کند هر
یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کرده اند در مواضع پنهان مخفی میشوند و در آنجا
میمیرند اگر چنین نبود باید صحراها مملو باشد از جیفه اینها تا آنکه هوا را متعفن گردانند و طاعونها و بلاها
بسبب آن بهم رسد پس نظر کن که در فکر دفن کردن مردگان که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قابیل هابیل
را و پیدا شدن مرغ که یکی دیگر را کشت و در خاک پنهان کرد را موختند حق تعالی چگونه آن را طبیعی
حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه اینها محافظت یابند پس نظر کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهایم را
مجبور کرده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطشی تا الی زمان وفور مضرت و انسان که در نهایت عقل
و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار هوا داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند
و روباه وقتیکه طعمه نیابد خود را بر زمین مرده میاندازد و شکم را باد میکند بحیثیتی که مرغ گمان
بر آن میکند و گمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه از آن بکند و از گوشت وی بخورد بر جثه آن می نشیند
آنگاه روباه میجهد و آن را شکار میکند پس خداوند که او را محتاج گردانیده بر روزی و او را نطق و عقل
نداده طبع او را برای تحصیل روزی بر این اصناف حیله ها از او مجبول گردانیده زیرا که روباه توانائی
کسانی درنده کان ندارد و مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال اینها ندارد پس
حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی باو ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود
و دلفین در میان آبها چون خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را میشکافد که بر روی آب بایستد
و در زیر ماهی پنهان میشود و آب را حرکت میدهد که جثه اش در زیر آب نمایان شود چون مرغ از هوا می آید که ماهی
مرده را شکار کند بر میجهد و مرغ را میگیرد پس نظر کن که آن حیوان چگونه ملهم شده است بچنین حیله
برای مصلحت روزی خود مفضل گفت خبر ده مرا ای مولای من از افعی و ابر حضرت فرمود که ابر موکل است

کیفیت حال ابر و منافع آن و عجایب خلقت مور و اسد الذباب و عنکبوت

بایستی که هر جا که از ابر بیاید همه بر یکجا بریزد چنانکه سنگ مقناطیس آهن را میرباید پس باین سبب در فصولی که ابر بسیار
میباشد افعی سر از سوراخ بیرون نمیآورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمیباشد بیرون میآید
مفضل گفت که چرا ابر را موکل باین ساخته‌اند فرمود که برای آنکه دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل گفت
که عرض کردم ای مولای من وصف کردی از برای من از چهارپایان غرایب خلقت ایشان را بمقداری که کافی است از برای
کسیکه عبرت گیرد میخواهم وصف نمائی از برای من غرایب خلق موران و مرغان را حضرت فرمود که ای مفضل تأمل نما در
مورچه صغیر حقیر یاد دار نقصی میبایی از آنچه صلاح از حیوانات است پس از کجا است این حسن تقدیر
و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی است در تدبیر او صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر
کن بسوی موران و جمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق میشوند در نقل
کردن دانها بخانهای خود چنانچه جمعی از مردم متفق میشوند در نقل طعام یا غیر آن بلکه جد و اهتمام که
موران در آن امر مینمایند زیاده از آدمیان است نمی‌بینی که چگونه یاری یکدیگر مینمایند در نقل دانه بسوی
خانه چنانچه مردم در کارها معاونت یکدیگر مینمایند پس دانها را پاره پاره میکنند که نروید و ضایع نشود و چون
رطوبتی بر دانها هم رسید یا آب در سوراخ آنها داخل شد دانها را بیرون میآورند و بآفتاب میریزند تا
خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمینهای بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق نشوند
اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل میاید بلکه بالهام خالقی که ایشان را آفریده و بمصالح خود
راهنمائی نموده از محض لطف کامل و مرحمت شامل نظر کن بسوی جانوری که او را لیث مینامند و عامه
مردم او را اسد الذباب میگویند یعنی شیر مگس و ببین که چه حیله و علاج و مهارت بوی عطا شده
داده هر گاه احساس مینماید که مگس نزدیک او نشسته او را مهلتی میدهد و خود را مرده بان مینماید و حرکت نمیکند
تا آنکه دانسته که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید پس حرکت هموار میکند که مگس خبر نیابد چون بنزدیک
رسید که بیک جستن او را تواند گرفت بر میجهد او را میگیرد و چون او را گرفت بتمام پاهای خود
نگاه میدارد که مبادا از آن خلاص یابد پیوسته او را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف
و سست شده آنگاه او را از هم میدرد و طعمه خود میگرداند اما عنکبوت آن تارها که میتند دام است
برای شکار مگس میسازد و در میانش پنهان میگردد و چون مگس در آن دام بند شد بزودی بآن میرود
و ساعت بساعت آنرا میگزد و همین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکارکنندگان یوز و سگ را
و همچنین بتله و دام شکار کنند همین تدبیرها که حیوان عنکبوت و سایر این حیوانات بکار میبرند و شکار
حیوانات میکنند پس نظر کن بسوی این حیوان ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم

بیان خلقت طیور و کیفیت پریدن آنها

طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدین حیلها قرار دادن
و بکار بردن آلتها بآن نتواند رسید حقیر مشمار چیزی را که بآن عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند مور
حقیر و اشباه آن زیرا که بسیار است که تمثیل مینمایند معنی نفیس را بچیز حقیر و بآن چیز حقیر نفعی بر آن
نفیس هم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمیگردد علامه
مجلسی ره میفرماید که نزدیک باین معنی در کلام مجید وارد شده است که ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما
بعوضة فما فوقها یعنی خدا شرم نمیکند از آنکه مثل زند در امرها از امور به پشه یا چیزی بزرگتر از آن بعد از آن حضرت
فرمود که تامل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا که چون حقتعالی مقدر فرموده که در
هوا پرواز کند جسمش را سبک آفریده و خلقتش را مندمج و درهم کرده است و در چهار پا که در سایر حیوانات
آفریده دو آن بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت بآن چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ
برای وی مقرر کرده است و سینه اش را باریک و تنگ کرده است که هوا را باسانی بشکافد چنانکه سینه کشتی را
میسازند برای شکافتن دو بال و دمش پرهای دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد و جمیع بدنش را
لباس پر پوشانیده که هوا در میان آن داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه
خود را از دانه یا گوشت برگیرد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای آن نیافریده و بجای آن منقار صلب
خشکی با عطا فرموده که طعمه خود را بآن برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند
و چون دندان بآن نداده و دانه را درست و گوشت را تمام میخورد او را اعانت نموده بحرارت زیادی که
در اندرون آن قرار داده که طعمه را بدون خائیدن و پختن در اندک زمانی میگدازد چنانچه می بینی که دانه
انگور و غیر آن را از جوف آدمی درست بیرون میرود و در جوف مرغان چنان مضمحل میگردد که اثری از آن نمیماند
و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه برآورند و پرورش نمایند چون حیوانات بچه نمیزایند زیرا
که اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم شود هر آینه آنها را سنگین کند و مانع گردد از پرواز کردن
و برخواستن پس هر چیزی را از اجزای خلقت مرغ مناسب شأن مقرر کرده است که مقدر شده که بر آن
حالت باشد و باز تامل کن در آن مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند
بهم رسانیدن بر روی تخم یکهفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشینند و در زیر بال خود میگیرند
تا جوجه بر میآورد و چون جوجه از تخم بیرون آمد باید در دهان جوجه میدمد تا چینه دانش
گشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل مینماید در چینه دان او میریزد که از آن تربیت یابد زندگانی
کند چه کسی تکلیف کرده است این جانور را که دانه را برچیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از آن بآن

کیفیت بچه آوردن طیور ماکیان و غذا دادن آنها

غذا به فرزندان خود بر گردانند و برای چه متحمل این مشقت میگردد و حال آنکه صاحب تدبیر و تفکر نیست و در
جوجه خود امید نفعی که آدمی [illegible] در فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام او در روزگار ندارد
پس معلوم میشود که خداوند یگانه او را امر نموده بتربیت آن و میل بهم رسانید بتربیت کردن جوجه و قرار داده و از آن
مجبول این امور گردانیده بعلتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آنکه نسلش باقی
ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند
و هیجان می یابند برای که در آوردن تخم و جوجه بر آوردن و حال آنکه تخم جمع نکرده اند و آشیانه مهیا برای خود نکرده
نیستند پس آنکه تخم میشود و باد در آن می افتد و فریاد میکنند و چیزی نمیخورند تا آنکه صاحبش بنا میکند برای آن
تخم جمع میکند و آن را در زیر بال خود میگیرد و جوجه بر می آورد پس حکیم علیم این حالت را برای او قرار داده
برای آنکه نسلش باقی بماند و از بی تفکر و تدبیر این امر مجبولش گردانیده باز ببین تخم و آن زرده و آب غلیظ زرد
و آب سفید در میان آن آفریده بعضی را از برای آنکه جوجه از آن بهم رسند و بعضی برای غذای آنکه جوجه
باشد تا هنگامیکه از تخم بیرون آید تامل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی
نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن در اندرون در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام بیرون آمدن
غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعهٔ حصینی حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی بآن داد پس در قلعه فرستادند
که از قوت آن قدر در آن قلعه ذخیره کند که تا هنگام بیرون آمدن او را کافی باشد تفکر کن در چینه دان
مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی چینه دان تنگ است و طعام در آن
نفوذ نمینماید مگر کم کم اگر مرغ حبهٔ دوم را نمیخورد تا حبهٔ اول بسنگدان برسد هر اینه بطول می انجامید
کی میتوانست سیر خود بکند و حال آنکه تعجیل میباید داشت خود را برای شدت حذری که دارد از شکار
کنندگان در میان و درندگان حیوان پس چینه دان را برای آن مانند توبره گردانیده که در پیش آن آویخته که
در آن هر طعمه یابد و هر دانه که بدستش آید زود بسرعت بسوی او بر چیند و آنگاه از آنها اندک اندک بسنگدان
که بمنزلهٔ معده و شکم داخل کند تا هضم یابد [illegible] و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن
منفعت آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهان خود بدهان جوجهٔ خود برسانند و از چینه
طعام را برگردانیدن آسان تر است از آنکه از سنگدان برگردانند مفضل گفت عرض کردم که بعضی از ملاحده
را بعلتی میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان و اشکال در بال و پر از جهت امتزاج اخلاط باشد و اختلاف
مقادیر آنها [illegible] مقدر و صورت پذیر میگردد حضرت فرمود که ای مفضل این نقشها و رنگهای گوناگون که در
بال و پر طاوس و دراج مشاهده مینمائی با استوای اشکال و تقابل نقشها برکه نقاشان بی نظیر ارکشیدن

ان بنظم

در کیفیت بالهای مرغ و درازی پا و منقار آن

از بیان تصویر و بر کمال تقدیر عجز نفس معرفت چگونه از طبع بی‌شعور و امتزاج اخلاط بی‌تقدیر مقدّر
کامل مفید و ربط صور میباید تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیرا تامل کن پرهای مرغ را که چگونه بر هم
بافته و مانند جامه‌های درشت و مو با هم تالیف یافته و بآن نحوی بر هم نشسته که چون میکشی اندک اندک
گشوده میشوند و از هم جدا نمیشوند تا آنکه باد در میان آنها داخل شود و در میان پرواز او در میان هوا
نگاه دارد و می‌بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف او را به پرها بافته تا آنکه بصلابتی
که دارد آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوف کرده بنیه که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از
پرواز نگردد ای مفضل آیا دیده این مرغ را که پاهای دراز دارد و میدانی که چه منفعت در پاهای دراز
آن هست نفعش آنست که در اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند
دیده بانیست که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین جانوران آب هرگاه جانوری بر آید که طعمه او تواند
شد آهسته آهسته گام بر میدارد تا آنرا بگیرد اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجانب شکار خود روان
میشد شکمش به آب میرسید و از آن حرکت میآورد و شکار را از دم میکرد پس این دو پای بلند را
داده که بحاجت خود برسد و مطلبش فاسد نگردد تامل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان
بلکه می‌یابی که هر مرغی که پایش بلند است گردنش دراز است برای آنکه طعمه خود را از زمین تواند گرفت
اگر پایش بلند و گردنش کوتاه بود نمیتوانست چیزی از زمین بسهولت بردارد و گاه هست که او را با گردن
دراز و منقار بلند اعانت کرده که بر آن کار آسانتر باشد پس هر چند از اجزای خلقت آن که در آن تامل نمائی
در نهایت صواب و حکمت میبابی نظر کن بسوی گنجشکان و امثال آن چگونه هر روز در طلب روزی خود پرواز میکنند
و روزی خود را میبابند و چنان قسمت نکرده که یکجا برای ایشان روزی ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه میباید
بحرکت و جستجو بیابند و همچنین حیوانات و آدمیان روزیهای خود را بسعی و طلب میبابند پس قدر نعمت
حکیم خداوند زیرا که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده است که
بعد از طلب نیابند زیرا که خلق از آن محتاجند و چنان نکرده است که بآسانی بدست ایشان آید و در یکجا برای
ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در آن نیست و همچنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک
مکان مجتمع یابند خود را بر آن میاندازند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما آدمیان اگر مبتلا
بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان ایشان میگردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی
میگردیدند آیا میدانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمیآیند مگر در شبها مانند بوم و شب‌پره گفتم
ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانورانی است که در هوا میباشند مانند پشه و شب‌پره‌های کوچک

عجائب حیوانانیکه در شب پیدا میشوند

وملخهای ریزه و مگس عسل و اشباه اینها که در هوا منتشراند و هیچ موضع از آنها خالی نمیباشد و عجیب‌تر
آنکه هرگاه در شب چراغی بر افروزند در بام یا عرصه خانه در ساعت جمع میشوند در دور آن جانوران بسیار
اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا میآیند اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها میآیند جواب میگوئیم
در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعیده را طی میکنند و چگونه میبینند از مواضع بعیده چراغی
را که در میان خانها واقع شده و خانها بر دور آن احاطه کرده که متوجه آن چراغ شوند با آنکه مشاهده
محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم میآورند پس این دلیل است بر آنکه این قسم جانوران در همه جا
در هوا میباشند و این غرض که در شب بیرون میآیند و پرواز میکنند و در روز پنهان میباشند و این جانوران
دارد میان هوا پر باشند و قوت شب‌پره میباشند پس نظر کن که چگونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند
چه چیز دیگر از این جانوران هوا برای ایشان مهیا کرده است و گاه باشد که کسی گمان کند که در خلق
جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در غرایب خلقت شب‌پره که او را
متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که صاحب دو گوش بیرون آمده
و دندانها و کرک دارد و حامله میشود و میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بر چهار پا راه
میرود و اینها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است و باز برخلاف سایر مرغان در شب بیرون
میآید و قوتش از جانوران هوا میباشد و بعضی از نادانان گمان کرده‌اند که خفاش را غذائی نیست
غذای او از نسیم است و این گمان از دو وجه باطل است اول آنکه از آن بول و فضله جدا میشود و از نسیم
چگونه بول و سرگین متولد میگردد دوم آنکه خدا برای او دندان آفریده اگر غذا نمیخورد محتاج بدندان
باشد نداشت فی دندان برای او بیفایده بود و هیچ جزئی از اجزاء خلقت بیفایده نیست و اما منافع
وجود خفاش پس معروفست حتی آنکه فضله‌اش در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم
منافع آن خلقت عجیبه است که دلالت میکند بر قدرت خالق بر هرچه خواهد بهر نحو که اراده نماید
و مصلحت داند و اما آن مرغ کوچک که او را ابن تمره مینامند و آن مرغیست کوچکتر از گنجشک
بعضی از اوقات بر درختی آشیانه ساخته بود ناگاه نظر کرد ماری عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان
او دارد و دهان باز کرده که جوجهای او را ببلعد چون مشاهده این حالت کرد مضطرب شد و چاره برای دفع
چنین امری میجست ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف بر آن خارها نصب است و در میان آن
تنه پیچیده بالهام حق تعالی حسکه را بمنقار خود برداشت و در دهان مار افکند در حلقش بند شد
واضطراب کرد و پیچید تا مرد اگر من نگفته بودم این امر عجیب چنین نمیدانستی کجا بخاطر تو یا دیگری میرسید که

از حسکه

عجایب خلقت مگس عسل و ملخ و ماهی

از همسایه چنین منفعت عظیم متصوّر است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیله ممکن است که بطور ایزدی
بینائی از چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بعد از تجربه شکر بیخ نماید با چیزی که بسیار شنیده شود تفکر کن در
اصل نحل یعنی مگس عسل و اجتماع انها در ساختن عسل و موم اگر در این خانهها که مسدّس و ثابت بر یکدیگر
در این کار رفته بکن سیتکه چون در عمل تامّل نمائی در نهایت غرابت و لطافت و عمل او زنده اش در غایت
لطافت صنعت و اعلیت را که ملاحظه میکنی در نهایت نازکی و غبار و ... که خود فرا ادراک نمیتوان کرد
چه جای اموری دیگر پس رابینا مرد لبیست در نهایت وضوح بر انکه صواب حکمت در این صنعت
نبود بلکه از عالم جبر امور و مدبّر کل مقدّر است که طبع این حیوانات برین صنایع غریبه مجبول کرده اند
و برای مصالح بنی ادم انرا مسخّر کرده است نظر کن بسوی جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف و راه خدا اوند تا چه
مقدار و تواناکر داینده زیرا که چون در خلقتش تامّل کنی مانند ضعیفتر بنا شبا است و چون عسکری از آن
مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها روا ورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین
ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شرّ ملخ حمایت نماید نتواند پس در این
دلایل خالق جل شانه نیست که ضعیفترین خلق خود را فرستد بنزد قوی ترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد
نظر کن بسوی آن رهنما میکه متوجّه بلندی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکنند و کوه و
دشت و هامان و شهر و قریه و بیابان را فرو میگیرد بمرتبه که از بسیاری نور آفتاب پوشیده میشود پس اگر اینها
را بدست میبایست ساخت در سینین متوالیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق عشر عشیر از عشان را نمیتوانستند
بعمل آورند پس بیابن است لا لکن بر قدرة توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ نسبتی از
توانائی او افزون نیست تامّل کن خلقت ماهی را و مناسبت آن مر انرا می بینی که برای آن افریده شده که نکند
از آب پا افریده برای آنکه براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آب است و شش باو نداده برای آنکه نفسش
کشید در میان آب بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی خود بر آب میزند چنانچه ملاح از دو جانب
کشتی مجاذیف قرار داده که بحرکت انها کشتی جاری میشود و جسمش را فلسها محکم پوشانیده که در میان
یکدیگر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای آنکه او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی او ضعیف
است و آب مانع دیدن است شامّه قوی باو عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعیده احساس مینماید
و طلب میکند اگر او را چنین شامّه نمیبود روزی خود نمیرسید از دهانش تا بگوشها نیز منفذها
هست و دهانرا از آب پر میکند و از گوشها بیرون میکند و باین راحت میباید چنانچه جانوران
دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت میبابند اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی

در اشکال بوی صنع خالق الوان هر موجود

تخمهای بسیار میبینی که از بسیاری احصا نمیتوان کرد وعلت از کثرت انست که اکثر اصناف حیوان غذای انها
ماهیست حتی درندکان که در دریا انها میباشند و کنار اب میباشند و در کمین ماهی میباشند که
چون پیدا شود بربایند و چون بادیه‌ها و درندکان مرغان هم ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورند پس
ملاک تدبیر مقتضی ان بود که این کثرت را بیافریند اگر خواهی وسعت و حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم
ادمیان را بدانی نظر کن بسوی انچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات و صدفها را مناسب مخلوقات
افریده که عدد انها را کسی احصا نمیتواند کرد و نمیتوان دانست منافع انها را مگر نادری که مردم بمرور ازمنه
و حدوث و اسباب ان اطلاع بهم رسانند مثل قرمز که مردم رنگ کردن بان را از ان یافتند که سگی در کنار
دریا میگردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون ان چون دهان ان سگ را مشاهده نمودند
این رنگ را پسندیدند و بان رنگ پی بردند و اشیا این بسیار است که مردم گاه گاه بران واقف میگردند و
بمصالح ان پی میبرند و بالجمله در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود
و از تدبیر هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت افریدگار میتوان کرد زیرا که انچه در اقلیم وجود
چیزهای پاک افریدگار یافت شود رشحه از رشحات جود و قطره از بحر بی منتهای فیض و جود اوست از
اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی و از کنگره افلاک تا خطه
خاک را اگر تفحص کنی بغیر از قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض
فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او و از افاق و انفس ایات باهرات وجود فایض
الجود او هویداست قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما
بینهما الا بالحق وفرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الارض
کیف سطحت وفرموده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب
وفرموده سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وفرموده وسخر لکم ما فی السموات
وما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون وفرموده وفی الارض ایات للموقنین
وفی انفسکم افلا تبصرون وفرموده والسماء بنیناها باید وانا لموسعون والارض فرشناها فنعم
الماهدون ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون وفرموده الم تر ان الله انزل من السماء ماء
فسلکه ینابیع فی الارض ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یجعله حطاما ان فی
ذلک لذکری لاولی الالباب وفرموده ومن ایاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن
ایاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک لایات

در بیان اینکه جمیع مخلوقات بر فطرت اسلام هستند

لقوم یتفکرون الی غیر ذلک من الآیات و آیات وافی هدایات که حقتعالی برای کافر در اثبات صانع جل اسمه بمصنوعات
خود فرموده و علم بوجود الهی بدیهی است و عقل بر آن مفطور میگردد چنانچه فرموده ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و
زمینها را هر آینه گویند که خدا آفریده است لهذا همه در شدائد شان بوجود شریفش پناه میبرند و اختلاف
در وجود مبدأ از عاقلی مروی نیست و **توضیح** مقام آنکه بدلیل شرعی و عقلی ادراک ذات بیچون
محال است اما بواسطه روابط اضافی که میان مالک و مملوک متحقق است و بجهة اضافه رحمت بینهما ثابت که از لایزال
نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاریست جبلت و طبیعت مخلوقات
مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و هر کس در اول آنکه بحد شعور رسیده میداند که خالقی
دارد که او را آفریده است مجمل کلام آنکه علم بوجود واجب الوجود از جمیع اشیاء ظاهرتر است و
بدلیل و دور و تسلسل حاجت ندارد که مایه سرگردانیست چنانچه از اخبار بسیار ظاهر میشود که معرفت
واجب الوجود فطریست خداوند تعالی فرموده فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و
زراره از حضرت باقر علیه السلام در معنی آیه شریفه روایت نموده که فرموده فطرهم الله علی المعرفة یعنی خدا
ایشانرا بر شناسائی و توحید خود مفطور فرموده و حضرت صادق علیه سلام الله از آباء کرام خود علیهم السلام
نقل نموده که مراد از فطرة الله التی فطر الناس علیها هو لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر
المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما و در نبوی معروف بین الفریقین است که فرموده
کل مولود یولد علی الفطرة الا ان یکون ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و لنعم ما قال الصدوق و فی
التوحید سمعت بعض اهل الکلام یقولون لو ان رجلا ولد فی فلاة من الارض ولم یکن احد
یهدیه فکبر و عقل و نظر الی السماء والارض لدله ذلک علی ان لهما صانعا و محدثا بجمله کثیره از
اخبار مناسب مفاد حدیث ثانی در مقام ثانی اشاره کرده ام مراجعه شود و از اخبار ظاهر میشود که حق
عالم قرار داده است عقول خلایق را بر توحید و اقرار بصانع عالم در بدو خلقت در وقت گرفتن میثاق از
ایشان که هنگام الست باشد پس جمیع خلق قلوبشان مقر و معترفند باین مطلب اگر انکار کنند از روی عناد
و تکبر و ضلالت است و مانند زنگ که بر دو مغز جامه سرایت کرده خدا شناسی نیز در باطن ما ها مرکوز است
چنانچه حقتعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون و بمقتضی آیات و اخبار
حیوانات و جمادات و نباتات و آسمانها و زمینها و غیر ذلک مفطورند بر شناسائی پروردگار خود چنانچه
حقتعالی فرموده افغیر دین الله یبغون و له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و نیز فرموده

دراینکه نور کردگار در همه اشیا ظاهر است

وقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و نیز فرموده والطیر صافات کل قد علم صلوته
وتسبیحه و نیز فرموده تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن و فرموده وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم **شعر** اشیا همه ناطق اند و گویا اما بزبان بی زبانی مجملا هستی او سبحانه پیدا است
از هستی سایر اشیا است زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا و هستی سایر اشیا مجازی باو هو پیدا است
چنانچه میفرماید الله نور السموات والارض چه نور چیزیرا گویند که خود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد
اشیا بی هستی عدم محض اند و مبدا ادراک همه هستی او است هم از جانب مدرک بکسر و هم از جانب مدرک
بفتح و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
ادراک مبصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور در آنحالت غیر مرئی
میماند تا آنکه ظاهرا بفیه ادراک ان میکنند نور دیگر واسطه ادراک شعاع بود برین قیاس باید نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء ولا تتعجب من اختفاء شیء بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان
باضدادها وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلف الاشیاء فدل بعضها علی الله تعالی دون
بعض ادرکت التفرقة علی قرب لما اشترکت فی الدلالة لانه علی نسق واحد اشکل الامر ومثاله نور الشمس
المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض ویزول عند غیبة الشمس فلو کانت
الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها وهی السواد والبیاض وغیرهما
فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا ندرکه وحده لکن لما غابت الشمس
واظلمت المواضع ادرکت تفرقة بین الحالتین فعلمنا ان الاجسام قد استضائت بضوء واتصفت بصفة فارقتها
عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید وذلک لمشاهدتنا
الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک سایر المحسوسات
فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طریان ضده فان
الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشیاء کلها ولو کان له عدم او غیبة او تغیر لانهدت السموات والارض
وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة بین الحالتین ولو کان بعض الاشیاء موجودا به وبعضها موجودا
بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولکن دلالته عامة فی الاشیاء علی نسق واحد ووجوده دائم
فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم اورثت شدة الظهور خفاء. **شعر** خفی لافراط الظهور تعرضت

لادراکه ابصار قوم اخافش وحظ العیون الزرق من نور وجهه لشدته حظ العیون العوامش
ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن لقد ظهرت فلا تخفی علی احد
الا علی اکمه لا یعرف القمرا لکن بطنت بما اظهرت محتجبا فکیف یعرف من بالعرف استترا

در اینکه اثبات صانع محتاج بدلیل نیست

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد / آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد / گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
مختصر کلام آنکه هر گاه آدمی مجرد شود و مسئله میداند که خدا هست و هر کس که در حال خود تفکر
نماید خواه فاضل و خواه جاهل میداند که خدا را از دیگری و لا بد کسی نشناخته بلکه خدا در هنگام
کودکی او را معرفت داده کرده بلکه هر کس کما روا تکلیف باذعان بوجود واجب الوجود نکرده اند
بلکه ایشان را باقرار به یگانگی خدا و ان لا اله الا الله و اینکه جز او کسی مستحق پرستش نیست خوانده اند
و بعد از آن ایشان را به بندگی و عبادت خدا وا داشتند که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد
و منقول است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اعرابی پرسید که وجود خداوند
خود را چگونه دانستی گفت فاد رواهها که پشکل شتر می بینیم حکم میکند عقل ما که شتری از این
راه رفته و اثر پا که می بینیم میدانیم که شخصی از این مکان گذشته آیا این آسمان با این کواکب
نورانی و زمین با این وسعت کافی نیست از برای تصدیق بوجود واجب الوجود علیم خبیر
حضرت فرمود بر شما باد بدین اعرابی و در جامع الاخبار سئل امیر المؤمنین علیه السلام
عن اثبات الصانع فقال البعرة تدل على البعير والروثة تدل على الحمير وآثار القدم تدل على
المسير فهيكل علوي بهذه اللطافة ومركز سفلي بهذه الكثافة فكيف لا يدلان على اللطيف الخبير و هیچ
چیز ظاهرتر نیست از چیزی که در هر چه نظر کنی صنعت او پیداست از آثار صنع او در
ظاهر باشد و هر عضوی از اعضای تو صد هزار دلیل بر او تو را داده باشد و دیگر
لفظ صد گونه احتیاج با وجود آثار او و مرتبه تو استدلال از بسیاری ظهور و هویدا
او است که مخفی مانده گفته اند الشيء اذا تجاوز عن حده انعكس الى ضده آن یار که غیر او را
بار نیست و از کثرت وضوح و ظهور پنهانست کو که حقیقتش نقاب میدارد در هستی
او خفا بار نیست و اگر آفتاب همیشه طالع میبود و هرگز غروب نمیکرد شاید توهم میکردیم
که این نور از غیر آفتاب باشد و لیکن چون غروب میکند و بعد از آن طلوع میکند معلوم
میشود که نور از او است بلا شبهه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نیست معلوم نشد
میکنند بلکه از او نباشد با آنکه اگر عناد و انکار نکنند او یقین میدانند که بغیر او در این
عالم مدبری نیست و در توحید صدوق و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است از آنجناب منقول است
که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و عرض کرد مرا دلالت کن بخدا زیرا که ملاحده
با من بسیار مجادله نمودند و مرا حیران کرده اند حضرت فرمود هرگز بکشتی سوار شده گفت
بلی فرمود هرگز کشتی تو شکسته شده است که مضطر شده باشی و هیچ چاره از برای نجات

خود

در اینکه چیزی اظهر از وجود واجب نیست

۲۰۸

خود ندانی گفت بلی فرمود که در آن هنگام امید نجات از که داشتی گفت از قادری که در آنجا
خود میدانستی همان خداوند است و این راه اظهر راههاست از برای علم بوجود واجب الوجود
چنانچه حقتعالی میفرماید امّن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السّوء و هیچ کس نیست که با خدا
همیشه این معامله نداشته باشد پس چنین کسی چه احتیاج بدلیل دارد و هر مرد صالح خدا
شناسی که همیشه با خداوند خود در مقام معامله و مناجات است پیوسته از او لطف و
احسان میبیند و روز بروز و بکثرت عبادت یقین او در ازدیاد است و هیچ چیز نزد او از وجود
واجب اظهر نیست از حکیم دور و از خدا میگوید که از راه دور و تسلسل و غیر اینها باید
خدا را بشناسی اگر نه ایمان تو درست نیست و همچنین در اصل صفات کمالیه بر وجه اجمال
مانند علم و قدرت و اراده و غیر اینها و کسیکه در غرایب صنع و لطایف حکم الهیه که در آفاق
و انفس مقرر فرموده تفکر نماید او را شکی در ثبوت اینها نمیماند و اگر حکمت چیزی از اینها بر کسی
مخفی ماند مجملا میداند که کسی که صاحب چنین خلقی و مدبر چنین نظامی باشد البته کار او
بی جهت حکمت نباشد چنانچه حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید که این عالم
از باب خانه ایست که بزرگی در نهایت استحکام ساخته بانواع زینتها آراسته باشد
و الوان فرشها گسترده باشد و خوانی کشیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد
و مثل اینجماعت که بر خدا اعتراض مینمایند مثل کوریست که بچنین مجلسی در آید و کورانه
راه رود و گاهی پایش بر ظرفها میخورد و گاهی پایش بر کاسه افتد و بشکند و اعتراض کند که اینها را
چرا بموقع گذاشته اند و چه بی تدبیر است صاحب خانه بعینه اعتراض ملاحده که کوران از
عالمند از این باب **فصل سوم** در لزوم معرفت واجب الوجود محقق طوسی
نصیر الملة والدین قدس الله سره القدوسی در رساله اوصاف الاشراف میفرماید که ادنی
معرفت شناختن باشد و اینجا مراد از معرفت بلندترین مراتب خداشناسی است چه خدا
شناسی را مراتب بسیار است مثل مراتب معرفت چنانکه آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده
باشند موجودی هست که هر چه با و برسد ناچیز شود و اثر او از او باشد ظاهر گردد
و چندانکه از او بردارند نقصان در او نیاید و هر چه از او جدا شود بر صفت طبع او باشد
و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باریتعالی کسانی که باین مثابت باشند مقلدان
خوانندشان کسانیکه سخن بزرگان بتصدیق کرده اند و این باب بتوقف و جهتی

کرده اند

در مراتب معرفت باری تعالی

که مرتبهٔ بالای این جماعت کسانی باشند که از آتش بوده با ایشان رسد و دانند که
این دود از چیزی میباید بود حکم کنند بوجود که دود اثر او است و در معرفت کسانی که تا
مثبت باشند اهل نظر باشند که به برهان قاطع دانند که صانعی هست چرا که تا حدوث
او را بحجت او دلیل ساختند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثر او احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانیکه باین مرتبه باشند مؤمنان
بغیب باشند و صانع شناسند از ورای حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را
مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کنند و این جماعت
در معرفت بمثابت اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی ایشان را
بود و کسانیکه در مرتبه بکر باشند بالای این مرتبه هم از جملهٔ عارفان باشند و ایشان
اهل یقین خوانند و از ایشان جماعتی باشند که در معرفت ایشان او با معیت
باشند و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسیکه با آتش تا حیز سوخته
گردد انتهی و این اعلای درجات معرفت است که تعبیر ازان بفنا فی الله میکنند و حصول
این معنی بکثرت عبادات و ریاضات میشود چنانچه منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که
که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید بمن خوار کرده است چنانچه نیست که با من جنگ کرده و تقرب
نجوید بسوی من بنده بچیزی که نزد من دوست تر و پسندیده تر باشد از واجباتی که بر او فرض
کرده‌ام و بعد از فرایض تقرب میجوید بمن بنوافل و سنتها تا مرتبه که من او را دوست
میدارم چون او را دوست داشتم گوش او میشوم که بآن میشنود و دیدهٔ او میشوم که بآن میبیند
و زبان او میشوم که بآن سخن میگوید و دست او میشوم که بآن کار میکند اگر مرا بخواند
او را اجابت میکنم و اگر عطائی از من سؤال نماید با او عطا میکنم و در هیچ چیز
تردد نکرده‌ام مانند ترددی که در قبض روح بنده مؤمن خود دارم او مرگ را نمیخواهد
و من بدی او را نمیخواهم بدانکه این مرتبه آخر مرتبه ایمان و یقین است که موجب لغزش جمعی شده
که در باره چه گروه که درجه اعتقاد بدیشان معتقد شده اند مانند وحدت وجود و نحو ذلک
و به این حدیث استدلال کنند و این خطای محض است زیرا که آن معنی که ایشان دعوی
میکنند خصوصیتی بحال اهل کمال ندارد و غیر ایشان ندارد و آن معنی اهل شرع و نواهی بر آن حرم

در معنی حدیث لایزال عبدی اه

۲۰۱

حاصل میدانند و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی بعد از عبادات و نوافل حاصل
میشود چون معنی حق کرده قوت شد بباطل سبب اشتباه میشود محملی از معانی حق این حدیث
شریف را موافق آنچه مجلسی طاب ثراه در عین الحیوة فرموده بگویم بدانکه یک معنی حدیث
آنست که چون مقام محبت کامل شود و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید در جمیع
اعضا و جوارح او سرایت کرده در دیده اش نور دیگر بهم میرسد و در گوشش شنوائی دیگر
بهم میرسد و در جمیع قوی و اعضا اش قوتی دیگر حاصل میشود چنانچه باین مرتبه اشاره
شد و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است در هر چه نظر میکند در او و از آن
چیزی می بیند یعنی آثار قدرت او را مشاهده میکند پس او را گویا دیده و آثار صنع او را
و آثار علم و کمالات او که در آن چیز ظاهر گردیده می بیند و اگر چیزی را میشنود از آن کمالات
دوست را میشنود و اگر دستش حرکت میکند در مشاهده دوست حرکت میکند همچنین در جمیع
اعضا و جوارح و نزدیک باین معنی در عشق مجازی نیز حاصل میشود و ممکن است که مراد
الهی در این حدیث قدسی این باشد یعنی باین مرتبه که رسید من دیده او میشوم یعنی بغیر از آثار صنع
من چیزی که رضای من در او باشد چیزی نمی بیند و بغیر رضای من چیزی نمیشنود و مرتبه
مراد مرا بر مراد خود اختیار میکند بعضی گفته اند که مراد اینست که چون اعضا و جوارح
آدمی نزد او بسیار عزیز و گرامی میباشد و در مرتبه محبت بمرتبه میرسد که مراد ایشان ترجیح
میدهد و قوای اینها را در راه رضای من فانی میکند و باین معنی دو معنی دیگر
از این هست بدانکه حق سبحانه و تعالی در خلقت انسان قوی و شهوات بسیار مقرر ساخته
و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف کند و وعده فرموده بمقتضای قوله ما انفقتم من شیء
فهو یخلفه که آنچه را در راه او صرف نماید عوضی کرامت فرماید که مناسب باشد و لیقا
باشد چنانچه خداوند عالمیان مالی بتو کرامت فرموده که فانیست در معرض زوال است
و تواند بزودی فانی شود و فرموده اینها در راه من انفاق کن که در عوض مالی بتو دهم که
همیشه کرا از زوال نباشد و اضعاف مضاعف آنچه باشد که داده و همچنین [illegible]
دیگر از تو طلب [illegible] عزیز بتو داده بعبادت و بمقتضای [illegible]
از تو خواسته که در راه او صرف نمائی و چون [illegible] طریقه [illegible]
و طبع اکثر اهل عالم [illegible]

رضا

در بیان خبر شریف

رضای الهی بعمل او و خدا بعوض آن عزتی باو کرامت کند که شاید هیچ امت اول نداشته
باشد چنانکه عزتیکه او برای حضرت امام حسین علیه السلام حاصل شد که تا قیامت بر منابر
نام شریفش خوانده شود و پادشاهان جهان جبین بر آستانش نهند و خاک مزار آن حضرت را
کحل البصر کنند و یزیدیان کونین ذلت ابدی یافت و خداوند عالمیان قدرت و قوتی بهر کسی کرامت
فرموده که بآن قوت قدرتی از کارها تواند کرد و جمعی که این قوت را ضبط کردند و در راه
او صرف نکردند و اندک وقتی این ناقص تا بیقین آخرت نایل شود و امیر المؤمنین علیه
السلام و غیر او را که او را متابعت کردند و عبادات و طاعات این قوی را صرف نمودند
خداوند قوتی با ایشان کرامت فرمود که فوق قوت بشری است چنانچه فرموده که در خیبر را
بقوت جسمانی نکندم و بقوت ربانی کندم و آن قوت اگر خواستند هم حرکت دهند اگر
متوجه آسمان و زمین را بر یکدیگر میتوانند زد و جمیع عالم مطیع او میشود و این قوت
بر طرف نمیشود زنده و مرده ایشان یک حکم دارند بلکه چون غیر مراد الهی مراد ندارند
و از مرادات و ارادات خود خالی شده اول امریکه اراده میکرد بقوت خود آنکار را
میکرد اکنون مقارن اراده خدا قدرت خود را در مرادات و بکار میبرد چون از
برای خدا از مرادات و ارادات خود گذشته حالا ارادات خود را در قلب او القا مینماید و خدا
مدبر امور او میشود اینست که در حدیث مشهور وارد شده است که دل مؤمن در میان
دو انگشت است از انگشتهای الهی که کنایه از قدرتست و بهر طرف که خواهد میگرداند
و این است مفاد آیه وما تشاءون الا ان یشاء الله یعنی در این مرتبه از کمال مشیت
ایشان متعلق نمیشود مگر بچیزی که مشیت الهی بآن تعلق گیرد و همچنین نور دیده
خود را که صرف کرد در راه دوست و پروا نکرد از اینکه شاید که میکنم چشمم ضعیف
میشود و اندر نظر کردنها را در وقت وقت ملاحظه کرد و از اراده خود گذشت
خدا نوری بدیده چشم و دل عطا فرماید که حقایق و معانی و امور غیبیه را
بآن نور می بیند و آن زوال ندارد چنانچه فرمود اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله و همچنین بگوش خود چیزی چند میشنوند که دیگران از آنها کورند و نمیشنوند
همچنانکه فی الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه چشمهای حکمت و معرفت از دل ایشان
بر زبان ایشان جاری میشود که خودشان هم خبر ندارند و این چشمه چنانکه [illegible]

معنی صحیح از حدیث قدسی

هم فایض میگردد همه یکبار میبایند و این حکمت همیشه بر فنا با ایشان جاوید است و چون
سرچشمه اش نامتناهی است نهایت ندارد و در انتها مستغنی نسبتا نازل میشود و فنا
از این نتوان گفت و اگر ملطف الطبع فهمیدی آنچه مذکور شد معنی این حدیث را درست میفهمی
که من بینائی او و هم شنوائی او هم چه معنی دارد و در اخبار عامه با بن عباس واقع شده است
که بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق یعنی چون با این مرتبه رسید بمن میشنود و بمن می بیند و
بمن راه میرود و بمن سخن میگوید یعنی جمیع این امور را با عانت قوت و توفیق من بجا می آورد
و از اینجا معلوم شد که این معنی مخصوص مقربانست و آن معنی باطل که ایشان میگویند در
هر چیز خدا شاکی میباشد و از آنچه مذکور شد معنی تخلق باخلاق الهی را میتوانی فهمید و
تشبیهی که بعضی کرده اند بلا تشبیه فرمایند حدیده محماة یعنی آهن مشتعل که در میان آتش سرخ
کرده اند گمان میکنی که آتش است مع آتش نیست برنگ آتش بر آمده است بلا تشبیه خداوند
متعال از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته که ملک نوع انسانی بان صفات
بهرسانند هر چند علم تو همه جهلست ما کمالی که داری از پرتو علم کسب او که این علم تو را بسند
قطره از علم غیر متناهی اوست که جمیع علما را بحر وش او و ذره و قطره از قدرت اوست
که پادشاهان عالم زاده کوس لمن الملک میزنند و قطره از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان
مابان دعوی کمال میکنند و لیکن کمالات انسانی دو وجهت هر دو جهت کمالی که از اوست و جهت
نقص و عجزی که از خودش است نهی کلامه و اقول تتمیما للمقال اینکه مراد از فنا فی الله
اینست که بسبب مجاهدات و ریاضات حقه و زهد و تقوی و عبادات شرعیه روح
مومن کامل بمرتبه متوجه حضرت معبود شود که از ما سوی و غافل از ذات خود
بکلی میگردد و بغیر از معبود حقیقی در نظر شهود او باقی نماند و این امثال که ذکر اند
یا آهن که بواسطه مجاورت آتش و لسطح ظاهر گرم میشود و متدریج گرمی او
زیاده میگردد تا در جمیع اجزای او در میاید و رنگ و شکل او و رنگ و شکل آتش میشود
و مع هذا آتش آتش است و آهن آهن که عرفا گفته اند ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا
شربوا سکروا اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا طابوا و اذا طابوا ذابوا
و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق
بینهم و بین حبیبهم فاین هذا فرق و گفته اند که اشاره است بحو اثبت نه رفع اثنینیت

در نهی از تفکر در ذات و صفات باری

و تصریح کرده اند بانکه مراد از شرب طهور اسرار و فتوحات خاصه و کذا حقیقت و
شد انیت مخلوص بنیت خروج از کدورات بشریت و اتصاف بصفات احدیت و فرق
میان واصل و متصل بیان کرده اند که او ابتداء اتصاف تا منتهاء که ملکه راسخه شود
واصل گویند و احتمال رجوع بمقتضای قائم است و این و مثل اخبار اخلاص است که در
حدیث وارد شده الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون
والعاملون کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم این احتمال رجوع
بطبیعت است و اتصال ملکه مقام اتصاف بصفات الله است و این منع از زوال است و از حال
آن حضرت شریف که لنا مع الله حال لا یسعنا ملک مقرب ولا نبی مرسل و نیز حاجتی که
در کافی از حضرت صادق علیه السلام وارد است که تذکره کرد ارواح المؤمنین من روح واحد و ان روح
المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و مابین بیان تواند تطبیق
حدیث مذکور نمود والله العالم **رباعی** از هستی خویش تا تو غافل نشوی هرگز
بمراد خویش واصل نشوی از بحر طهور تا بنامه نشوی در مذهب اهل عشق کامل
نشوی بدان این مذا نکه تفکر در کنه ذات و حکم نکند صفات واجب الوجود منهی عنه است
و کنه ذات واجب الوجود و انسان محال است چون عین ذات است کنه آنها و انسان محال است
و تفکر در انحاء وجود و کیفیت ذات و صفات ممنوع است و اخبار بسیار در نهی وارد شده
و عقلی که از شناخت و از معرفت بدنی که مدبر او است با و تعلق دارد و او در معرفت
احکام همیشه در نظر دارد عاجز است چگونه حضرت تواند کرد و کند در معرفت واجب الوجود
تفکر نماید و بقدر یکه حضرت شناسائی بوده و رسول خدا و ائمه معصومین علیهم صلوات الله
در خطب بلیغه و اخبار مقطوع عنها بیان فرموده اند فی التوحید بالاسناد عن ابی بصیر قال
قال ابو جعفر علیه السلام تکلموا فی خلق الله ولا تتکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد
الا تحیرا و فیه عن حریز لکتاب عنه علیه السلام قال اذکروا من عظمة الله ما شئتم ولا
تذکروا ذاته فانکم لا تذکرون منه شیئا الا و هو اعظم منه و فیه عن فضیل بن یسار
قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه و بصرک
لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه ترید ان تعرف بهما ملکوت السموات والارض ان کنت صادقا
فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عینیک منها فهو کما تقول و فیه ایضا

در اینکه تصور کنه واجب محالست

۲۱۴ عنه علیه السلام فی قول الله عز و جل و ان الی ربک المنتهی قال اذا انتهی الکلام الی الله عز و جل
فامسکوا و فیه ایضا عن ضریس الکناسی عنه علیه السلام قال ایاکم و الکلام فی الله تکلموا
فی عظمته و لا تکلموا فیه فان الکلام فیه لا یزداد الا تیها و فیه ایضا سئل علی بن الحسین
علیهما السلام عن التوحید فقال ان الله عز و جل علم انه یکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون
فانزل الله عز و جل قل هو الله احد الله الصمد و الآیات من سورة الحدید الی قوله و هو
علیم بذات الصدور فمن رام ما وراء هنالک هلک و مضمون این اخبار بیرون
از حد شمار است چه هر صورتی که از ذات الٰهی حقیقت نه او بود از آن کوده **شعر**
مطلق که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک وان را که بعقل چون نیاید
البته بصورتی نیاید پس هر چه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش **رباعی**
ای آنکه حجوتو خام و ناپخته بماند وانکو هر بیش شریف ناسفته بماند هر کس ز قیاس چیزی
گفتند وان نکته که اصل بود ناگفته بماند و بالجمله تصور کنه حقیقت واجب الوجود
نزد ملک بکشد باشد از جمله محالات و ممتنعات است عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح مقرب درگاه اله
اعنی حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترف گشته
لانه کما احتجب عن الابصار بیّنة و اشامل و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن
الابصار فما شبه هر بینا و فقا قل زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق و تصور
دوا و هنگجد انچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست اما محمد
باقر علیه السلام فرمود کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم
انتهی که هر کدام نقش و خیالی که از همه چیزها نشان نزد تو است بلکه غیر او است
و هستی و حیات و قوت و قدرت و سایر حس و حرکت و ازو است پس نتواند رسید
چگونه بحقیقت کنه حضرت احدیت تواند رسید تو که در علم خود زبون باشی عارف
کردگار چون باشی امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید کیفیة النفس لیس الی
مدرکها فکیف معرفة الجبار فی القدم هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه
مستحق النعم چه ادراک چیزی بدون احاطه با آن چیز ممکن نیست و احاطه محاط بر محیط
و معلول بر علت از ممتنعات بر غیر متناهی محالست پس ادراک چیزی که ازانست او وعدما

در گفتار نابینایان مجسمه

معرا از قیود و اعتبارات مبراست ممتنع است «لا یحیطون به علما» و بواسطه کمال رأفت ۳۱۵
و رحمت از تأمل در ذات و حقیقت خود بندگانرا تحذیر فرموده «و یحذرکم الله نفسه والله
رؤف بالعباد» در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
در توحید از ابن عباس روایت کرده که جمعی در ذات خدا فکر میکردند رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود «لا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره» قد تحیرت فیک خذ
بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک و در تهذیب وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود
که اوصیا و ائمه علیهم السلام درهائی اند که از راه متابعت ایشان بخدا میتوان رسید و
اگر نه ایشان میبودند خدا را نمیتوان شناخت و با ایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام
کرده و این باب اخبار بسیار وارد شده اکثر جهال ایشان را شیطان از این راه فریب داده
گردن از فرموده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام برداشتند و بعقول ضعیفه خود
اعتماد نمودند و هر کدام بنحوی خدا را بنحوی شناختند با اعتقاد خود و همه خطا کرده اند
اگر تأمل کنند که اگر عقل مستقل میبود در این باب تفرقه بسیار از متکلمین و حکما
که همه از عقلا بینه ادراک در این باب و هر فرقه با هم موافق نیستند چنانچه جمعی
از متکلمین بعقل ضعیف خود خدا را جسم دانسته اند و گویند نوریست از تابش آفتاب
میدرخشد و بعضی از صوفیه اهل سنت مجسمه اثبات خدا را بصورت پسر ساده مینمایند
و بعضی بصورت مرد پیر ریش سفید میدانند و بعضی خدا را جسم بزرگی میدانند که بر روی
عرش نشسته در انوار النواصب نقل کرده که حنابله را اعتقاد انست که حق سبحانه
و تعالی جسمست و بعضی بندگان او را ببینند و او نیز ایشان را ببیند و با بندگان مخصوص خود
مصافحه و معانقه میکنند و گویند که او و فضا الهی بر این وجه نموده اند که بالای عرش نشسته
و از هر طرف بیش از کشت از اشبار خود افزون نیاید و از سر تا سینه خالی و مجوفست
و از پائین کوفته و مصمت است و موی مجعد و سیاه هست و نیز خنده و گریه نسبت بجناب
مقدس الهی میدهند و از الزام النواصب نقل کرده که علمای حنابله را اعتقاد انست که خدا
تعالی جسمیست طویل و عریض و عمیق و از منهاج الفاضلین نقل کرده که داود ظاهری که
از علمای ایشانست اعتقاد او این است که خدای تعالی جسمی است که او را گوشت و خون است
و اعضا و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد و شخصی پرسید که ریش او چرا

در اینکه احداث حلول از سامری بود

۲۱۸ و الٰه موسی از گوساله خدای شما فهما موسی است ایشان این سخن را بر او انکار کردند که
چون باشد که گوساله خدای ما باشد گفت نگویم گوساله خداست بلکه میگویم چنانچه
خداوند در درخت حلول کرده و با موسی سخن گفت اکنون نیز در درون این گوساله آمده
که با شما سخن میگوید تا بدانید که در توسط حاجت بموسی ندارید و بدین سبب جماعتی
بسیار را از راه بدر برده و از امت شلمغانی پیروی سامری کرده قائل بحلول شده
شیخ طوسی قده در کتاب غیبت روایت کرده که روزی عادی ابو جعفر شلمغانی بروحی
با ام کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری که از نواب حضرت صاحب الامر روحنا و ارواح
العالمین له الفدا بود افشا و سوسید پرسید چرا چنین میگفتی گفت چرا چنین نگویم که
تو فاطمه زهرائی و روح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ببدن پدر تو منتقل شده و روح
امیر المؤمنین علیه السلام ببدن ابو القاسم حسین بن روح و روح فاطمه علیها السلام
ببدن تو ام کلثوم این سخن را انکار کرده نزد حسین بن روح که از سفرای عظیم الشان
حضرت حجت بود آمد و این سخن را نقل کرد حسین بن روح فرمود زنهار دیگر نزد
آن زن مرو و آشنائی را با او بر که آنچه آن زن گفته کفر و الحاد است که آن ملعون شلمغانی
در دل اینها عقیده داده که اتیان شود براه دعوی اینکه خدا با او متحد شده است چنانچه
نصاری در باب عیسی میگویند و بعد از کند بگفته حلاج لعنه و جمعی دیگر از صوفیه و اینها
قائل باتحاد شده اند گویند ما کنه ذات حقتعالی شناخته ایم که او عین وجود هستی
هر موجود است و در ظهور متباین و اطوار فاسد از بمظاهر موجودات و تشکیل
میکند باشکال و هیئت صور مختلفه و مظاهر و قالبهای غیر متناهیه از صغیر و کبیر
و طویل و قصیر و دقیق و غلیظ و غیر ذلک از جماد و نبات و انسان و حیوانات صور
خدا است و صور کائنات کما بینا ما کان هیچ نیست بغیر خدا باقی اعتبار و محض خیال
و پندار است و حاصل فقره این سخن واهی ایشان آنکه خدا با همه متحد است بلکه همه عین
او است و غیر موجودی نداریم و همین را است که بصورتهای مختلفه بر آمده گاه بصورت عمرو
گاه بصورت سگ و گاه بصورت گربه و گاه بصورت قاذورات چنانچه دریا موج میزند
و صورتهای بسیار از آن ظاهر میشود شاعر ایشان گفته که جهان جمله موج این دریا است
موج و دریا یکی است غیر یکتا است گفته اند ما هستیم موهوم که اعتبار میرانند که عارض

ذات

در تقریب قول بحلول و وجود و الحاد بایزید

فاذا علمت الوجود مشهور شد این معنی و حلول و وجود نسبت که جماعتی از صوفیه بدان تصریح ۲۱۹
کرده اند و از جمله کسانی که باین مذهب حلول قائل شده اند بایزید بسطامی بود که این
لعین برسم سابق اهل تصوف حرکت نموده چه اینکه ایشان اعتقادات باطله خود را از
خلق پنهان میداشتند و با یکدیگر و از آنها دور بوده میان سخن میگفتند تا شبلی بهم رسید
و بعضی از اسرار را بیباکانه بر سر منبرها نمیدانستند بر سر منبرها بیان کرد و پیش از او
بعضی از رؤسای این طایفه بکنایه و رمز بعضی از اسرار خود را در حالت بیان میکردند
و خود را از حالت الله هو ... مستثنی می نمودند الا بایزید که بی باکانه گفت لیس فی
جبتی سوی الله و سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و رایت الله فی المنام و رایت الله فی صورة
شیخ هرم گفت یعنی در جبه من غیر خدا نیست چه بسیار منزه میباشم و شانم عظیم است
خدا را در خواب دیدم و خدا را بصورت پیر مردی دیدم و او در اصول بطریق مشبهی
و حلولی بود و در فروع مذهب مالکی بود و در باطن ملحد و زندیق بود و بعضی گفته اند که
او سقای حضرت صادق علیه السلام بود و این غلط و افتراست و انتفی معاصر حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بود و دیگری چند غلط شد جعفر کذاب را کرده بود و چون او و حلاج و سوانی را
از حد گذرانیدند و عادت متعصبان مخالفین است که هر کس را از این طایفه ببینند که سوانی را
از حد گذرانیده پرده از روی کفر خود برانداخته گویند و تا بوده اند و حسین حلاج
بوده و بایزید بسطامی یکی مؤمن و دیگری کافر و بالجمله نام او طیفور بن علیست در حق
او گفته اند که بایزید در میان اولیا مانند جبرئیل است در میان ملائکه و سید بیهقی قده
نموده که بایزید میگفت سبحانی ما اعظم شانی و از اهل سنت است و میگوید که من
بر آسمان رفتم و خیمه های خود را بر آسمان زدم و بالای آسمان هیچ ندیدم خیمه بر عرش زدم
و از تذکرة الاولیاء شیخ عطار منقول است که بایزید در اثنای سفر مکه بشهری رسید
چون از آن شهر بیرون رفت مردان آن شهر از عقب او بیرون آمدند پرسید که اینها کیانند گفتند
که آمده اند تا در صحبت تو باشند بایزید بعد از اینکه نماز بامداد بگذارد گفت انی انا الله
ولا اله الا انا فاعبدون یعنی بدرستیکه من خدایم و جز من معبودی نیست مرا
پرستش کنید چون مردم این سخن از او شنیدند گفتند این مرد دیوانه است و هم از کتاب
مذکور است که شخصی با بایزید در خلوت بود گفت سبحانی ما اعظم شانی چون بخود آمد که

ذکر آنانکه قائل باین اعتقاد فاسد شده اند

منم حق اندرینجا نهانی مدین کسوت برانجا جهانی منم حق انا الله مطلق درون
جمله اما کاه مطلق مرا هردو عالم نیاید بکوش هیچ بار رموز من نهانی هوش مبدار من
آورد مرترا وردا و دنیا منشیئت بوم در دار عقبی منم اندر میان جمله گویا درون
جمله هستم وازدانا واز جمله آنانیکه باین عقیده فاسده بوده اند شیخ روزبهان
بوده از تفسیر الاسرار ایشان نقل است که گفت در غلوای سکر حق را دیدم متجلی گشته در صورت
ترکی قبا بسته و موی بافته و کلاه کج نهاده و دست بدامان جلال افراز دم گفتم بحق و حق
ذات تو که چنانت شناخته ام که اگر بهزار صورت در آئی و بهزار کسوت جلوه فرمائی
که مکیده را از معرفت من تغییر پذیر نباشد واز جمله حسین بن منصور حلاج بود که
رسوائی را از حد گذرانیده و کفر و الحاد خود را اظهار کرده بود و توقیع بلعن او
بیرون آمد واز جمله کسانیکه فتوی بقتل او نوشتند حسین بن روح رضوان الله علیه
وکیل ناحیه بود که ملائی در مدح ایشان گفت چون قلم برهنه عدا او فتد لاجرم
منصور بر دار او فتد بدانکه شیخ طوسی ره در کتاب غیبت روایت فرموده از هبة الله محمد
کاتب که حق تعالی خواست که حلاج را رسوا کند و او را خوار گرداند و پیغام فرستاد بابی
سهل بن اسمعیل نوبختی که از معتبران شیعه بود بگمان آنکه او نیز مثل احمقان دیگر فریفته
تو اهل خود و دود و انمر اسله اظهار وکالت حضرت صاحب الامر روحنا وارواح العالمین
فداه کرد چنانچه دأبش بود که مردم را باین نحو فریب میداد و بعد از آن دعواهای ملتبسه
منکره را اظهار میکرد و الوهیت مینمود ابو سهل فریب او را نخورده جواب او را گفت که من
از تو امر یک سؤال مینمایم که در جنب آنچه تو دعوی میکنی بسیار سهل است و آن امر
اینست که من کنیزان بسیار دوست میدارم و بسیار با ایشان مایلم و بسیار از ایشان
نزد خود جمع کرده ام و بانشستن هر جمعه مبتلا میخضابم که سفیدی مویها من از ایشان
مخفی باشد و اگر نه ایشان از من دوری میکنند میخواهم چنین کنی که ریش من سیاه
شود و بخضاب محتاج نباشم اگر چنین کنی من مطیع تو میشوم و بجانب تو میایم و مردم
بمذهب تو دعوت میکنم چون حلاج این جواب شنید دانست که در مراسله خطا کرده
دیگر جواب نگفت و ساکت شد و این قصه را ابو سهل در مجالس نقل میکرد و مردم میخندیدند
و موجب رسوائی او شد و صدق قول ره در اعتقادات خود میفرماید و علامة الحلاجیه

در عقاید حسین حلاج و مریدانش

۲۲۲ من الملاحدة دعوى التجلي بالبشرية ثم تدينهم بترك الصلوة وجميع الفرائض ودعوى المعرفة
باسماء الله العظمى ودعوى انصباغ الحق لهم فان الولي اذا اخلص عرف مذهبهم فهو
عندهم افضل من الانبياء ومن علاماتهم ايضا دعوى علم الكيميا ولا يعلمون منه
الا الاغل وتنفيق الشبه والرصاص على المسلمين اللهم لا تجعلنا منهم والعنهم جميعا
حاصل آنکه یکی از علامات بود ودعوی تجلی میکرد با آنکه نماز نمیکرد وجمیع واجبات را
ترک میبود وادعای دانستن اسم اعظم میبود وادعای اتحاد با حق تعالی میکرد
وادعای اوست که ولی چون صفی شد افضل میشود از انبیاء ودعوی علم کیمیا
میکرد وحال آنکه هیچ نمیدانست سید مرتضی رازی در تبصرة العوام میفرماید جمعی
دعوی اتحاد کرده اند ودلیل ایشان حسین است او ساحری بود واهر شاگرد عبد
الله بن هلال الکوفی بود واو شاگرد ابو خالد الکابلی بود واز شاگردان وی بود روزی ما
از سجاح متنبیه سحر آموخته بود ودر سال سیصد ونه از هجرت معلوم خلفاء عباسیه
شد که حلاج دعوی خدائی میکند ومیگوید که من مرده را زنده میکنم وجن خدمت
من میکند وهرچه میخواهم در نزد من میآورند ومن میتوانم معجزات همه پیغمبران
بنمایم ویکی از بنی هاشم دعوی کرده که حلاج خداست ومن پیغمبر اویم پس وزیر
گفت جماعت را حاضر ساخته مناظره نمود ایشان مقر شدند که ما خلق را با الوهیت
حلاج میخوانیم چون حلاج را حاضر کردند واو را پرسیدند او منکر شد گفت من دعوی
خدائی میکنم ونه پیغمبری من بندۀ خدایم ووزیر قاضی عمر وابو جعفر بهلول وجماعت فقها را
حاضر ساخت ایشان گفتند تا در نزد ما درست کفر او ثابت نشود حکم بجواز قتلش نمیکنیم
یکی از اهل بصره گفت من از اصحاب او بودم شنیدم که در بلدان متفرقند وخلق را با الوهیت
حلاج میخوانند وگفت من از اصحاب او بودم چون در دیلم که ساحر است ترک او کردم
ونیز نامه نوشته بود یکی از مریدان که من الله الی فلان بن فلان چون علماء این را دیدند
حکم بقتلش کردند ومنقولست از تذکرة الاولیاء که گفتند احمد صاحب که اگر کسی دعوا
دارد انا الحق ازو درختی بس چرا روا باشد که از حسین انا الله برآید ونقلست که تا بیست
سالگی گفت تا اکنون هیچ مذهبی نگرفته ام اما از هر مذهبی هرچه دشوارتر بود بر نفس
خود اختیار کردم واز نفحات الانس جامی منقولست که حسین بن منصور حلاج از طبقه

ثانیه است

در دعوی حلاج بابیت کاذبه و اخراج او از قم

تا نپنداشتند اهل بیضاء فارس است که حلاج بود بلکه دو کس بوده‌اند که حلاجی کرد
کرد کنده دوست وی بود پیش پدر او بکار ریسمان و پنبه زده بانگشت اشاره کرده پنبه از یکسوی
شد و پنبه دانه از یکسوی او و اینچنین حلاج نامیدند و اصح آنست که گروهی گفتند
در سرای جنید جنید گفت کیست گفت حق گفت نه حقی بلکه بحقی و مولانا اردبیلی
در حدیقة الشیعه میفرماید که او را حلاج الاسرار گفتند بجهت آنکه دعوای علم اسرار
بیجا کرد بخلاف کسانیکه پیر او بودند که ایشان در پیش محرمان حرف اظهار
میکردند و از دیگران مخفی میداشتند و شیخ طوسی قدس الله سره در کتاب غیبت
بعد از نقل خبر ابی سهل که گذشت میفرماید و خبر دادند ما را جماعتی از ابی عبدالله حسین بن
علی بن حسین بن موسی بن بابویه که حلاج بقم آمد و مکتوبی بخویشان ابو الحسن نوشت
و در آن مکتوب ایشان را و خود ابی الحسن را دعوت بسوی اطاعت و اتباع خود کرد
میگفت منم فرستاده امام و وکیل او بیم دادی میکرد چون این نوشته بدست پدرم
افتاد آنرا پاره کرد و بحامل آن نوشته که عمو زاده با عمه زاده او بود گفت چه
واداشته کرد و این کارها نادانی داخل شوی و با و خندیدند و استهزا کردند
بعد از آن پدرم برخواست با جمعی از ملازمان و خادمان خود بدکان خود رفت و چون داخل
شد که دکانش در آنجا بود همه کسانیکه در آنجا بودند پیدرم تواضع کرده از جا
برخواستند مگر مردی که در یکجا خود نشسته بود برای پدرم برنخواست پدرم هم
او را نشناخت و نشست و دوات و دفتر حساب خود را و کرد چنانچه تاجران
انگاه بعضی از حضار متوجه شده پرسید که این مرد کیست او از احوالش پیدرم خبر داد
این سؤال و جواب را آن مرد شنیده پیدرم متوجه گردید گفت مرا از دیگران می‌پرسی
و حال من در اینجا حضور دارم پدرم گفت که ای مرد من ترا بزرگ داشتم و تعظیم نمودم
و از جهت احوال او خود نپرسیدم و گفت و رقعه مرا پاره میکنی در حالتیکه من
مشاهده میکنم پدرم گفت تو آن مردی پس بغلام گفت که گریبان او را گرفته
خدا و رسول از خانه بیرون رفت و با و گفت با ادعای معجزات میکنی لعنت خدا بر تو
باد با اینکه او را بیرون نرفت بلکه غلام او را از پشت گردن گرفته بیرون کرد
و بعد از آن او را در شهر قم ندیدیم و علاوه در حالت بطالت خود فرمود حسین

درزدن علی بن عیسی حلاج را

۲۲۴ حلاج ابن منصور در بغداد ظاهر شد و او مردی بود عجمی و ادعا کرد که با بت وقت
علی بن عیسی با وظفر یافت و هزار عصا باو زد و اعضا او را از هم جدا کرد و او ابدا
آه نکشید و هر چه عضوی از او جدا میشد میگفت وحرمة الود الذی لم یکن بطمع فی
انتشاه الدهر ما قد لحقنی عضو ولا مفصل الا وفیه لکم ذکر و در فوائد آن کتاب [illegible]
که حسین از جمله کذابین بود و شیخ [illegible] از برای او قصه‌ها نقل کرده و بعضی او را از جمله
علما عصر که مانند او دیده نشده در نهایت معتبر [illegible] در کتاب روضات الجنات نقل
فرموده که شیخ محمد بن موسی شهیر بحاجی مومن که خراسانی الاصل و شیرازی المولد
و اصفهانی المسکن والمنشأ بود و صاحب طول طولی در مراتب ولایت و عرفان بوده و او
تلامذه مجلسی اول و صاحب فخریه و فیض مرحوم قدس الله اسرارهم بوده و با ارادت جمله
از مشایخ پیوسته در کتابی که از برای تفاصیل قواعد صوفیه و اساس ارباب معرفت
و سلوک وضع فرموده و آن کتاب کبیر بهجت که مانند آن دیده نشده در باب ورع از آن
کتاب بعد از اینکه او را بهشت درجه قرار داده که آن تجنب از قبایح و حفظ حدود ورع
از هر باعثه باشد که داعی شود بشان و [illegible] تعلق بتفرق و هر ایشان از آنها و انبیا
و عقل شاهد آورده که میدبین نظر کنید اینکه بیشتر این اقوال از انبیا و معصومین
و مشایخ متقدمین و متأخرین و بدانها تمسک کنید و از اقوال ارباب الحاد و اضداد آنها
احتراز نمائید که آنها مصاید و دامهای شیطان و موائد خذلان است و از جمله این جماعت که
مفتون شده اند قومی هستند که قائلند بحلول خذلهم الله و گمان میکنند که خدای تعالی
در ایشان حلول کرده و در اجساد ایشان حلول میکند و احیا ایشان را خالص میکند [illegible]
ایشان سبقت میگیرد مثل از قول نصاری که لاهوت ناسوت شد یا که نصاری گفته اند
که لاهوت بحق در عیسی نازل شده و قائل بحلول شدند و بعضی از ایشان نظر کردن
بامور مستحسنه و امباح میدانند اشاره باین توهم و ایشان قومی اند که گویند خدا را
بمشاهده میبینیم و من از بعضی از اصحاب شنیده ام که یکی از این جماعت متأخر بود و مرا مملوکی
بود امرد و خوش سیما چون او را بدید برخاست و از برای آن مملوک سجده کرد و در [illegible]
معرفت کافر شد و این جماعت خیال میکنند که اگر کسی کامل در دنیا و بعضی از علما شود بگوید
برای او جایز است مانند سخن حلاج انا الحق و آنچه از بایزید منقولست که گفته سبحانی

ما اعظم

و تکفیر معظم علما او را و جهاً آن

ما اعظم شافی تا آنکه گفته حسین حلاج لفظ اتحاد ازو مشهور شده و در دل مفتون ۳۲۵
خود آن نگاه داشته و اکثر مشایخ سخن او را رد کرده و ظاهر طریقه او را قبول نکرده
و بعضی آنرا قبول کرده و لکن تاویلات نموده‌اند و مقاصد آنرا بیان نموده‌اند غزالی
در کتاب بعض التنبیه گفته مقصود او استغراق در معرفت خدا بوده و سخن او طور حالت
و همانا شیخ ابن موضع از کتاب کشف اقول و بالله التوفیق والذی اعتقده فی الحلاج
الموصلیه علی اصحابه لان کل حقیقة ردته الشریعة فهی مردودة کما حققناه سابقا وعدوه
علماء المشایخ المتقدمین والمتاخرین کالجنید والشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین
بابویه القمی شیخ المحدثین والمتالهین و شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی
والشیخ الطبرسی والشیخ المفید والسید المرتضی علم الهدی والشیخ جمال الدین المطهر الحلی
والسید بن طاوس صاحب المقامات والکرامات والشیخ احمد بن فهد الحلی السالک شیخ
المتاخرین رضی الله عنهم وکلهم اتفقوا علی انه من المذمومین وبعضهم علی انه خرج
من الناحیة توقیع بلعنه وانت اذا تاملت ادنی تامل وجدت اکثر من ینتهی الی الحلاج و
یعتقدونه قائلین بالحلول والتجسیم الاشبه والزندقة وترک الشرایع والاحکام و
الامر والنهی ویدعی الوصول الی اعلی مرتبة العرفان والتوحید والاباحة ونفی الحلال
والحرام کالفرقة المرقیة المشرکة المجوسیة انتهی و اقول و فی شیخ محب الدین ابو الولید
محمد بن محمد بن شحنه حنفی در کتاب تاریخ موسوم بروض المناظر فی علم الاوائل والاواخر که در آن
حوادث هر سالی از زمان بنی اسرائیل تا متصل هشتصد از هجرت بطرز لطیف نوشته
آورده که در سال سیصد و نه حسین منصور حلاج کشته شد و او متوطن
در زمستان بر بعضی میوه تابستان میاورد و دست خود را در هوا دراز میکرد و درهم چند بر میاورد
که بر آنها نوشته بود قل هو الله احد و آنها را دراهم قدرت مینامید و مردم را خبر
میداد بانچه در خانهای خود میکردند و میخوردند و در خود نگاه میداشتند و خلق
بسبب آن باو مفتون شدند و مانند اختلاف نصاری در حق مسیح در حق او مختلف شدند
و او تمام ایام روزه میبود و با هیچ مرقع پشمینه افطار مینمود از خراسان بعراق و
از آنجا به مکه شد و یک سال در مکه مقیم ماند بعد از آن قصه قتل او را نوشته بیان کرده
صاحب روضة الصفا نوشته حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری و ابو القا

و دعوای او الوهیت را

و دو برکه را اشاره نزد او شیرخانه کرد با موضع رفتم و تو را برگرفتم و در سکوت بنهاد
دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس پس من مستولی شده و ان عو و تا مثال
این کلمات گفته هیچ کس بحجت و قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد
که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمون این بود که هر که را ارزوی حج پیدا
شود و زاد و راحله نباشد اگر میسر گردد در سرای خود مربعی بسازد و آنرا از نجاسات
نگاه دارد و در آنجا هیچ کس را نگذارد و چون ایام حج برسد آن خانه را طواف کند
مناسک حج را چنانچه معهود است بجا آرد و بعد از آن سی یتیم را بان خانه درآورد
و نیکوترین طعام که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت ایشان کرد
دست ایشان بجامه عنبر بو مسد و هر یک از ایشان را پیراهنی دیگر که هفت درهم باشد هم
بخشد این عمل و قائم مقام حج است و چون این سطر و بدست حامد افتاد فرمود
تا علما و قضاة را حاضر کردند و کلمات مذکور را برایشان خواندند ابو عمر قاضی گفت
این سخنان را بدیشان از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصری است
یا فلان کتاب که تالیف ابو عمرو عثمان مکی است حامد القاضی ابو عمر را گفت ای کشتنی
ما این کتاب را که تو نام بردی دیده‌ایم و اینچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر این سخن
گفت حامد وزیر با قاضی گفت که چون چنین است او را کشتنی گفتی فتوی بنویس که خون وی
مباح است هر چند در این باب ابو عمر تعلل نمود حامد از سر حدت خویش درنگذشت
و چون قاضی نتوانست مخالفت حامد کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما در این باب و اما بیعت کردند و چون فتوی تکمیل یافت صورت واقعه را
معتمد رکشته فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و شحنه را امر فرمود
داد که فردا حلاج بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر نمیرد تازیانه بزن دست و پای
او را ببرید سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بنه و بعد از آن بسوزند و در دجله
دریز باید که گوش بر سخن وی نکنی و در تازیانه زدن تخفیف ننمایی اگر چه گوید من
بجای آب دجله فرات زر و سیم روان کنم شحنه روز دیگر بفرموده عمل نموده
خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند چون شحنه ششصد تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه
گفت که من نصیحتی دارم اگر او را با صبر رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه او

در قصهٔ بیت ابن فرشتهٔ او

وی را عرض نموده حلاج خاموش شد تا هزار تازیانه با تمام رسید و دم وار بخا
آهی نکشید انگاه جلاد همه حلاج را ساخت جسدش را سوختند و در دجله بخت و (خاکسترش را)
اتفاق در دجله فراد شده بهران حلاج کفنند که سبب آب در بخت خاکستر او
در دجله و صاحب السیر هیچنان اثر نقل کرده و در آخرش گوید که اصحابش
در تنها با هم وعده کرد اند گفتند که حلاج بعد از چهل روز از تاریخ نیکی ایشان بر
میگردد و بعضی ادعا کردند که او کشته نشده بلکه شباهت او را بر دشمن انداختند و
دشمن کشته شد بحنی که حق تعالی در باره حضرت عیسی فرموده و بعضی ادعا کردند که
بر شط بعد از انکه آن خاکستر او ریخت شکل انا الحق بحبابات شط ظاهر شد و بعضی
نیز نوشته اند که خونها بر زمین ریخته [illegible] نقش الله الله منقش شد سبحانه
و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از تاریخ و روض المناظر ما ثور است که او را کشتند
و باتش سوختند و سرش را در بغداد نصب کردند کفنند ذهبی در جمیعها از کتابش و
اهیمین خطیب ترجمه فسیم ترجمه کردند که او ساحر و شعبده گر و محاول بوده
ابن خلکان در وفیات الاعیان مضمون انچه گذشته ایراد کرده بعد از ان گفته چون
او را بر دار زدند که بکشند این شعر را انشاد کرد طلبت المستقر بکل ارض فلم ارلی
بارض مستقرا اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لکنت حرا وحکایت کنند
که در هنگام قتل این شعر خواند لم اسلم النفس للاسقام تتلفها الا لعلمی بان الوصل
ینفعها ونظرة منك یا سؤلی ویا املی اشهی الی من الدنیا وما فیها نفس المحب علی الآلام
صابرة لعل متلفها یوما یداویها انتهی المقصود من کلامه و در نجوم الجواهر از مفاتیح
الکنوز تا امضی عز الدین بن عبد السلام المقدسی آورده ان لما اتی به لیصلب رای الخشب
والمسامیر ضحک کثیرا ثم نظر فی الجماعة فرای الشبلی فقال له یا ابا بکر اما معک سجادة
قال بلی قال افرشها لی ففرشها فتقدم وصلی رکعتین فقرء فی الاولی فاتحة الکتاب وبعدها
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع الخ ثم قرء فی الثانیة فاتحة الکتاب وبعدها کل نفس
ذائقة الموت الایة ثم ذکر کلاما معقولا ثم تقدم ابو الحرث السیاف ولطمه لطمة هشم وجهه
وانفه فصاح الشبلی ومزق ثیابه وغشی علی ابی الحسن الواسطی وعلی جماعة من المشایخ
المشهورین وکان الحلاج یقول اعلموا ان الله قد اباح لکم دمی فاقتلونی لیس للمسلمین الیوم

مشغل

با امر حامد عباسی و دعوای او سنت را

۲۲۹

شغل اهم من قتله تا آنکه قتل شد بامر بالجلد و وقوف مع الشریعة و من تجاوز الحدود فحمت
علیه الحدود انتهی و در روض المناظر منقولست که حلاج در وقت کشته شدن میگفت ما
یحل لکم دمی و دینی الاسلام و مذهبی السنة ولی فی السنة کتب موجودة فالله الله فی
خون من برای شما حلال نیست دین من اسلام است و مذهب من مذهب سنت است مرا در
مذهب چند کتابست که نوشته‌ام و الان موجود است فما نالهم اصحاب السیر
نقل کرده و بر عجیب باد مر او مرید انست که چه قدر در باره او افراط کرده اند بعضی از ایشان
گفته اند که حلاج چون ماه رمضان داخل میشد و هلال از روئیت میکرد نیت روزه
تمام ماه را بنیت واحده میکرد و تا آخر ماه دیگر چیزی افطار نمیکرد و این سخن بعینه
مانند آن گفتار نا هنجار است که در کتاب جامع نشان عبد القادر جیلانی نوشته
کرده اند که او در شیرخوارگی روزها در ماه رمضان هر که پستان مادر نمیگرفت چنانکه
سال عید فطر بر ایشان مشتبه ماند ما و مراجعه کردند بدیدند پستان نمیگرفت دانستند
که آن روز از ماه رمضان است و امثال این خرافات بسیار است غیر با بیدا نها گوش دادن
و حیف است که کسی عمر عزیز ضایع کرده در ابطال این سخنان کوشد و غزالی در مشکوة
الانوار خود گفته سخنان او انا الحق و ما فی الجبة الا الله از فرط محبت و شدت وصلت
بوده و این مثل قول قائل است انا من اهوی و من اهوی انا فاذا ابصرته ابصرتنا
ولنعم ما قیل فمن کان التصوف مثل ما علیه فالتعوذ منه بالله حقا الاصفیا فی وفاء و
اهواء تراکم فی الجبلة لطائبه عن الطلوع حقا کمعبد بن صنعا و ابله و انهمه
بیادی و حال تحالیه النفوس المستبله فذلک الفیض والفضال من له بعد الاوضها
منزلة و از جمله کتابیکه بوجه وجود قائل است محمد بن ابراهیم نیشابوری که مشهور
است بفرید الدین عطار ست بجز ابی محمد قدس سره در کتاب انوار مظهر ابیدکه از اعاظم
مشایخ صوفیه در نزد ایشان شیخ عطار است چون سلطان آن زمان شنید که غیر
او را و اینکه مسلمانان را اغوا میکند حکم بقتل فرستاد که سر او را از بدن جدا کنند چون
جلاد متوجه او امد او را از اراده خود خبر داد شیخ عطار رباعی گفته است رباعی صوفی
بیشتر فصوص و فنا را در قتلی فیها انا ثم قتله تو پرورد کار منی بهر صورت که منجو
مصون شو اگر کشتن مرا اراده کرده اید من حاضرم این او را کشتند مولانا آورده است

علیه

در کفریات شیخ عطار

۲۳ علیه الرحمه در حدیقة الشیعه از سنی و شیعه نقل کرده که شیخ عطار در وقتی که کشته شد
با کافری که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتری بر سر میگذاری و خود را باین صورت
بمن مینمائی و قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم بکش بکش که هزار جان من فدای
شمشیر تو باد و در رساله جوهر الذات خود نوشته هر کل خواهی شدن اندر طریقت
ز دست خود بده تا شریعت چو کل خواهی شدن در عین ذات شوی عین صفات
پس شوی ذات ز عین جان نمود ذات آمد شریعت رهبر ذات آمد خدا را یافتم
در شرع بیچون نموده صورتم رفتم است بیش خدا را یافتم کو جبرئیل است حق
کلام الله ایجاد نبیل است خدا را یافتم چون مصطفی من یکی دیدم همه عین صفا من
خدا را یافتم در عرش اعظم نموده عکس خود در جمله عالم خدا را یافتم در کل حقیقت
بر فتم و فهم من از عین شریعت که این اشعار از چند جهت دلالت بر کفر او دارد
چنانچه مخفی نیست و باز در جای دیگر نوشته من محمد را یقین دانم خدا دیدگان از آنک
مصطفی و باز در جای دیگر دارد قطره خدا و مصطفی دریا نهانند مرا اینجا
یکی شرح و بیانند خدا و مصطفی بیشک یکی اند نزد ما بی محقق بیشکی اند اگر تو ترک
خود گوئی خدائی چرا چندین تو در عین بلائی تا آخر اشعار که تمام عین زندقه
و محض کفر است و از جمله بلای قوم محمد بلخی است که کفر او اظهر من الشمس علی رأس
المنار است و هیچ صفحه از مثنوی نیست که قول بجبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادات
هنگام وصول بحقایق و استماع شنیدن غنا و غیر ذلک نباشد و اگر ثابت شود که او
بعضی از ابیات در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته باشد نیز دلالت بر صلاح او ندارد
والا تمام شعرا و غلاة ممدوح خواهند بود و صاحب روضات الجنات از امام
امام افاقه ثمر با ... تصریح کرده که اشعار مدحیه که باو منسوب است از دیگری است و نسخه
قدیمه از دیوان خالی از آنها است و در حدیقة الشیعه از کتاب نفحات الانس جامی نقل
نموده که شیخ شمس تبریزی با ملای روم گفت ملای روم دختر خود را بعنوان صله
و هدیه برای او داد و وقتی شراب خواست بدوش کشیده از برای او آورده ...
و عجب آنست از طالبان که مطالعه مینمایند کتاب او را و ملتفت کفر او
نمیشوند مثل این اشعار که در مثنوی مسطور است انکه او بیدرد باشد رهزن

زانکه

ذکر اینکه ملای روم و حال و جوش و حیرت بود

۲۳۱ زانکه بیدردا انا الحق گفتن است آن انا بی وقت گفتن لعنت است آن انا در وقت
گفتن رحمت است آن انا منصور شد رحمت یقین آن انا فرعون لعنت شد ببین بدانکه
تصدیق نمودن حلاج را و ترجیح دادن سخن او را دلیل است بر میل او بآن سخن و همین میل
دلیل است بکفر او چنانکه در مدح بایزید گفته با فقیران مرید محتشم بایزید آمد
که نک یزدان منم گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الا انا فاعبدون واما
اشعاری که دلالت بر حال و جوش میکند بسیار است از جمله آنها است مثنوی جلد [illegible]
عکس آن حوالت چون بمالی چشم را خود جمله اوست و در جای دیگر وا اوست گاه خورشید
گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی و در جای دیگر مثنوی ذکر قلب عالم [illegible]
او است لحظه مغز میکند بگه لحظه پوست گه بی کم ظاهر کند بگه دم سبا خوجه باشد
غیر از این کار واله چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی
کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی و در جای دیگر میگوید او همی افتاد پیشم گر
گو نیم مرهم کن از برای حق دو بیتم من همی گویم برو جف القلم زان قلم بس سر نگون
کرد و علم هیچ بعضی نیست پنهان زتو زانکه ابرار من هند انم زتو التحقیق تو عالم
دست حق چون زنم بر آن حق طعن و دق گفت و بر استغاص از چه جهت کف
او هم از حق و این سر حقی است گر کند بر فعل خود او اعتراض زاعتراض حق برویاند
ورباض لیلی نعم شو شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم بدانکه این اشعار دلالت
بر کفر او میکند و حیرت را میرساند و در جای دیگر گوید از رو مصطفی را چون محیر بفراختی
خویش را از کوه میانداختی تا بگفتی جبرئیلش هین مکن که ترا زین دولت است امر کن
مصطفی ساکن شدی ز انداختن باز هجران آوریدی تاختن باز خود را سر نگون از کوه
او میفکندی از غم و اندوه او باز خود پیدا شدی آن جبرئیل کم مکن ای تو شاه بی بدیل
مخفی نماند که این محض کذب است بر اکمل پیغمبر نبود از باب حد و سماع تا آنکه صادر شود از
وی چیزها نکرد مختار میشود از مجانین وایضا در جای دیگر میگوید از آنکه ها و از اینها
مثنوی آمد از حق سوی موسی کای عتیب کای طلوع ماه دیده تو زجیب مشرقت کردم منور
ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی گفت سبحانا تو پاکی از زیان این چه رمز است این بکن
یا رب بیان گفت آری بنده خاص گزین گشت رنجور او منم نیکو ببین بهر نفی مود

اعتقاد شمس درباره ملا

۲۳۴ جمله همه او بود که می‌آمد و می‌رفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار در آمد دارای جهان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ حقیقت آن دلبر زیبا شمس تبریز شد و در وکف کرار بر آمد
قتال و همان شد نه نه که همان بود که میگفت انا الحق در صورت بلهو منصور بود آنکه
بر آن دار بر آمد نادان بگمان شد رومی سخنی را که نگفت است نگوید منکر مشوید تش
کافر شوید آنکس که بانکار بر آمد از دوزخیان شد ور جهاد بکور در بو نش مسطور
است ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید انها که طلب
کار خدایید خدایید حاجت بطلب نیست شمایید شمایید ذاتید و صفاتید که هم عرش
که فرش باقی و خدایید مبرا ز فنایید بالجمله این شعار صریح است در کفر او چنانچه
جای دیگر ذکر کرده مطرب سر شد انگشت بلند میزند پرده عشاق را اندر دل برق
میزند ورخت برنبندهای نادان که سلطان دو کون است باره بر لوای چرخ سنجق میزند
علیه موسی چه باشد چاکران حضرتش جبرئیل اند و قولش مصطفی مطلق میزند جا ابراهیم
کشته اند از شوق او تیغ را بر فرق اسمعیل اسحق میزند احمدش گوید که واشوقا کما اخوانا
بر وفا عشق او صدیق صدق میزند لیلی و مجنون بفاقه حسرت میکشند خسرو
شیرین بعشرت جام را دق میزند رستم و حمزه فکنند تیغ و اسپر پیش او همچو حیدر کردنها
ابرقه میزند کیست آنکس کش چنین رهی کند اندر جهان شمس تبریزی که ماه بدر را شق میزند
ای حسام الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق کو چه منکر دهم و ارجحا او دق میزند شمس
تبریز اینجا بود و در دمشق کان تبریز هر لود را برجا احق میزند هر که نام شمس تبریزی
شنید از جهان دگا و مقبول حضرت شد انا الحق میزند خدا لعنت کناد گوینده این اشعار را
که شمس تبریزی ملعون را سلطان عشق دانسته او را چنان کسی میداند و انا الحق گفتن را نیکو
میدانند و در عین الحیوة و غرائب نقل فرموده اند که مردی سوال نمود از شمس انطار و
بیر گفت اگر از کنه او سوال میکنی فَاِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ و اگر
سوال از کاتش میکنی فهو فی کُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ و اگر سوال از صفاتش میکنی فهو اللّٰهُ الَّذِیْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ و اگر سوال از ذاتش میکنی لَیْسَ کَمِثْلِهٖ
شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ و جامی در نفحات ذکر کرده که مولانا سراج الدین صاحب قدس
بزرگ وقت بود روزی در سماع بود درویشی را بخاطر رسید که سوال کند از فقر و ما

فی الفور

شراب کشی ملا برای شمس

۲۳۰ فی الفوز اینون وباعی ز اخوان الجوهر فقر وسوی الفقر عرض الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور فالفقر من العالم سر وغرض یعنی جوهر فقر است و ما سوی آن عرض است
و شفا فقر است و سوای او همه مرض و همه عالم خدعه و فریب است و غرض از همه عالم فقر است
گویند که مولانا شمس الدین در سنه اثنین و اربعین و ستمائه در اثنای مسافرت به قونیه
رسید و در خانه شکرریزان فرود آمد و مولانا در آن زمان به تدریس علوم مشغول
بود روزی با جمعی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خانه شکرریزان میگذشت مولانا
شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است
یا مصطفی مولانا گفت از هیبت آن سؤال گویا هفت آسمان از هم جدا شد و بر زمین ریخت
و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد بعد از آن
جواب دادم که مصطفی بزرگترین عالمیان است چه جای بایزید مولانا شمس گفت پس چه معنی
دارد که مصطفی فرمود ما عرفناک حق معرفتک و بایزید گوید سبحانی ما اعظم شانی
مولانا گفت بایزید را از تشنگی به جرعه ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزه ادراک
او از آن پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود و اما مصطفی را استسقاء عظیم
و تشنگی در تشنگی بود لاجرم دم از تشنگی میزد و هر روز در استدعای زیادتی بود مولانا
شمس الدین نعره زده بیفتاد مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند
و به مدرسه بردند تا بخود باز آمد بعد از آن دست او را گرفته روانه شدند و مدت سه ماه
در خلوت بصوم وصال نشسته بودند که اصلا بیرون نیامدند کسی را زهره نبود که
بخلوت ایشان در آید روزی مولانا شمس الدین گفت حالی اگر قدری شرابی یافت
شود میخوردیم مولانا بیرون آمد سبوئی از محله جهودان پر کرده بیاورد مولانا
شمس الدین فرمود که من قوت متابعت و وسعت مشرب مولانا را امتحان میکنم و از کلام
ابن عربی محیی الدین عربیست که قائل بوحدت وجود شده چنانچه در اول فتوحات گفته
سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی منزه است خدا وندی که چیزها را ظاهر کرد
و خود عین آنها است فاما محمد علی کرم الله وجهه اعلی الله مقامه در کتاب مقامع و غیره
نقل کرده اند که شیخ عارف علاء الدوله سمنانی با آنها اعتقاد شد در باره محیی الدین
که در حواشی بر فتوحات او را مخاطب ساخته بقولش انها الصدیق وانها المقرب وانها

در خرافات محیی الدین

۲۳۶ الولی واتباعها العارف الحقانی با وجود این بر این سخن ما لفظ ان الله لا یستحیی من الحق اتباعها
الشیخ لو سمعت من احد یقول بفضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا انشاء محمد التمر بل تغضب علیه
فکیف یسوغ للناس ان تنسب هذه الهذیانات الی الملائکة الذین الی الله تو بر نصوصها بنعوم من هذه الورطة
الوعرة التی یتنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی
بعد از ان بعضی از کلمات محیی الدین را نقل کرده میشود پس در فصوص و فتوحات گوید که هر که
بت پرستید تنها خدا را پرستیده باشد و چون سامری گوساله ساخت و مردم را بعبادت
او خواند حقتعالی با و نکوهش کرد هرون را بر سامری از برای آنکه میخواست که در هر صورتی
پرستیده شود و حقتعالی نصاری را تکفیر نمود بسبب آنکه با لوهیت عیسی قایل شدند بلکه
بسبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند چنانچه فرموده لقد کفر الذین قالوا ان الله هو
المسیح و خود را خاتم الاولیا دانسته و گفته که ختم ولایت با و شده و پیغمبر نزد او حاضر
شد بجهت تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت و نیز گفته که جمیع انبیا اقتباس علم می
از مشکوة خاتم انبیا و جمیع اولیا اقتباس علم میکنند از مشکوة خاتم اولیا و گفته خاتم
اولیا افضل است از خاتم انبیا در ولایت چنانچه خاتم انبیا افضل است از سایر انبیا
در رسالت و نیز گفته که اهل آتش در دوزخ تنعم میکنند و با آتش راحت مییابند
و لذت میبرند و عذاب کافر منقطع خواهد شد و عذاب مشتق است از عذب یعنی شیرینی
و نیز محیی الدین مذهب جبر را بجمیع عرفا داده و تشبیهی در کلمات او نیز گفته است
هر انکار که مذهب غیر جبریت نیست گفته که او مانند کفر است و جمیع اشاعره اهل سنت
جبری مذهبند و چه خوب گفته امام فخر رازی شافعی اشعری در این مقام شعر
اذا کانت الاشیاء من الله قدرت فمن قام عذر للوری فضل فی السنة اذا کان رب
العرش فی حکمه قضی علیهم بهذا فالعتاب من الرب انتهی کلام المقام اقول و از جمله
کلمات محیی الدین در فصوص الحکم میگوید ما وصف حق هیچ وصف نکردیم الا عین
آن وصف بودیم و حقتعالی وصف نفس خود از برای ما میفرمود پس هرگاه که او را مشاهده
کنیم مشاهده خود کرده باشیم و هرگاه که او مشاهده ما میکند مشاهده خود کرده باشد
و میگوید من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورته خلقه بل عین هویته
و حقیقته و در جای دیگر از فصوص نسبت خطا بنوح علیه السلام داده که او غلط کرد در تبلیغ

رسالت

در بعض از اخبار بر سوء افعال

میکنند که مسئلهٔ وحدت وجود را با آن غموض فهمیده‌ام که عقول جمیع فضلا از فهمیدن
آن قاصر است چنانچه بعضی بسی خطا کرده‌اند چه بلکه معنی سهلی را اگر بیچاره ترتیب خاطر نشان
او کنند نمی‌فهمد و اینها که دقایق معانی را فهمیده‌اند چرا آنچه را فهمیده نمی‌فهمند مولانا
اردبیلی علیه الرحمة نقل فرموده که وقتی در مجلسی حاضر بودم که شخصی از اینطایفه
دعوای کشف شان میکرد شنیدم یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود که از این طا
بود گفت چرا این نصاری میکنید این جماعت در دعوای کشف خود صادقند اما کشف ایشان از قبیل
کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین هنگام محاربه با امیر المؤمنین علیه السلام
یعنی کشف عورت میکنند و مردم فهم کرده راست باشد بعضی از ریاضات باطله پاره از خوا
ارق چنانچه کافری در عهد حضرت کاظم علیه السلام بواسطهٔ اینکه مخالفت نفس کرده بود از
مغیبات خبر میداد و تفصیل این را با بعضی از شواهد بر مدعی در کتاب بدایع الاخبار ایراد
کرده‌ام ملاحظه شود و اخبار در مذمت این طایفه بسیار است بدو خبر اکتفا میکنیم احمد بن
و سید مرتضی از شیخ مفید باسناده از محمد بن الحسین که گفت بودیم با علی بن محمد علیه السلام
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینهٔ طیبه پس آمدند جماعتی و حلقه زدند و نشستند
در تهلیل بودند فقال علیه السلام لا تلتفتوا بهؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین
ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لتصیید الانعام یتجوعون
عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء
الا لملاء العساس واختلاس قلب الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم
باذلالهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا
یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا
او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم
فکانما اعان یزید ومعویة وابی سفیان پس گفت مردی از اصحاب حضرت که اگر چه اعتراف
بحقوق شما داشته باشند فنظر الیه شبه المغضب فقال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا
لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا
وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وانهم نصاری ومجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون
فی اطفاء نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی گفت حضرت علیه السلام نظر میکنید

باب

طایفهٔ صوفیه خذلهم الله

با این فریبندگان که ایشان خلیفه‌های شیطانند اظهار زهد میکنند و برای ساییدن
جسمها و شب بیداری میکشند بجهت شکار کردن چارپایان یعنی مسخر کردن آنهایی که مانند
چهارپایانند گرسنگی میخورند عمری تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند از لا اله
الا الله میگویند مگر برای فریب دادن مردمان و کم میخورند مگر از برای پر کردن کاسه‌های
بزرگ و ربودن دل مردم احمق سخن میگویند با مردمان ظاهرا در دوستی خدا و میاندازند
ایشان را بدام و پنهان رفتن خود در چاه بلا و از اوراد ایشان رقص کردن و کف زدن و از کارهای
ایشان سرایدن و غنا کردن است پیروی نمیکنند ایشان را مگر سفیهها و اعتقاد نمیدارند
با ایشان مگر بیخردان و احمقان پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان در حالتی که زنده
باشد یا برود بزیارت ایشان در حالتی که مرده باشد مثل آنست که بزیارت شیطان و
عبادت کنندگان بتها رفته باشد و هر که مدد نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که
یزید و معویه و ابوسفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد و چون مرد عرض کرد
اگر چه اعتقاد بحقوق شما داشته باشد یعنی با امامت شما پس آنحضرت مانند کسیکه غضبناک
باشد بر او نگریست و فرمود واگذار این گفتار را آنکس که معترف بحقوق ما باشد با ما
مخالفت نمیکند آیا نمیدانی که این طایفه خبیث‌ترین طایفه‌های صوفیه‌اند و صوفیه همه
از مخالفین طایفه ما اند و راه ایشان غیر راه و روش ما است و نیستند ایشان مگر نصاری
و مجوس این امت بعد از آن آنحضرت این آیه مذکوره را تلاوت فرمودند که ترجمه اش اینست
که ایشان میخواهند که کوشش در فرو نشاندن نور خدا نمایند و حضرت الله تعالی
تمام میکند نور خود را اگر چه مکروه میدارند کافران و ناگروندگان و ایضا حدیث دیگر
که سید مرتضی علیه الرحمه از شیخ مفید و او از احمد بن محمد و او از پدرش و او از سعد
عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده که آن
حضرت مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سیأتی زمان على الناس وجوههم
ضاحكة مستبشرة وقلوبهم مظلمة منكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة
فيهم سنة المؤمن بينهم محقر والفاسق بينهم موقر أمراؤهم جاهلون جائرون
وعلماؤهم في أبواب الظلمة سائرون أغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء وأصاغرهم
يتقدمون على الكبراء كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون

۲۴

در بعضی از اخبار در مذمّت

بین المخلص والمرتاب لا یعرفون الفرائض ومن المناقب علماؤهم شرار خلق الله علی
وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف وایم الله انهم من اهل العدول و
التحرف یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا فان نالوا منصبا
لا یشبعون عن الرشاء وان خذلوا عبدوا الله علی الریاء الا انهم قطاع طریق
المؤمنین والدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم ولیصن دینه وایمانه
ثم قال یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهم السلام وهو من اسرارنا
فاکتمه الا عن اهله یعنی ای ابوهاشم زود باشد زمانی بیاید بر مردمان که روهای
ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد سنت در میان ایشان
بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمن در میان خوار و فاسق در میان
ایشان عزیز و با اعتبار باشد امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان
بر درگاه ظالمان سیر کنند کار باشند توانگران ایشان دزدی کنند توشه فقیران را و
خوردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاه باشد و هر حیله
گری نزد ایشان درویش باشد و تمیز نکنند اهل آن زمان میان مرد پاک دین با اعتقاد
و میان شکاک فاسد العقیده بدنهاد و نشناسند میش را از گرگ خونخوار یعنی دوست
از دشمن ضاره مردم را و علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین
زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف و بخدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل
و میل کردن بباطل باشند مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و
دوستان ما را پس اگر منصبی یابند از رشوها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند یعنی اگر
منصبی بایشان نرسد از برای خدا عبادت کنند بریا و آگاه باش که ایشان
راه زنان مؤمنانند و دعوت کنندگانند بکیش ملحدان پس هر گاه کسی دریابد ایشان را و ببیند
که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و حفظ نماید دین و ایمان خود را بعد از آن
امام علیه السلام فرمود ای ابوهاشم این خبریست که خبر داده است مرا پدرم از پدرش
از آبائش و این سرّها ما است پنهان دار مگر از اهلش و اخبار که دلالت
بر مذمت این طایفه و قبح صنیع ایشان کند بسیار است ما بدان ایمان و انصاف داریم
ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین که مطالعه علوم ربانی و مهابط انوار

حضرت

صوفیه خذلهم الله

حضرت پیغمبر بوده اند و ایشان بوده اند هادیان راه دین و پیشوایان شرع مبین و ایشان
بوده اند اهل بیت عصمت و عترت طاهره و ایشان بوده اند که راه نمائی میکرده اند بندگان
خدا را براه راست و ارشاد مینموده اند ایشان را و تعلیم کردند بجمیع سنن و آداب
از صلوة و صوم و طهارت و عبادات و تزکیه و ادعیه حتی خلوت و تخلیه را نیز فرموده اند
و هیچ ادبی و سنتی نماند که تعلیم نفرموده باشند و همین تمامیت لیلة البیضا است خاتمیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه هذا اکثر از طایفه صوفیه روش و رفتارات
بزرگواران پسندیده نمینموده اند بلکه نهی از آن میکرده اند چیزها یا آنکه منع نمینمایند
و نهی از طریقه ایشان فرموده اند چنانچه معلوم شد که اختراعات و بدعتهای بسطامی و حلاج
و دیگران بعد از آن که و مصری و عطار است و تو میبینی پیروی متابعت ایشان کرده اند
ایشان نیز اختراع مذهبی و طریقه نموده اند و در مقابل سنت رسول الله سنتی
نهاده اند فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لمن تبعهم و از جمله کتابهای شیخ
این طریقه اند سید محمد نوربخش است که در رساله که موسوم است بجواب فقیه حروف
نوشته بنقل آنچه و حقیر اصل رساله او را دیده ام که ناظر آن اندک ببرند گفته
بعد از چند سطر که ابعد شجره وجود انسانی بمراتب بسیار اشرف و اتم از شجره نباتی است
که شجره وادی ایمن و قفیه که مظهر تجلی شد فرمود که یا موسی انی انا الله رب العالمین بایزید
بسطامی فرموده ما اعظم شانی جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و حسین منصور فرموده انا
الحق و در جای دیگر حسین منصور فرموده لا فرق بینی و بین ربی الا صفتان صفة الذاتیة و صفة
القائمة و ابوالحسین نوری فرموده انا اقوم من ربی بسنتین و ابوالحسن نوری فرموده انا
افضل من ربی مثلا اگر آهن پاره را در کوره آتش نهند و در میدان آهن بصفات
آتش متصف شود از سرخی و حرارت و احراق و غیره در آن حین اگر گوید انا النار راست
گفته باشد و چون از کوره برون آورند بصفت پرورده خود متصف شود آنرا شوند
و اگر آینه را برابر آفتاب دارند و آفتاب منعکس شود آینه انا الشمس نگوید همچنین بموجب
ان الله لینطق لسان عبده هر کلمه که از کمل انبیا و اولیا و شجره موسی صادر شده از حضرت حق
صادر شده است همچو آنچه هست هو هو آن کما کان و اشعار انوار تجلی مضمحل گشته کالذره فی اشعة
نیر الاعظم و کالقطره فی الیم و در آن حین که من حق مطلق شوم نماند و فی حلکی حق شوم

در عرفانیات سید محمد نوربخش

۲۴۲

بود علم من بحر بی‌ساحلی که موصوف نداند بجز واصلی بود علم من علم بیحد مدام
ز الازل تا ابد بود علمم علم بی‌منتهی ناسوت و لاهوت و ارض و سما بود علم من علم حق علیم
نباشد بجز سر حق اعظم چنین وحدت او باشد ذات احد و گر نقطهٔ کم شود ملحد
اگر تو منع از تو بلی و گر صاحب الدین گوفا همی ذره‌ای الفاظ کان نبی با نور نبوت زند
مرتجی و گر ناشناسی حروف بود یقین ملحد است و سرگردان و لی بعنایت الله ملحد
شود چه صالح شد او کشف قوم نمود چه الحال توحید و قال قیل بود قوم
موسی و قبطی و نیل مکاشف شود عارف اهل دل که نبود حقیقت بگفت و شنید کسی
کو بدنیای حق در رسید خودی و دویی فنا او شد وحید درانبدا انا الحق اگر گوید او
و گر لی مع الله باشد نکو نحو و صرف که از ابتداء علوم ظاهر است بی تلمذ و صحبت
عالمی صاحب فهم حاصل نمی‌شود و تا بقیه حقیقت صحبت مرشد صاحب کمال
هرگونه حاصل شود و از صحبت مردان توان یافت درّ او دریا و لعل از کان توان یافت
نباید صحبت اهل صفا باش چو صحبت یافتی اهل وفا باش من لا شیخ له فشیخه الشیطان
پیر باید راه را تنها مرو وز سر عمیا درین دریا مرو من یهد الله فهو المهتد ومن
یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ولی مرشد او نبایی بنیان یکی مقصود است و گر مرشد نباید
کز جو کرامان مفقود است حضرت الله تعالی همه طالبان در قوم را بصحبت
مرشد صراط مستقیم برساناد بحرمة کمال اولیائه من الاقطاب والافراد بسم الله الرحمن الرحیم
ای مشکل حل و حل مشکل ای عزیز بدانکه غرض جمیع حکما و علما از تصانیف و اوضاع
انواع علوم معرفت کتاب و سنت است جمیع علوم ادوات و آلات تحصیل الله شریعت
و ادوات تحصیل ... مرتبه معرفت متفاوت بحسب کمال و استعداد و قوت
و ضعف قابلیات درجه اولی که ادنی درجات است ... که او را احد او نکهت
یگانه قادر و قدیم بی‌شریک ... هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند این مقدار
از معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع اصناف را ... مشارکت
درجه دوم معرفت استدلالی که علمای رسوم از مفهومات و معقولات و لوازم کتاب
سنت دلیل کنند و براهین عقلی و نقلی ذات صانع را ثابت گردانند درجه سیوم معرفت
شهودیست که بعد از ترکیه نفوس و تصفیه قلوب انبیا و اولیا بواسطه صرف بمعرفت ...

وقول او بوعلی وجود

الهی از وحی و الهام را بعاون ملکی و الهامات ربانی و توالی آثار کائنات حقایق عرفانی ۳۴۳
مستی در وقت مهو کردند بعضی عربده و شطحی آغاز کنند و بعضی در بادیه هیمان مبهوت گردند
وجمیع تا رسید که هر ضال و وصول بجناب او وکاه جلال در دریای اسرار بغواصی مشغول
کردند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات ید بیضا نمایند پس چون ظاهر فهم
ایشان در جولانگاه قدم جرأت نماید طایران فهم معقول را پر و بال شد ما للتراب و رب
الارباب در مقام حیرت بدارند و صامع ارواح مبادی آن صفوف نبوت و ولایت
بشدا و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا آگاه کنند با بلبلان ریاض تقدیس نغمه سبحانک ما
عرفناک حق معرفتک سرایند و کبرا و نقباء بارگاه نبوت ترنم لا احصی ثناء علیک
در وقت سماع زنند و حضرت ربوبیت برای توقیع و ما قدروا الله حق قدره برخوانند
و سرانی تابان در قالب احکام وجوه بضاعت مزجاة عقول و افهام مراوده سلامت علیکم
بلدة العجائز گشتند و مبرهن گردد که طایران عقول و افهام جمیع مخلوقات در جولان
عبارات و اشارات مجموع ممکنات جز بر بام منظر کون نشست چون از آنجا سر جهد
سرادقات قدسی سکون و سد حوصله ترقی از اشعه سبحات جلال ندارد که لو دنوت
انمله لاحترقت چون این مقدمه معلوم شد بدانی که آنکه گفت ای مشکل حل و حل
مشکل تو خواست خلاصه سخن آنست که بدانی که قائل قول ان حل مشکل لسان بیان
هذا است ای عظیمی که السنه جمیع ملائکه و انبیاء مرسل و عبارات بیان کتب منزله که
سبب تحلیل مشکلات دینی و واسطه تبیین معضلات کونیه از شرح حقیقت اسرار ذات
متعالیه تو قاصرند و افهام و عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریاء تو عاجز آنکه
گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر که مصدر آن در مراد فاعل یعنی حل کننده مشکلها
یعنی بعلمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو جوانب هویدا
و مخفیات ضمائر در محل سلطنت بصیرت تو روشن و پیدا است ای آنکه معاقد اسرار و افهام دقائق
استار ضمائر اغنیا و افکار بحضرت جلال بینات متعلم و هذا است تعریف حضرت دو تو
سهل و آسان زان سوی اول هشت منزل بدانکه اول دیگر است و اول اول دیگر اول
، عبارات اولیه که اقتباس از انا نعلم اضافی استقامت مبدأ عالم ارواح است پس هر
فرد من الافراد وجود را مرتبه ازلی بود و اولیت از العبارتست و مبدأ بقاء وجود

در مرخرفات سید نوربخش

۲۳۴

مطلب ارباب سلوک بود مان بیست و اشتباه آن از عدم جواب مقدمه معلوم کردی بدانکه
حق فیض وجود از عالم جود و هویت غیب طلوع میکند تا آنگاه که بمرتبه عالم حس بنهایت تنزل
گردد بهشت منزل از منازل جبروتی و ملکوتی کند نزول باید کرد منزل اول مرتبه احدیت است
و فیض نازل در این منزل بصفت ذات متصف گردد و در این مرتبه او را هویت وجودی متصف
خوانند و سر و حقایق گویند پس از این بمنزل علم نزول کند و از اینجا بصفت علم
شود و در این مرتبه او را معلوم خوانند پس از اینجا بمنزل ارادت نزول کند و از اینجا
بمنزل مشیت رسد و در این مرتبه او را مراد گویند و از اینجا بمنزل قدرت نزول کند و از اینجا
اثر او آثار قدرت کشد و در این مرتبه او را مقدور خوانند و از اینجا بمنزل سمعی نزول
کند و حقیقت از این صفت او ظاهر گردد و در این مرتبه او را مسموع خوانند از اینجا بمنزل
بصر نزول کند و در عرصه بینائی بصفت او شود و در این منزل او را ملحوظ گویند
و از اینجا بمنزل کلامی نزول کند و در تصرفات احکام این حضرت مستعد کلام و حروف کلمه
شود و در این مرتبه او را کلمه گویند و هر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات الله است چنانکه
در حق عیسی نبوت کلمته القاها الی مریم و از این مراتب وجود است و از اسماء و
اسما گویند و مفاتیح غیب خوانند و بعد از آن بمنزل هشتم که عالم ارواح است
نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب گویند و از عالم استعداد استکمال
این صفات مهیا گردانند پس از اینجا بجهت تدبیر بدن محاول بمنزل شهادت کند و شخص جزوی
عالم حسی در عالم حس ظاهر گردد و نصف دایره بظهور او تمام شود و بدایت نصف
دوم ... پس چون معلوم کردی که عالم ارواح عالم ملکوت است اول
وجود افراد و اعیان عالم ملکوت است و هر فردی از افراد عالم حسی در آن عالم
حقیقت که اول موجود است و عکس اول از آن است که آن ابتداء بقاء هویت است
آنکه گفت ذات سوی اول بهشت منزل داشت که فیض وجود از هویت
غیب به هفت منزل از مراتب جبروتی کند کرده است تا بمنزل ملکوت رسیده است
که او از اول اعیان متعدد است پس حضرت هویت که کمال مطلوب حقیقی است
و ورای اول در منزل هشتم بود والله اعلم به فانه الاشیاء
بحقایق الامور والتکاملی من تبع الهدی والحمد لله

[illegible]

در تحقیق اجازهٔ شاه نعمة الله

و از جمله کسانیکه بطریقهٔ معهود عمل میکرده‌اند شاه نعمة الله بوده و محقق قمی در کتاب سؤال و جواب
بیکو تحقیق حال از او فرموده در جواب کسیکه از حال او سؤال نموده و اگرچه کلام او طویل الذیل است
و صورة سؤال اینست که چه میفرمایند در صورة اجازهٔ ذکر و فکری که از عارف ربانی
شاه نعمة الله رسیده و کیفیة آن اینست که بعد از توبهٔ کامل از جمیع مناهی بتلقین استاد
بوده یعنی حضور قلب تحصیل نموده در حین ذکر با جناب اقدس الهی نماید و از یاد
مذکور و مسمی غافل نشود و صورة استاد و مجیز خود را که واسطهٔ ذکر و وسیلهٔ قرب
بخدا میداند و در قلب خود مشاهده نماید چون سالک دید و سلوک الفت با محسوسات
دارد و صورة مزبوره نیز از جملهٔ محسوسات است سالک را مشغول و مراقب قلب خود کرده
با ذکر انس و الفت دهد و از افکار فاسدهٔ دنیویه و وساوس شیطانیه منع نماید و بواسطهٔ
این مراقبه چنانکه از واردات غیبیه و نفحات الهیه و معانی بسیار چیزی در دل و خواطر
سالک طلوع نماید از ادراک و مشاهدهٔ آن غافل نماند و مادام که مشاهدهٔ مزبوره حاصل
باشد التفات بدنیا و امور فانیه و مناهی شرعیه از سالک زایل شود و در رغبت با امور
باقیه و عالم آخرت روی در تزاید و اشتداد نماید و معرفة الله در دل و قلب سالک حاصل
شود بعد از ذکر و فکر مزبور اوراد و آیات قرآنی چند در عقب صلوات خمس بخواند بیان
فرمایند که مشاهدهٔ صورة مزبوره بقصد مزبور در شرع انور مباحست یا حرام و در
اخبار نصی در تحریم یا اباحه آن وارد است یا نه بینوا احکاما و دلیلا وفقکم الله تعالی بسم الله
والحمد لله والصلوة علی اولیاء الله مستدل در این مطلب بعقل و نقل استدلال کرده و حاصل
استدلال عقلی که از مجموع صورت مکتوب و صورت استفتا مستفاد میشود اینست که
استحضار صورت شیخ در حال ذکر موقوف علیه کمال ذکر یعنی تذکر خدا با خضوع قلب
و طرد ما سوی از خواطر او و حصول معرفة الله است و شکی نیست در اینکه این دو چیز مطلوب
هستند خواه بعنوان وجوب و خواه استحباب و مقدمهٔ مطلوب مطلوبست خواه واجب و خواه مستحب چنانکه
در اصول فقه محقق است پس استحضار صورة شیخ مطلوبست و حاصل جواب با منافات نیست
بقدح در صغری یا کبری ... چنانکه میگوئیم که استحضار صورة شیخ مانع از کمال ذکر و ضد آنست
و ترک ضد از جملهٔ مقدمات عقلیه مطلوبست چنانکه در اصول تحقیق کردیم و شبههٔ خلاف آن

ذکر غایت ضعف است پس گوئیم که ترک صورة شیخ موقوف علیه مطلوب نیست پس ترک استحضار
صورة شیخ مطلوب نیست و بیان معارضه و مناقضه چون در مآل یکجا بر میگردد و حاجت
بتفصیل هر یک علیحده نیست و مآل منع توقف کمال ذکر است بر استحضار مزبور و آن
یا بمنع حصول امکان آنست یا بمنع توقف حصول آنست بر آن و چون در بیان منع امکان
کفایت از بیان توقف منع میشود پس اولی آنست که اکتفا بهمان شود پس میگوئیم که بیان این
محتاجست بتمهید چند مقدمه الاولی آنست که ذکر در لغت عرب بمعنی یاد کردنست و
گاهی بمعنی صیت و آوازه و ثنا و مدح استعمال میشود قال الجوهری رجل ذکر جید الذکر
والحفظ والذکری بالکسر خلاف النسیان وکذلک الذکرة والذکر الصیت والثناء والشرف
وذکرت الشیء بعد النسیان و از کلمات ایشان ظاهر میشود که معنی حقیقی همان یاد کردنست
واما اینکه الفاظ را ذکر میگویند مجاز است از باب تسمیه سبب باسم مسبب و آن
اینجاست که در نزد تحقیق و اهل آن ذکر فعلی افضل افراد ذکر است و ذکر لسانی اسفل
افراد آن بلکه آنرا از باب تجوز جزو آن شمرده اند و ذکر قلبی و نفسی حد وسط بینهماست
و ثانی افضل از اولست و توضیح آن اینکه هرگاه بر زبان الفاظ و کلمات موضوعه از
برای یاد آوری گفته شود و عقد قلبی بآن نشود و دل از آن بیخبر باشد آنرا ذکر لسانی
گویند و هرگاه بر زبان جاری شود و بعد از آن دل ترجمه کند آنرا و متذکر مقصود
آن شود آنرا ذکر قلبی میگویند و این مرتبه وسطی است و بعد از آن ذکر نفسی است که زبان
ترجمان دلست و قلب پیش از لسان متوجه مقصود است و این مرتبه ابرار و مقبولین است
فوق همه ذکر فعلیست و مراد از آن اینست که جمیع افعال بنده بیاد خدا باشد که بر او هر چه
وارد شود متذکر باشد که رضای الهی در فعل یا ترک آنست و آیه شریفه ولذکر الله اکبر
بآن تفسیر شده چنانکه در مجمع البیان از حضرت صادق روایت کرده و هم حدیث مشهور که
جناب نبوی ص وصیت خود بجناب امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی ثلث لا تطیقها هذه الامة
المواساة للاخ فی ماله وانصاف الناس من نفسه وذکر الله علی کل حال ولیس هو سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولکن اذا ورد علی ما یحرم علیه خاف الله عز عنده وترکه و
بمضمون این اخبار است پس معلوم شد که ذکر حقیقی و مقصد اصلی اخطار جناب اقدس الهی
در قلب و تذکر رضا و سخط و اراده و کراهت آنجناب و تکلم بکلمات محض از برای تذکر است

درحالات سالک و بنای سلوک

لاغیر پس آنجناب را در قلب خاطر شود ذکر و تذکر صورة نمیگیرد خصوصا در جائیکه ندا
میکند و خطاب میکند زیرا که خطاب توجیه کلام است بجانب غیر و این از امور اضافیه و
نسبیه که بدون تحقق و تصور متضائفین منتسبین صورة نمیگیرد مقدمه ثانیه آنست
که نفس سالک در ابتدای امر یا در مرتبه استعداد استحصال کمالست که خلقة عقل هیولانی
یا عقل بالملکه است یا در مرتبه استعداد استرجاعی و استردادی است که کمالات حاصله
بعقل مستفاد را حاضر کند که صفت عقل بالفعلست و مرشد که تذکر مذکور را وسیله
هر یک از این دو مرحله برای او قرار میدهد بنا بر اینکه منفصله مزبوره مانعة الجمع نیست
نظر بتعدد حیثیات و ممکن است که استرجاع کمال و استحضار آن موجب استحصال کمال
دیگر فوق آن باشد باید مراد این باشد که مرشد سبب تذکر جناب قدس الهی مرتبه از
معرفة آنجناب که برای او فاضر شده در مرتبه عقل مستفاد بتحصیل مرتبه دیگر فوق آن بکند
و هکذا در از منه مستقبله تذکر مرتبه فوق مرتبه را تحصیل کند تا بنهایت مقصد برسد
پس علی ای حال مقصود مرشد باید یاد آوری جناب قدس الهی باشد زیرا که ذکر وسیله
استکمال او را ذکر خدا قرار داده بالفرض و ذکر خدا بحکم مقدمه اولی یاد آوری او است و
یاد آوری نفس شیء را عبارتست از التفات نفس بجانب آن شیء و استحضار او در ذهن با صورة
و یا بعینه خواه بواسطه الاحواس باشد یا بدان و شک نیست که استحضار دو شیء متباین جمیع
ذات و وصف بتصور واحد باشد اگر امکان عقلی داشته باشد که امکان عادی ندارد و
چنانکه تاریخ در لوح مکتوب ممکن نیست که ملتفط کند بحرفی الا بعد انعدام حرف قبل که آن از
قبیل معدات است و از امور سیالة است نه قاره و همچنین قوه ذاکره که شبیه بقاریست که گویا آن
را که کاتب خیال در لوح حفظ نوشته میخواند و شیئا فشیئا متذکر میشود پس تذکر هر یک
از اشیاء متعدده ممکن نیست الا بعد امحای شیء سابق پس هرگاه قوه ذاکره متذکر صورة
شیخ شد و خواهد که متذکر جناب قدس الهی هم بشود نمیشود الا با امحای صورة شیخ
و بالعکس پس تذکر صور منقوشه در لوح حافظه ممکن نیست الا علی سبیل التدریج و
الاستدلال و از جمله صفات خاصه جناب اقدس الهی است لا یشغله سمع عن سمع و لا شأن
عن شأن و دعوی که بعضی کرده اند که ممکن است که از برای بعضی از خواص که خود را از جلباب بدن
منخلع کرده و بنور مجرد و انقطاع از تعلقات جسم تحلی کرده حاصل بشود بر فرض تسلیم

در اینکه تصور شیخ و مرشد در حال نماز کفر است

۲۴ اینها هیچ ندارد بجهت آنکه کلام در بدو امر سالک است که هنوز به مرتبه کمال نرسیده
و شاهد این مقال کلام صادق ذی الجلال است که فرموده ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه چون نکره در سیاق نفی افاده عموم میکند ابطال این دعوی را هم میکند و در
مصباح الشریعه از حضرت صادق نقل کرده که فرمود فمن کان قلبه متعلقا فی صلوته بشیء دون
الله فهو قریب من ذلک الشیء بعید عن حقیقة ما اراد الله منه فی صلوته ثم تلا هذه
الایة مؤید اینست اخبار بسیار در باب جاهائی که نماز در آن میکنند خصوصا آنچه در
آنها منع کرده اند نماز را در حالی که انسان مواجهی باشد که در احادیث صحیحه وارد شده
و فرموده اند که هرگاه از تماثیل در سمت قبله باشد جامه بر آنها بپوش و نماز کن و همچنین
جمیع اخبار دیگر وارد شده نهی از شغل انسان قبل از ما سوی الله و همچنین اخبار دیگر در
ستره مصلی وارد شده بجهة آنکه از مجموع آن اخبار معلوم میشود که این امور تادیبی است
از برای نفس که شواغل خارجه قلب او را متفرق نکنند و هم او ملتفت به آنها باشد پس ستره یا
مواضع معهوده که در حال نماز باید به آنها نظر کرد در حال قیام و رکوع و سجود و غیر آنها از
برای اینست که اسباب التفات او بسیار نباشد پس هرگاه امور خارجه از قلب باعث مشاغل
بودن قلب باسوی میشود پس چگونه بعد از دخول او در امر خارجی در قلب و رسوخ آن
باعث شغل قلب نمیشود و مؤید این مطلب است حکایت تنبیه کنجشک ماده حضرت سلیمان را آنگاه
که با نجود مکالمه داشت و اطاعت او نمیکرد که با او جماع کند و کنجشک نر مدعی محبة او
بوده بعد از آنکه سلیمان از کنجشک ماده پرسید که چرا اطاعت او نمیکنی و حال آنکه
او ترا دوست میدارد گفت یا نبی الله دروغ میگوید بجهة آنکه یک ماده دیگر را دوست
میدارد بهر حال اگر غرض مرشد تادیب نفس مسترشد است بجهة تحصیل حضور قلب پس
آنچه مناسب مقامست اینست که بگوید باو که در خلوت بنشین و چشم خود را بر هم بگذار و
امثال این و دل تو مشغول دیگری نشود تا همان خدا و بس در خواطر تو بماند نه اینکه صورة
شیخ را در نظر بگیرد و خدا را هم در خواطر بگیرد جز الف وحدت نشد در دل درویش نیست
خوانه تنگست دل جای یکی بیش نیست   و حقیقة اینست که باید کشف شود که مراد شیخ باید
از آن یکی این باشد و اگر نه یکی دو تا میشود و دو تا یکی میشود والله العالم بالضمایر و حاصل
مقال اینکه مانع از حضور قلب در حال نماز و حال فکر شواغل خارجه از نفس است که بواسطه

حواس

در مراد از معرفة الله مقصود صوفیه

حواس خمس ظاهری در خاطر انسانی خطور میکند وچاره آن بامثال ستره وجای تاریک
رفتن وخلوت گزیدن وچشم بهم نهادن وامثال آن میشود یا شوغل خاطر است مثل افکاری
که متعلق بمال وفرزند وجاه وانتقام از دشمن واحتساب دوست وامثال آنهاست واین
ممکن نیست الا بقلع شجرهٔ شهوت وغضب واین در حال ذکر ونماز میسر نیست بلکه باید
قبل از اشتغال سعی در آن نموده اصل وریشهٔ آنرا که حب دنیا است بمعالجات نافعه ومجاهدات
ناجحه قطع کرد وبعد از آن مشغول شد بامر احل کجاست وتحصیل حضور قلب در ساحت
عز اقدس اله بواسطه احضار صورة شیخ در حال ذکر معنیین باهم در آن واحد یکجا است
بلکه تذکر هر یک از جهات حقه متعدده بجای دیگر جهة منافی حقیقه ذکر است مثلا در حال
قرائت اهدنا الصراط المستقیم مطلوب بذکر عرض مطلب وحاجت خواستن است که نمودن
راه راست است پس اگر در اینحال از اینمعنی غافل باشد وتصور عذاب الهی کند واستعاذه
از آن کند یا در فکر بهشت وحور وغلمان باشد وارزوی آن کند نفعی ندارد وحضور
قلب ندارد هر چند این دو معنی را مستحضر بودن مطلوبست در وقتیکه ایهٔ عذاب وعد
ثواب را میخواند وهمچنین در نزد ذکر خدا بکلمهٔ با اعتقاد هر گاه متذکر قهاریت ومنتقم بودن
خدا باشد حضور قلب ندارد وهکذا مقدمهٔ ثالثه اینست که مراد از حصول معرفة
الله در قلب سالک بواسطه تصور شیخ در ذهن یا انعکاس صورة که تحدد ذات آنجنابست
ولو بوجه ما از باب حصول محدود عند حصول الحد حرکه تحدید از باب نقش استر خاطر
که از ملاحظه وتصور آن نقش انتقال بصورة محدود میشود واز باب تصدیق بحصول حد
از برای محدود نیست باطراد آن حصول معرفة الله تصدیق بوجود ذات مقدسهٔ اوست یا
ثبوت صفتی از صفات کمال وجلال او که از باب ترتیب واز باب نتیجه باشد بر نظر وفکر وترتیب
معلومات تصدیقیه ونیز واضحست که تذکر آنجناب بذاته یا صفتی از صفات او چنانکه مراد از
ذکر همانست نیست الا استرجاع کمال حاصل سابق نه اینکه تحصیل مجهول باشد از معلوم تصوری و
تصور صورة شیخ را از باب تحدید گرفتن فساد او وضحست از آنکه محتاج ببیان باشد وهمچنین
مفروض اینست که در اینمقام ترتیب وملاحظه تصدیقات معلومه نیست که تصدیق بذات یا
صفات بر آن مترتب شود پس کلام مستدل در اخر استدلال ممکنست یا اینکه این امور از باب
معدات وترتب انکشاف وجه مطلوب بعد از اعمال اینگونه رفتار از باب ترتب اثار وخواص اشیا

باشد نه از باب تحصیل مطلوب بجد و برهان و این راجع میشود با دعای مکاشفه بعد از
حصول این مجاهده و ان طور دیست خارج طور عقل بلی صفات باطن را مدخلیه در ادراک
مقاصد عقلیه و مقدمات برهانیه میباشد که اذهان در مراتب ادراک ان مختلف میباشد
پس باز راجع میشود مقام بمتابعت دلیل و برهان هرگاه چنین شد پس اختیار طریق از
مجاهده و عمل محتاج خواهد بود ببرهانی بجواز ان زیرا که احتمال ضرر در ان هست و احتمال
مخالطه وهم بعقل در لباس کشف و الهام و تلبیس ابالسه شیطان هم در ین مضمار جولان تمام
دارد چنانکه بعد بیان خواهیم کرد هرگاه برهانی از عقل بر جواز او و ترک این قایم نباشد
چگونه عقل حکم میکند بصحت اخذ بان طریقه و بانجام او در دیدن ان وظیفه پس محتاج میشود
برجوع بمکاشفه دیگر قبل از مجاهده و هلم جرا پس دور لازم می اید یا تسلسل و اعتماد بتقلید
شیخ هم محتاج است بدلیل پس کلمات شیخ محض دعوی است و برهانی بر جواز اتباع ان از عقل
نیست و اما رخصت شرع پس کلام در ان خواهد امد با وجود انکه بر سبیل نقض هم میگوییم
که مخالفات و مناقضات کشفیه هم از حد بیرونست چنانکه از دعواهای ارباب ملل مخالفه در
مکاشفات خود معلوم میشود چنانکه از نفحات جامی و غیره مستفاد میشود و قول باینکه در طریقه
مجاهده غلط شده غلط اند رغلط است بجهة انکه نقل کلام در اثبات طریقه مجاهده میکنیم
و اگر گویند که سالک را در اول و هله از متابعت عقل نا چار است دعوی مکاشفه در اخر
کار است گوییم چه برهانی عقلی او را بر متابعت شیخ در اینگونه مجاهده ملزم کرده است پس
امثال این اعمال مانند انستکه بسقوطی در شنا خود را بدریا اندازد و بطمع جواهر بامید اینکه
ملککسی او را بیرون اورده و اعمض جهل است خصوصا در وقتیکه کسی در انجا شنا کرده شخصی را
باسلامت بیرون رفتن از دریا ندانند چه میدانند که او میتواند او را بیرون اورد و دعوی شیخ در
این محض دعوی است اگر کسی باینجهة اعتراض کند که اینسخن مخالف طریقه تو است و اوضح چنانکه
در کتاب قوانین تحقیق ان شده زیرا که در انجا بیان کردیم که حسن ظن بعالم ورع متجزی از برای عمل
کافیست که مندرج میشود بجدیکه بمحض قول او هر مدعی تصدیق میکند و تقلید او بمنزله استدلال
و برهان میشود پس کاهست که در مسئله امامت اکتفا توانکرد بنقل احادیث و اخبار بکدا از عالم
میکنند از برای عامی پس چرا در اینجا اینسخن را جاری نمیکنی و اکتفا بقول مرشد نمیکنی و برهان
مطلبی جواب میگوییم که از ان باب نیست بلکه اینمباحثه ایست که علما با هم دارند که ابا جایز است

ذکر در اینکه طریقهٔ شاه نعمة الله زندقه است

متابعت این طریقه باین و مناظره تمام نمیشود الا بامر برهان چنانکه پوشیده نیست که
این مقدمات ممهد شد بر میکردیم بر سر اصل دلیل و میگوییم همه مقدمات بنا بنای خطا و
بی اساس بلکه شعریات وهمیه یا مغالطات جدلیه بلکه توهمات سوفسطائیه غیر مبنی بر
برهان و قیاس است اولا اینکه تصور صورت شیخ باعث جمعیت خاطر بودن و حاضر شدن
قلب که بسبب آن کمال از برای ذکر حاصل میشود بی وجه است جهة آنکه اگر مراد اینست که
حضور صورت شیخ در نزد مرید بالذات خاصیتی دارد مانند خواص سایر اشیا از باب صفات
و مبرّات پس با وجود توجه منع واضح بر آن میگوییم یا مراد تصور صورت اوست یا مراقبه تصور
و تدبر در او در حالات معنویه یا کیفیات صوریه او یا مراد محض حضور صورت او و نسبت
مراقبه تصور با جمله قبیحین اما ثانی پس این صورة نمی بندد الا در مخزن خیال که حافظ مدرکات
حس مشترکست و تذکرات صورت بقوهٔ ذاکره جمع نمیشود با ذکر و تذکر الهی و مراقبهٔ
انجذاب در قلب چنانکه گذشت و مراد مستدل همین محض مضبوط بودن در مخزن نیست
بلکه مراد او اینست که در جمیع اوقاتی که میگوید یا حی یا قیوم در آن احوال صورة شیخ در قوهٔ
مدرکه حاضر باشد نه اینکه در مخزن خیال باشد که هر وقت خواهد بقوهٔ امرا پیش بیاورد
و اما اول پس مراد از مراقبه صورت شیخ یا مخاطبه اوست بهمین کلمهٔ یا حی یا قیوم پس آن کفر
محض است و هرچند ظاهر اینست که مراد این مشایخ بنا بر مذهب فاسد ایشان بوحدت وجود
یا وجود یا حلول همین است چنانکه پیش اشاره بآن کردیم در اواخر مقدمهٔ ثانیه و بعد از این خواهیم
گفت لکن مرید فقیر که هنوز این معانی را نفهمیده و مشایخ میخواهند او را باین مرتبه برسانند آن
فقیر باید فکر خود را بکند که با عقل و نقل دلالة دارد بر اینکه باید کافر تقلیدی بود در ظاهر
تکلیف تا من بعد ایمان واقعی حاصل شود بسبب واصل شدن یا نمیدانیم که کدام دلیل مسلمانان
و امید دارد که دانسته تقلید کفر بکن تا حقیقت اسلام را بیابی یا کدام دلیل علمای امر بمعروف
و ناهین از منکر را رخصت میدهد که ایشان را با این حال واگذارند و یا امرها زمراقبه او استمداد
از اوست چون واسطه فیض است و مقرب درگاه خداست پس دیگر در این وقت دیگر یا حی
یا قیوم گفتن وجهی ندارد بلکه باید بگوید یا شیخ یا شیخ و یا مراد اینست که باید مراقب شیخ
باشد و در قلب استمداد از او کند لکن بزبان هم کلمهٔ یا حی یا قیوم بگوید که ملتفت معنی آن
نباشد و اراده مخاطبه با جناب قدس الهی نکند و در حال سبب استحاله توجه در آن واحد

در اینکه مواجهه صورت

بدو مقصد چنانکه و انخست این محال نیست که کسی بزبان سخنی بگوید بسبب عادتی که داده و قلب
بالمرّه از او غافل باشد پس در اینوقت ذکر خدا نیست چنانکه بیان کردیم در مقدمات مگر
بعنوان ذکر لسانی محض که منشا اثری نمیشود و حال آنکه منافی کلام مستدل است که گفته است
که باینکمال از برای ذکر حاصل میشود از برای اینکه اینمعنی ذکر را از مرتبه اعلا که ذکر قلبی است
بمرتبه اسفل میرساند که ذکر لسانی است و اگر بگوئی که مراد او اینست که سالک در ابتدا امر
باید چنین کند یعنی در قلب مراقب شیخ باشد و استمداد از او بجوید و بزبان کلمه یا حیّ و امثال
آن جاری کند تا مدتی بکند و کم بعد از آن کمال از برای ذکر بهم رسد و ذکر کامل خواهد کرد
نه اینکه بالفعل کمال از برای این ذکر حاصل میشود پس میگوئیم که باز گذشت که این بخلاف ظاهر
کلام اوست بلکه خلاف صریح عبارت استفتا اینمقدمه ممنوعست و هیچ دلیلی از عقل
و نقل قایم نشده که چنین کاری منشا استکمال شود بلکه از عقل و نقل هر دو دلیل بر
خلاف آن قایمست بجهة آنکه قبیح است در نزد عقلا که کسی با بزرگی مخاطبه کند و دلش متوجه
نباشد با وی و از نقل هم منع از آن وارد است زیرا که اخبار بسیار در لزوم حضور قلب
وارد شده و همچنین امر بترک عبادت شده در قرآن و حدیث از نماز و دعا در حال
بیخودی و کسل و خواب آلودی و هم و غم و ثانیاً اینکه تعلیلیکه مستدل کرده که سالک
در بدو سلوک الفت تمام بمحسوسات دارد و اینصورت از جمله محسوساتست و ملاحظه
آن باعث این میشود که سالک مشغول از ما سوی میشود هر چند جواب اینسخن و بطلان آن
از آنچه گفتیم بوضوح پیوسته و بودن صورة شیخ محسوسی از جمله محسوسات مقتضی اینکه
مراقبه هر صورت محسوسی در قلب کافی باشد چنانکه در سترۀ مصلّی هر چیز باشد خوبست و
بخلاف مقصد مستدلست در اینجا نیز میگوئیم که اگر کسی بگوید که شاید مراد آن مستدل
این باشد که چون اذهان عامه مستبد بها استعداد ادراک مجردات ندارد بجهة آنکه الفت تمام
بمادیات و محسوسات دارد و از اینجهة است که کم کسی است که از حد تحدید و تشبیه و تجسیم
بیرون رفته باشد بلکه اغلب مردم مجسمه اند پس هر کسی در خور استعداد خویش مکلفست و بیش
از آن از او نخواسته اند تا بسر حدی برسد که از برای او تفطّن بهم رسد و قادر بر تحقیق مطلب
باشد در اینوقت مقصّر بن معاقب و مؤاخذ خواهند بود و شاید که حکایت و داستان موسی
و شبان که ملای روم در مثنوی نظم کرده هم ناظر باین باشد یا آنکه بنای او بر طریقه

شیخ اتحادی و کفر است

وحدت [illegible] حلول باشد که گوساله پرستیدن و بت پرستیدن هم ضرر ندارد و چنانکه
از محی الدین مذکور است در حکایت عجل و لکن مراتب معرفت و بجا آوردن معنی تجلیات
و فهمیدن تفاوت مظاهر و رسیدن بحاق حقیقت چون اختلاف تام دارد و هر کس
بهرۀ از آن دارد پس ضرر ندارد که سالک در بدو سلوک نظر بشیخ کند و باو خطاب
یا حی کند یا از آن جهت که فهم او فوق مقدار تجسیم و تشبیه نیست و در شان او
همه جا تجسیم و تشبیه اکتفا میشود در ادای تکلیف گو واقعا باطل باشد یا از حیثیت تجلی
ذات ذو الجلال در اکمل افراد مخلوق در واقع پس شیخ چون معتقد است همه جا هست از
برای خود و سالک در اول وهله هر چند این معنی را نمیتواند فهمید و بالضرورة فرق ما
بین خالق و مخلوق و عابد و معبود میگذارد و باو نمیتوان حالی کرد که شیخ از حیثیة
مظهر تجلی مستحق پرستش است و نه هم مرید قبول میکند در اول وهله که هو هو است
پس طریقه وسطی اینست که امر بر سالک مشتبه کنند و بزبان او را تعلیم یا حی کنند که
این اسم خداست تو تکرار کن اما در دل صورة شیخ را نگاه دار که او مرشد تو است و
مونس و رفیق و رهنمای تو است و این در ظاهر نماز تلبیس است که تو خدا تنها را یاد میکنی اما
شیخ هم باید در نظر تو باشد و در باطن مراد ایشان اینست که مخاطب به یا حی شیخ باشد من
حیث لا یشعر المرید تا آنکه آهسته آهسته او را بلطایف الحیل بمرتبه اعلا و جایگاه والا
برسانند و بعبارة اخری شیخ جاهل تزویر مسخر نموده او را بدرک اسفل واصل کند پس
در جواب میگوئیم که تو میدانی یا نه باوجود اینکه هیچ یک از این مطالب و مقدمات حقیقتی ندارد
و دلیلی بر لزوم اتباع یا جواز آن عقل و نقل نیاورد و ظاهر اینست که مراد اینجاعت همین و خیره
باشد و همین طریقه غلات است و غلات فرق بسیار دارند فصل ایشان نه فرقه اند بعضی
از ایشان را مذهب اینست که امام انسان کامل است پس هر گاه بنهایت مرتبه رسید خدا ساکن
میشود در او و تکلم میکند او و گویا این شعر ملای روم از این بابت که گفته است پس امام حی ناطق
آن ولیست خواه از نسل عمر خواه از علیست و شاه نعمة الله صاحب اجازه میگوید در
ظهور است این منی و تونی عیسی یکی باسم دوئی انکه انسان کاملش نام است نزد رندان
چه باده چه باده در جام است و در جای دیگر میگوید صنم از بند عاشق مطلوب کانا الحق
همی زنم بوجود نور و رواند محیط نیست عجب عجبست این محیط در زورق لیس فی الدار

غیر دیّار اوست معشوق عاشق مطلق دیده از غیر حق فرو بستم تا گشودیم
امر این مطلق طاهر و باطن تو ایشید ا ظاهر بخلق کرد باطن حق واز این صحیح
تر در جای دیگر میگوید ای دو ز جهان گذر کن جان در عالم نیستی سفر کن تا آنکه
میگوید بگذر ز حدیث دین و فردا امروز صفات خود دگر کن خواهی که
خدای خود ببینی در چهرهٔ سیّد نظر کن پس از این کلمات مستفاد میشود
که مراد از تصویر صورة شیخ در حال ذکر همین معنی است که گفتیم و در جای دیگر
میگوید موج بحریم عین ما دریا است موج از بحر چون جدا داریم و بعض دیگر
از غلاة میگویند که خدا ظاهر میشود در صورة خلقش و منتقل میشود از صورتی
بصورتی و هر وقت کسی اینها را شناخت ساقط میشود از او تکلیف و این غزل ملای
مشهور روم از این ثابت که مطلع آن اینست که هر لحظه بشکل بت عیار بر آمد دل
برد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد و ثالثاً آنکه گفته است
که تصویر صورة شیخ بجهت جمعیت خاطر سالک را از التفات بافکار فاسده و وساوس
شیطانیه منع میکند و از واردات غیبیه و نفحات الهیه غافل نمیشود و التفات بدنیا زایل
میشود و رغبت باخرت حاصل میشود و تا باخر آنچه گفته است ما میگوئیم اولاً اینها محض دعوی است
چه دلیلی بر سالک قایم شده که اختیار امیر فتار را بکند با وجود احتمال فساد در آن از وجوه
شتّی و محض تمسک بدعوی شیخ اعادهٔ مدّعا است و ثانیاً آنکه بر فرض تحقق هم همّ واحد و
بروز مغیبات و نسیم روح و ریحان و انقلاع از شهوات و مستلذات و حصول حالات غریبه
و امور عجیبه و مشاهده غیر معتاد باید دانست این امور گاهی از جهة شیطان حاصل میشود
و گاه از جهة سحر و علوم غریبه و از تسخیرات و خواص الاشیاء و طلسمات و از اینجا است که
علمای کلام اهتمام تمام الاکلام دارند در تفرقهٔ ما بین سحر و معجزه و شبهه نیست که قطع نظر از
شعبده علم سحر را هم حقیقتی میباشد و تشبیه سحر با معجزه بسر حدّیست که موسی جلیل القدر
عظیم الشان پیغمبر اولوا العزم صاحب اثر کبری را خوف و رعب در دل بر آمد از آنچه سحره کردند
و اینها هم با موسی شریک بودند در وانمودن عصا و ریسمان مار و عقرب و لهذا فرعون که از
اهل عرف و لغت آن زمان بود حمل کرد معجزهٔ موسی را بسحر و گفت انّه لکبیرکم الّذی علّمکم السحر و
هم چنین سایر معجزات پیغمبران و حمل منکران ایشان معجزات را بر سحر حتی پیغمبر اخر الزمان صلعم

وحدت وجودی و فرزند نوقه

و قرآن اعجاز بیان را گفتند که سحر است و همچنین حکایت کنده شدن درخت از ۲۵۵
ریشه و آمدن نزد رسول خدا حسب الاقتراح معاندین و برگشتن آن و دو پاره شدن
که در کلام امیر المؤمنین در نهج البلاغه مذکور است و حکم کردن کفار بانکه این سحر است
و این از جمله واضحات است که نسبت دادن کفار معجزات پیغمبر را به سحر نیز از باب اموری بوده
که مخالف فهم عامه از باب عرف و عادت باشند و از باب این نبود که شعر را گویند که بت
یا ما ستر را گویند تا غالست بلکه از باب اموری بود که در نظر بسیاری مشابه بوده است
بلکه بسا باشد که بر علما هم مشتبه شود پس امکان عقلی و عادی هر دو هست که سحر در
صورت معجزه باشد و فرق بسیار خفی باشد و محتاج باشد و تفکر تام با تخلیه و انصاف پس
اینها از جماعت قلندریه مشهود است که در اضلال مردم گاهی بر آمودن صورتهای حیله
میکنند مثل اینکه بنظر مردم می آورند که اموات قبرستان همگی از قبر بیرون آمدند و تعظیم
شیخ قلندر کردند یا از میان دو انگشت خود باغ و بستان جنان را می نمایند یا از
غیب خبر میدهند یا طعامی غیر مترقب الحصول حاضر میکنند و امثال اینها هیچیک
از اینها کرامت نمیشود و دال بر حقیقت نمیشود و همچنین بعضی مریدان او چنان مینمایند که
بی اختیار تعظیم میکنند و بسا باشد که ادعا میکنند یعنی مریدان که از برکات انشیخ
حالتی از برای ما بهم رسید که گویا همه اعضای ما لا اله الا الله میگوید باید دانست که ابلیس لع
از هر عالمی عالمتر و از هر ساحری ساحرتر و از هر عابدی عابدتر و از هر رقاصی رقاصتر
و از هر مغنی خوش آوازتر و از هر مطربی نوازنده تر و هکذا در جمیع علوم ماهر تر است
وَ اِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ اِلیٰ اَوْلِیَائِهِمْ وَ یُوحِی بَعْضُهُمْ اِلیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً و تسخیر
جن و شیاطین هم علمیست پس میشود که خبر غیب را جن از برای کسی بیاورد و دلالت
میکند بر تشکل شیطان بصورت انسان بجهت اغوای برادران خود از انسان علاوه
بر احادیث بسیار که بعضی از آنها را بعد ذکر خواهم کرد حکایت تشکل شیطان بصورت
سراقة بن مالک و امداد کردن او مشرکین را در جنگ بدر و گریختن او بعد از مشاهدهٔ
جنود ملائکه چنانکه در تفسیر آیهٔ شریفه وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ اَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَا غَالِبَ
لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ اِنِّی جَارٌ لَکُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَ قَالَ اِنِّی بَرِیءٌ
مِنْکُمْ اِنِّی اَرَیٰ مَا لَا تَرَوْنَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ وَ اللّٰهُ شَدِیدُ الْعِقَابِ وارد شده و همچنین

در اینکه شیطان بصور متمثّل شود

تشکّل بصورت عابد وگمراه کردن عابد برا تا آنکه او را بزنا واداشت چنانکه در روایتی
دیگر وارد شده بلکه منع نمیکنیم که خدا تعالی اخبار غیب را با او عطا کند از راه خذلان
در وقتیکه او بالمرّه از آخرت درگذرد و از خدا همین را خواهد و آیات و احادیث
دالّه بر آن بسیار است چنانکه در سوره حمعسق است وَمَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا
نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ و در سورهٔ هود مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ لَا يُبْخَسُونَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا
النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و در سورهٔ بنی اسرائیل مَنْ
كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا
مَدْحُورًا كُلًّا نُمِدُّ هَٰؤُلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و در
احادیث وارد شده که حق تعالی اجابت دعای کافر را زودتر از مؤمن میکند بجهت
کراهت سماع صوت او و از مؤمن را تأخیر میکند بجهت محبّت سماع صوت او و همچنین
است هرگاه مجاهدهٔ نفسانی بسیار بکند بامید مطلبی حق تعالی اجابت میکند چنانکه
در حدیث مشهور از زندیقی که خبر از غیب میداد و حضرت صادق از او سؤال کرد
که این مرتبه را از چه چیز یافته گفت از مخالفت نفس حضرت فرمودند آیا اسلام مخالف نفس
تو است یا موافق گفت مخالف فرمودند که پس قبول کن پس تأمّل کرد و قبول اسلام کرد
و بعد از آن هر چه از او پرسیدند نمیدانست عرض کرد که تا بحال که کافر بودم و از همه
مغیبات خبر میدادم چون است که الحال که مسلم و هیچ نمیدانم حضرت فرمود که امر
اسلام اعظم از آنست که عوض او این امر جزئی باشد تو در آن وقت از آخرت گذشته بودی
و بهمان جزئی ساخته بودی حق تعالی بتو کرامت کرد اما عوض اسلام باید در آخرت
باشد بلکه گاهست این مرحله از ارتداد و استخفاف بدین و قرآن حاصل میشود چنانکه مکرّر
شنیده ام که بعضی از این ملاعین بسوزانیدن قرآن با در قاذورات انداختن و امثال
اینها این چنین کسب میکنند از جمله شنیده ام از مرد ثقهٔ معتمدی که در چند سال قبل از این
در کاشان ملعونی از این اشقیا آمده بود و جمعی ملازمه او و جمع شده بود و خبر غیب میداد و مردم
بسیاری با او گرویده بودند عالم دینداری بزرگواری شنید با جمعی روانه شدند تا
رسیدند بآنجائی که آن ملعون نشسته بود و مردم بسیار دور او جمع بودند آن عالم فرمود

و از جهت اختیار این بلا عین شود بعضی از عجائب

آن ملعون بر چندین مریدان هجوم کردند که دفع کنند از او و مؤمنین آنها را متفرق کردند
آن ظالم امر کرد که زیر پای او را که در آنجا نشسته بود شکافتند خمره بیرون آمد پر از نجاسة
و آن ملعون سورهٔ مبارکهٔ یس در آنجا انداخته بود بهر حال اسباب خبر دادن از غیب بسیار
است چنانکه معجزه و سحر همه بکرامت مشتبه میشوند همچنین خبر کرامتی و خذلانی و
ابتلائی هم مشتبه میشوند و همچنین نمودن صورتها و غرایب که گاه هست از سحر است و
گاه هست از شعبده است و گاه هست از خاصیت ترکیبی است که میسازند و مخلوق را بدان
میکنند که اینهم مشهور است بلکه در کتب ایشان مذکور است و گاه هست از اضلال
جن و شیاطین و تلبیس آنها بصورهٔ مردگان یا بصورة خود شیخست که مراد واقعی
او است و ابتلاهای الهی و امتحانات غیر متناهی در دار تکلیف دنیا است از جمله
سرگین خر در جوال خرما شدن و درخت خشکی که شیخین را بران نبی آویزند سبز شدن
و ندا از آسمان رسیدن که الحق مع عثمان و شیعته و امثال ذلک و هم احضار طعام
از شیاطین و جن ساخته میشود و مکر و دزدی میکنند و از برای اولیای خود می
آورند چنانکه مکرر شنیده ایم پس نباید غافل شد که محض حصول حالات نفسانیه
و انقلاع از مستلذات فانیهٔ دنیا و میل باخرت و مکاشفات غیبیه همگی از افاضهٔ جناب
اقدس الهی از راه لطف و استحقاق نمی باشد که هست آنها از واردات شیطانیه و یا
موهبات خذلانیه میشود و مشاهد است که در جمیع ملل کفر و مذاهب فاسده مرتاضین
در زهاد و عابدین بدار البقا و متنفرین از مستلذات دنیا بسیار است و ارباب مکاشفه
و مدعیان ذوق و وجد در هر دو مرحله موجود است ندیدی که از برای ابن عربی آنچه که در
مکاشفه چگونه منظم شد بودن مشایخ ثلثه در حول نبی مختار در معراج و نشستن علی با کمال
خجلت در آن ما بین و سر و پای خوردن او که سکر در فکر خلافت و عباد هر مذهبی دایم در
گریه و زاری و ابتهال و بیقراری مشغولند پس مجرد جلوه کردن عالم بقا و حصول حالات
غریبه و شگفت افزا دلیل حقانیت نمیشود خصوصا هرگاه مبطل البدعی قرینه بطلانی
در برابر باشد آیا نمی بینی که فرعون با وجود دعوی الوهیت حق تعالی او را مخذول نکرد
بر حال خود باقی گذاشت مدت طولانی و با وجود این کراماتی که از او ظاهر میشد چون
هر چشم بینائی دید که فرعون بیمار میشود و صحیح میشود و می آشامد و قاذورات و عفونات

ذکر زندقه اکابر این طایفه

از او دفع میشود و میفهمد که خدا نیست و اظهار معجزه در طبقه این با وجود ظهور بطل
ضروری بکار خانه الهی و طریقه عقل و شرع غیر سازد پس هر که ملاحظه حال درویشها و
جماعه قلندریه را بکند اگر هزار غیب گویند و اگر هزار قاب طعام از سقف خوانه
حاضر کنند و هزار مرده قبرستان را بچشم مرید وانمایند که بکو اعتقاد با نها نباید کرد
جائیکه از مثل محمد بن عبد الله بالیقین ثابت نباشد احیاء ده نفر میت چگونه از برای
قلندری که کار هست از لواطه و شرب خمر و امثال آن مضایقه نکند و یکسر از مسائل
دین خود دانند حتی غسل جنابت را ندانند هزار میت از قبر باستقبال او بیرون میآیند
و اگر غیب هم بگوید و کرامات دیگر ظاهر کند همان جهل او بشریعه مقدسه بلکه بتمامی
علوم و معارف هم شاهد کذب و بطلان اوست اگر کسی احادیثی که نزدیک بتواتر است
در شان ابو الخطاب و مغیرة بن سعید و بنان و علی بن حکم و احمد بن هلال عبرتائی و
شلمغانی و غیرهم و جماعتی که در زمان هر یک از ائمه بودند تا برسد بحسین بن منصور
حلاج و غیرهم و تبریه ائمه از ایشان و لعن و نفرین بر ایشان ملاحظه کند بر او معلوم میشود
که این جماعت ذره مناسبت با شرع و اهل شرع و ائمه اطهار نبوده خلاصه غرض اینست که قدح
در شخص خاصی کرده باشیم بلکه غرض اینست که چون این مستدل بدلیل عقلی میخواهد
استدلال کرده باشد در حقیقت این طریقه میگوئیم که اثبات آن نمیشود و حصول این امر اهل
از راه این ذکر ممنوعست اولا بر فرض حصول هم از تحصیل باین طریقه ممنوعست ثانیا و
اینجا از جماعت اهل این نوع ذکر در زمان ما مشاهده میشود بغیر دنیا پرستی و عوام فریبی
چیزی نیست و بسیاری از ایشان امر ایشان بفضیحت انجامید و بسیاری از مریدان ایشان
افشای اسرار اینها کرده اند که ایشان را هیچ غرضی بغیر جمع دنیا و سرکردگی و ریاست
اهل حق چیزی نیست و تتبع احوال اینها را اگر کردیم نه از مسائل دین چیزی دانستند و نه
طریق غسل و نماز خود را میدانستند و بافعال شنیعه هم بعضی از ایشان معروف
بودند بلکه از معتمدین و ثقاتی که مدتی فریب ایشان خورده بودند مسموع شد که
در فروع دین بی مبالات و بی پروا بودند بسر حدی که حرم حاصل میشد و بعد
اعتقاد ایشان اصلا و از پیشینیان بی اعتقادی بعبادات و طاعات معروف و مشهود
و تاویل نماز و روزه و زکوة و خمس و غیره در کلام خدا بهر دار چند خوب باید مذکور

ومذمت وقدح ایشاں

و در زمان ما طریقہ کہ از ایشان معروف و معہود و مشہور است در السنہ مریدان مذکور آ
اس و اساس آن ہمین تصویر صورت شیخ است در حالت ذکر اسم الله و انہ لقسم لو تعلمون عظیم
کہ این رفتار بلا مناسبت با شرع نبی مختار و الاطہار او صحابہ او بنیان شدہ ہم کما قال العارف الکاشانی
فی مسائل الطریقۃ و من الناس من یزعم انہ بلغ من التصوف والتالہ حدا یقتدر معہ ان یفعل
ما یرید بالتوجہ وانہ یسمع دعائہ فی الملکوت و یستجاب ندائہ فی الجبروت و یسمی بالشیخ والد
والدرویش و اوقع الناس بذلک فی التشویش و یفرطون فیہ او یفرطون فمنہم من یتجاوز
بہ حد البشر و آخر یقع فیہ بالسوء والشر یحکی من وقائعہ و منامانہ ما یوقع الناس فی الریب
و یاتی اخبارہ بما ینزل منزلۃ الغیب بما سمعتہ یقول قلعت البارحۃ ملک الروم و نصرت فئۃ
العراق او ہزمت سلطان الہند و قلبت عسکر النفاق او صرعت فلانا یعنی بہ شیخا آخر نظیرہ
او افنیت بہما ما یریدہ من لا یعتقد انہ لکبرہ و ربما تراہ یقعد فی بیت مظلم یسرج فیہ او یعتزل
یوما یزعم انہ یصوم صوما ولا یاکل فیہ حیوانا ولا ینام نوما و قد یلازم مقاما یردد فیہ تلاوۃ
سورۃ ایاما بحسب انہ یؤدی بذلک دین احد من معتقدیہ او یقضی حاجۃ من حوائج اخیہ
و ربما یدعی انہ یخرط ائمۃ من الجنۃ و فی نفسہ او غیرہ بہذہ الجنۃ افتری علی الله کذبا ام
بہ جنۃ ثم قال و من الناس من یدعی المعرفۃ و مشاہدۃ المعبود و مجاورۃ المقام المحمود
والملازمۃ فی عین الشہود ولا یعرف من ہذہ الامور الا الاسماء و لکنہ تلقف من الطامات
کلمات یرددہا الذی لا انبیاء کانہ یتکلم عن الوحی و یخبر عن السماء ینظر الی اصناف العباد والعلماء
بعین الازدراء یقول فی العباد انہم متعبون و فی العلماء انہم فی الحدیث عن الله محجوبون و یدعی
لنفسہ من الکرامات ما لا یدعیہ نبی مقرب لا علما احکم ولا عملا ہذب یاتی الیہ الرعاع الہمج من
کل فج فاکثر من اتیانہم مکثر اللجج یزدحم علیہ الجمع و یلقون الیہ السمع و ربما یخرون لہ سجودا
کانہم اتخذوہ معبودا یقبلون یدیہ و یتہافتون علی قدمیہ یاذن لہم فی الشہوات و یرخص
لہم فی الشبہات یاکل و یاکلون کما یاکل الانعام ولا یبالون من حلال اصابوا ام من حرام و ہو
یحلو اثامہم فاصم ولدینہ و ادیانہم ما طعم لیحملوا اوزارہم کاملۃ یوم القیمۃ عما کانوا یفترون
وجعلناہم ائمۃ یدعون الی النار و یوم القیمۃ لا ینصرون و اتبعناہم فی ہذہ الدنیا لعنۃ و
یوم القیمۃ ہم من المقبوحین اولئک الذین اشتروا الضلالۃ بالہدی فما ربحت تجارتہم و ما
کانوا مہتدین و اما استدلال نقلی پس بہ ستکہ کفتہ است کہ احادیث مزبورہ و ابداعی مید

در حال سلسلهٔ اجازهٔ ایشان

۲۰۶ بمعصوم میرسانند و آن بمنزلهٔ حدیث صحیح است و در ادلهٔ سنن کافی است پس میگوئیم
که اولاً در سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ صوفیه که میخواهند خرقهٔ خود را بجناب امیر
المؤمنین برسانند و انجناب منتهی سلسلهٔ اجازه دانند بود و در ان سلسله حسن بصری
و احمد غزالی است و حال ایشان در عرصهٔ عیان غنی از بیان است پس چگونه ان حدیث
صحیح میشود و اما از دست و پائی که بعضی میکنند که این بحث بر غیر سلسلهٔ وارد نمیشود
که بمعروف کرخی میرسد و از او بحضرت امام رضا میرسد و اما اینکه بر این سلسله
بحثی نیست بر انوار داست که جماعت قلندر که از زمان ما تا بمعروف کرخی میرسد هیچیک
از اینها را توثیقی نیست و تعدیلی ثابت نیست و انچه معاین است از مشایخی که در عصر
ما مرشد بوده اند مثل نشتا علی و مقصود علی و نور علی و امثال اینها که مریدان ایشان
در شان ایشان غلو داشته اند و مریدان صاحب کمال ایشان اینها را بصفات خاصهٔ
الهیه خطاب میکردند تا الی تلو عنایات یا اینها میمیرند تحقق شد که متصف بهمهٔ
ناخوشیها بوده اند و احوال همگی بفضیحت و رسوائی رسیده و معلوم شد که بغیر
عام فریبی و دنیا پرستی و ریاست عوام کالانعام و بی مبالاتی در دین و بی خبری از
احکام شرع مبین از برای ایشان نبوده اگر همهٔ مشایخ این زمان انصاف بدهند نشان مثل
اینجاعتند حال ایشان معلوم و سایر طبقه تا بمعروف کرخی میرسد خود معروف را هم
از احدی از علمای معتبرین که مدار شرع و دین بر قول ایشان است توثیقی و مدحی نکرده اند
بلکه اسم اینها را هم ذکر نکرده اند بلی بعضی از جماعتی که در علم رجال نسبت معروف بلعن
لعن ائمه و تکفیر و تفسیق علمای معتبرین میباشند معروف کرخی که بدربانی حضرت امام
رضا مشهور است بر فرض تسلیم صدق این نسبت این دلالت بر شیعه بودن او هم نمیکند چه بسا
خوبی و عدالت او و اینکه بعضی از صوفیهٔ امامیه مدح کرده باشند اعتمادی بان نیست چه که
میان بر طریقهٔ اهل شرع ظاهر است با وجود انکه معلوم نیست که کسی از امامیه او را توثیق
کرده باشد اگر بعضی در بانی بودن دلیل خوبی باشد پس انس بن مالک اولی است بخوبی
چون دربان رسول خدا بود اگر واقعاً خوب بود و از مشایخ شیعه بود چگونه حال او بر
شیعه مخفی میماند که نه علمای شیعه در فهرستها و کتب رجال او را ذکر کنند و نه احدی
از عام و خاص شیعه بزیارت مرقد او میروند با وجود این شیوع قبر و منزل او در نزد ایشان

بجهة انه اهل

واینکه نسبت از معصوم خطا

اهل سنت است واین بسیار بعید است که کسی شیعه متقی باشد وچنان تقیه کند که خواص
بر آن مطلع نشوند واو را نشناسند واگر شناختند باین صفت دیگران مشتبه نماند
بهر حال نسبت این اجازه بحضرت امام رضا ع صحت بثبوت نرسیده با وجود آنکه بدلیل عقل
اثبات کردیم بطلان او را وچگونه میتواند شد که از امام معصوم چنین امر باطلی صورة
صدور بپذیرد ودیگر اینکه بسیار عجیب وغریب است که امری که طریقه امام باشد انوا
مواظبت نکرده باشند وتعلیم خیار اصحاب خود نکرده باشند وحال آنکه آنحضرت خواص
واهل سر بسیار داشت از جمله یونس بن عبد الرحمن که فضایل ومحامد او فوق حد واحصا
وحضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای او ضامن بهشت شده وفضل بن شاذان
که از اعاظم قدمای اصحاب ائمه است میگفته است که در اسلام از سایر ناس کسی افقه از سلمان
نبود وبعد از آن کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن پیدا نشد واز حضرت امام رضا ع
روایت کرده که فرمودند که ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در
زمان خود ویونس بن عبد الرحمن در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان
خود وفضل بن شاذان گفته است که یونس چهل وپنج حج وپنجاه عمره گذارده بود ودو هزار
مجلد در رد مخالفین تالیف نموده ومدایح بسیار از او در کتب رجال مذکور است چرا این
سر را بیونس تعلیم نکرد ودیگر اینکه قاضی نور الله شوشتری ره که شیعه تراش است وبسیاری
از علمای اهل سنت را شیعه میداند ومعتقد صوفیه است ودر مدایح ایشان بقدر مقدور
که تبلیغ بلیغ مبذول میدارد یک حدیث در شان معروف نقل نکرده ویک اشاره از امام
که دلالت بر خوبی او کند ذکر نکرده واگر چیزی میبود نسبت بامام میداد بلی همین گفته است
که در زمان حضرت امام رضا ع بود واز او علوم ظاهره وباطنه اخذ کرده بود والحمد لله رب
العالمین تا بحال بعلوم ظاهره او برنخورده ایم واز آنچه از علوم باطنه رسیده یکی از آنها همین طور
اجازه است که اگر کفر محض نباشد لا اقل شرک صریح است وحال آنکه در احادیث مستفیضه
از ائمه هدی ع رسیده است که اعرفوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا وما یک روایت
از معروف نداریم واگر میبود بایستی بقدر هزار حدیث که در کتب شیعه هست بایست یک حدیث هم از
معروف روایت شده باشد وهرگاه حمل کنیم این احادیث را باینکه مراد این باشد که بشناسید
قدر ومنزلت مرد را نزد ما بقدر منزلت روایت واشتمال روایت ایشان بر مطالب عالیه

دوم اینکه بر فرض صحت نسبت دلالت

که مطالب خواص اینها غیر مطالب اهل بیت یا افتاده که شان اهل عوام و اهل ظاهر است
که مراد اشاره بکیفیت حدیث باشد نه بکتمان یا وجود اینکه خلاف ظاهر لفظ است میگوئیم که حدیث
مشتمل بر کیفیت خاص هم نیست و تنها کذا از ائمه روایت کرده باشد که معلوم ما نشود که از معروف
و از امام روایت کرده است و شکی نیست که صوفیه سلمان و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و امثال
اینها را از اجله مشایخ میدانند و در نزد ایشان کثرت اینها معروف نیستند و حال اینکه از خانواده عصمت
مدایح از برای اینها نقل شده و از برای معروف هیچ مدحی از ایشان معروف نیست پس اگر خواهند
که عذر بخواهند که ائمه بجهت اخفاء اسرار و عدم اظهار آن در نظر مدح معروف را نکردند
تا علمای ظاهر بر اینها نشوریدند و کم مایگان گمراه نشوند عذر ایشان موجه نیست و اگر نه بایست
مدح سلمان و امثال او را هم نکنند پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر بفرض تقلید بگیریم که سلسله
سند اجازه بحضرت امام رضا برسد صحیح باشد که منتهی شود بمعروف و از او بحضرت امام رضا
بر فرض تسلیم تواتر از معروف نبودن معروف بکفر است پس خبر واحد خواهد بود و بر فرض حجیت
خبر واحد میگوئیم که ثابت است که این مطلب از اصول دین است یا از فروع و بر فرض حدیث بودن این
صورت اجازه یا امر امام معصوم نیست که اصول دین خود را بواسطه این کس یا دیگری بگیرند یا آنکه مراد این است
که جاهلیت از اعمال شرعیه و لهذا باید بنحو خاص بعمل بیاورند و آنچه مسلم است از حجیت خبر واحد
فروعات است نه در اصول بجهت اینکه جمهور علمای امامیه بلکه کافه مسلمین بغیر حافظ و عمری حجیت عقلیات
را انکار میدانند چنانکه دعوی اجماع در کلمات علما مذکور است و جمهور علما اکتفا بظن نمیکنند
در اصول و خبر واحد بغیر ظنی افاده نمیکند و آنچه از کلام مستدل معلوم میشود این است که گویا
از باب اصول دین گرفته که معرفة الله حاصل میشود و در اینوقت میگوئیم که مراد از معرفة الله از اصول
دینی است که اصل اسلام در نظر بآن منعقد میشود مثل اقرار بکلمتین و اذعان بانها فی الجمله یا مراد
فرعیت از فروع و تابعیت از توابع اصول دین مثل مسائل تجرد و عینیت صفات و عدم صدور
قبیح از خدا و اشتراط عصمت در امام و اینکه منصب امام باید از جانب خدا باشد و مسئله خلود دنیا
و تجسم اعمال و امثال اینها و اخبیت یا مراد فرعیت از فروع و از توابع که علم بآن واجب نیست بلکه حسنا (که علم باینها)
مزید کمال و نوبات یقین باز یابد معرفت بعقل و علم و قدرت چنانکه بملاحظه تدبیر در مخلوقات
یوماً فیوماً زیاد میشود و در قرآن مجید امر باینهاست از برای خواص و مقربین پس این مستحب خواهد بود
پس اگر مراد حصول معرفة الله بیکی از دو معنی اول است پس واجب است تحصیل یقین در آن بدلیل

در خبر واحد که حجیت ندارد

۲۸۳

عقلی قطعی نه ظنی چنانکه گفتیم و خبر واحد افاده ظن بیش نمیکند پس با آن اثبات نمیتوان کرد و
بر فرضیکه اثبات توان کرد باید که خبر صحیح باشد و نیز اگر آن از جمله مستحبات نیست که توان مسامحه کرد
در دلیل آن کرد و اگر مراد اثبات کمالیست از برای معرفت که موقوف علیه اسلام نیست و واجب
وار باشد مرید معرفت بکمال القدرت و کثرت احاطه انجناب است که عقلا وجوب ندارد بلکه از محالات
معرفت است که نتوان اطلاق مستحب بر آن کرد پس جواب آن بعد می آید و بدانکه تمام کلام مستدل در
تقریر دلیل عقلی او این بود که با تمه مقصد نمیتوان رسید الا بانکه ذکر کردیم که کلام او در لجج منشود باینکه
این ذکر از مقدمات عقلیه واجب مطلق است و هر گاه این اجازه را بعنوان حدیث ذکر کرده و منظور
مدعای خود نکند نهم معنی حدیث این است که معرفت الله حاصل نمیشود مگر باین پس نتوان از
جانب مستدل گفت که مراد او اینست که تحصیل معرفت الله طرق متعدده دارد و لکن مستحب است
با بیغایه ذکر تحصیل شود پس مسامحه در آن جایز باشد بجهت انکه علاوه بر منافات این با تمام کلام او
رفع بحث را نمیکند بجهت انکه در این صورة احد افراد واجب تخییری میشود و اگر بگوئی که اختیار احد
افراد واجب تخییری میتواند که مستحب باشد در صورتیکه افضل باشد چنانکه در سایر مواضع
که افضل افراد واجب تخییری را مستحب گویند گوئیم که این رفع محذور را نمیکند بجهت انکه اشتغال
ذمه باحد افراد واجب تخییری که مسقط تکلیف تواند بود موقوف است باینکه توانیم اثبات کرد که
این احد افراد واجب تخییریست و سخن ما در همین است که میگوئیم که ضعف حدیث مانع از جواز
اثبات است و مسامحه در دلیل اثبات واجب صورة ندارد والحاصل مراد مستدل بنابر این است که
معصوم گفته است که معرفة الله را حاصل کن باین نحو خاص و هر گاه در خارج مبرهن باشد که باید
نفی شریک و تعیین نبی و امام و عینیت صفات و تجرد و امثال آنرا بیقین دانست چگونه کسی باینحدیث
ضعیف عمل کند که احتمال مفاد آن بعد از تمام شدن ذکر این باشد که علی شریک خدا است یا خود خدا
یا مشتق علی خود علی است یا خود خدا است یا پیغمبر است چنانکه مثل ابو الخطاب و مغیره و امثال
ایشان لعنهم الله میگفتند و امثال اینها که همگی منافی مقتضای برهان قاطع و دلیل ساطع میباشد
و اگر این از باب فروع که بریم که مرتبه باشد از مراتب عقل عملی که حکمت عملیه از آن حاصل میشود
پس باید ملاحظه کرد که کدام یک از مراتب عقل عملیست که حاصل میشود آیا مرتبه اولیست که
تهذیب ظاهر باشد بشرایع نبویه و نوامیس الهیه از باب مسائل عبادات و اجتناب از محرمات و
اتیان بواجبات و امثال آن که شأن علم فقه است یا مرتبه ثانیه که تهذیب و تخلیه باطن است از اخلاق

در اینکه تسمیه حق تعالی بعارف و دانا

رذیله و ملکات ردیه از کبر و حسد و عجب و امثال آن و حب دنیا و افکار باطله که او را از اشتغال
از عالم قدس و واردات غیبی یا مرتبهٔ ثالثه است که تصفیه و تخلیه باطن است بصفات حسنه و ملکات
مستحسنه و حالات ملکیه و صور قدسیه یا مرتبهٔ رابعه است که استمرار ملاحظهٔ جمال و جلال
الهی است بنحویکه ما عدا آن در نظر او مضمحل باشد و نفس بتمام اشیرها متوجه بجناب باشد که از
ثمرات این ذکر فعلیست چنانکه پیش بیان کردیم و محل بیان اینها مرتبه در علم اخلاق و علم نتایج
است که پس میگوئیم که اگر چه تحقیق اینست که مسامحه در ادلهٔ سنن جایز است و اخبار معتبره در آن
بسیار و اجماع اهل علم از مخالف و موالف در آن منقول است لکن باید دید که محل آن کجا است و آنچه
محقق است در اعمال بدنیه است مثل نماز و دعا و امثال آن و ذکر کردن اگر چه داخل این میتواند
شد لکن چون مستلزم آن باعث و موجب دفع خیالات شیطانیه و حصول معارف الهیه کرده
و اینها خود از جمله واجبات است پس این از باب مقدمه واجب میشود و مقدمه واجب مطلق واجب
نیست و با انغماض از ظاهر عبارت مسئله و تسلیم اینکه مراد او تحصیل مرتبه ایست از مراتب معرفت
که واجب نیست تحصیل آن بلکه مستحب است چنانکه پیش گفتیم و حال آنکه ظاهر بلکه جزم است که مراد
او چیزیست که مطابق عقل و شرع هیچکدام نیست میگوئیم آنچه متبادر است از اخبار و اجماع
در مسامحه در ادلهٔ سنن مسامحه در اینست که کسیکه برسد باو ثوابی بر عملی و آن عمل را بکند بامید
آن ثواب بآن خواهد رسید هر چند که امر بآن عمل از جانب شارع در نفس الامر حقیقة نشده
باشد و متبادر از ثواب اجر اخروی یا عوض دنیوی مثل زیاد شدن مال و فرزند است و حصول
معرفة الله بر فرض تسلیم شمول این نیز میگوئیم که اینقدر وقتی تمام میشود که در آن عمل مظنهٔ
فساد و خطر یا که احتمال ضرر در اینها نباشد و در ما نحن فیه اگر نگوئیم که کفر یا شرک لازم میآید
لااقل مظنه یا احتمال آن هست و بر فرض تسلیم عدم اینها لااقل ضرر از راه دیگر هست و حصول نقص
بجهت آنکه فرق بسیار است ما بین آنکه دو رکعت نماز کردن در وقتیکه بامید بهشت بسبب حدیث
ضعیفی که در آن وارد شده باشد با صد مرتبه یا عارف یا دویست مرتبه یا مستهزئ گفتن
و از اینجا است که محققین علما اسماء الله را توقیفی دانسته‌اند یعنی از آنچه نص وارد شده تجاوز نمیکنند
خصوصا در جائیکه ایهام نقص باشد مثل عارف و دانا که در او شایبهٔ سبقت فکر و جهل یا نسیان
باشد هست که ذاکر مطلقا بانقصد نگوید و همه از نظر او جنبهٔ علی باشد و همچنین استعمال
لفظ مستعمل در غیر محل استعمال با وجود این احتمال مثل مستهزئ هر چند الله یستهزئ بهم

و نحو آن نشاید

از باب مشاکله و مجازاة در قرآن استعمال شده باشد و از اینجا است که لفظ عاشق از برای پیغمبر استعمال
نمیشود هر چند آنجناب هم عزیز و جلیل است و حاصل آنچه شهید ره در قواعد ذکر کرده اند که
آنچه از شرع مقدس رسیده است و موهم نقصی نیست از اسماء الله جایز است اطلاق او بر خدا تع
اجماعاً مثل عارف و عاقل و فطن و ذکی و متواضع و داری چون معرفة مشعر بسبق فکر است
و عقل مشعر منع کردنست از چیزی که لایق نباشد و فطنة و ذکا مشعر بسرعة ادراک چیزیست که
غایب از مدرک باشد و متواضع موهم تانیث است و داری موهم تقدم شک است و در بعض
ادعیه وارد شده لا یعلم و لا یدری ما هو الا هو و شاید در اینجا بمتابعت لفظ علم مضر نباشد که
مرادف علم خواهد بود و آنچه از شرع مقدس رسیده باشد لکن با اطلاق آن در غیر مورد
استعمال موهم نقص است مثل و مکروا و مکر الله الله یستهزئ بهم پس نتوان گفت یا ماکر یا
مستهزئ و آنچه از شرع وارد نشده باشد و موهم نقصی نباشد مثل سخی اولی در آن توقف است
و بعضی لفظ سید را از این باب شمرده اند و لکن چنین نیست بجهة آنکه در ادعیه مذکور است
و از کتاب فصول محقق طوسی قدس سره القدوسی است که اسمیکه لایق بجلال و مناسب کمال
آنجناب است اگر اذنی وارد شده باشد بآن جایز است اطلاق بر خدا و لکن خلاف ادب است زیرا که
جایز است لایق آنجناب نباشد از راه دیگر بنا بر قول آن محقق پس توان اطلاق جوهر بر آنجناب بمعنی
قائم بذاته و صاحب کتاب منتهی السؤال تجویز آن نکرده زیرا که جایز است که در آن مفسده خفیه
باشد که ما از آن ندانیم و اشهر قول جمیع علما است که اسماء الله توقیفیه چنانکه کفعمی ره تصریح بآن
کرده و لکن امثال این سخنان بر کام مریدان شاه نعمة الله ناموافقست که گفته است   عالم عرضست و
جوهر شحق   اینست رموز مطلق   تا اینجا که میگوید   ما بلبل گلستان عشقیم   نالان
بنوای خوش برونق   مستیم ز خواب هیچ سید   گویای انا الحق بر حق   و همچنانکه در
نفس اطلاق اسماء ملاحظه توقیف شده و تعدی صورة ندارد و همچنین در کیفیة اطلاق
آن نیز ملاحظه شده بحسب ملاحظه در قلب بجهة اشتراک در علة و از این قبیل است که بعضی از اینجا
میگویند که ما ثور الذکر لا اله الا الله باین نحو که ابتدای شروع از حلقه ناف برخیزد و بانجاف
در آید و امثال آن نفعی عظیم دارد اینها نیز توقیفی است و احتمال منقصت در همه اینها است در احادیث
بسیار منع وارد شده اند از یاد کردن کلمه که در نظر ما مظنه نقصی بر او مترتب نمیشود چنانکه در حدیث
غریق وارد شده و از ثقة سید کمال الدین نقل شده که امام فرمود یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی

دینك

در اینکه حسین حلاج و مغیرة بن سعید

دیگر از راوی گفت یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک امام فرمود بلی خدا مقلب
القلوب والابصار است لکن چنان بگو که من گفتم و هم چنین در حدیث دیگر در دعای قبل از
غروب امام فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و
هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر راوی میگوید که من گفتم بیده الخیر حضرت فرمود ان
بیده الخیر ولکن قل کما اقول و هم چنین روایت دیگر باین مضمون و غیر اینها از اخبار و عمده در جواب
همین است که ادله که دلالت دارد بر مسامحه در ادله سنن و قسمی که معارض از عقل نقل نداشته باشد
و اگر چنین باشد در اخبار ما انچه مخالف عقل و شرع باشد بسیار است پس اگر باینها
عمل کنیم زنهار از دین مذهب بیخبر مثلا در اخبار ما وارد شده که چه چیز بنی امیه
است و در نه جهنم سبز میشود امام در روایت دیگر میفرماید که چه احمقی از مردم میگوید
که در نه جهنم گیاه میروید و نه جهنم سنگست و اتش و اگر خواهیم از انجمله اخبار و مناقض
انها را ذکر کنیم کتابی کثیر الحجم خواهد شد و از اخبار مستفیضه بلکه فوق الاستفاضه
ثابت شده که پیغمبر و ائمه فرمودند که کذابون بسیار بندکه بر ما دروغ می بندند و
نیست از ما مگر انکه کسی هست که برا و دروغ می بندد خصوصا از اینجماعت قلندریه که
در عصر هر یک از ائمه بودند که گاهی دعوی الوهیت ائمه میکرده اند و دعوی نبوت خود
چنانکه از علی بن حکم و حسین بن منصور و غیرها نقل شده که گاهی دروغ بایشان می بستند
و امام تبری میکرد و لعن میفرمود از جمله مغیرة بن سعید و ابو الخطاب که امام ایشان را لعن
فرمود و فرمود که مغیرة بن سعید لعنه الله احادیث دروغ میساخت و در احادیث
اصحاب پدرم داخل میکرد تا بعضی از ان اخبار را نقل میکنیم کشی ره نقل کرده از هشام
بن الحکم انه سمع ابا عبد الله یقول کان المغیرة بن سعید یتعمد الکذب علی ابی و یاخذ کتب
اصحابه المستترین باصحاب ابی یاخذون الکتب من اصحاب ابی و یدفعونها الی المغیرة و
کان یدس فیها الکفر والزندقة و یسندها الی ابی ثم یدفعها الی اصحابه و یامرهم ان یبثوها
فی الشیعة فکلما کان فی کتب اصحاب ابی من الغلو فذلک مما دسه المغیرة بن سعید فی کتبهم و
باز کشی ره نقل کرده است از حضرت صادق که انحضرت یکروزی باصحاب خود فرمود که
لعن الله المغیرة بن سعید و لعن الله یهودیة کان یختلف الیها یتعلم منها السحر والشعبدة و
المخاریق و ایضا روایت کرده است از حفص بن عمرو نخعی قال کنت جالسا عند ابی عبد الله

فقال

بر ائمه علیهم السلام دروغ می بستند

فقال له رجل جعلت فداک ان ابا منصور حدثنی انه رفع الی ربه ومسح علی راسه وقال له بالفارسیة
یا پسر فقال ابو عبد الله حدثنی ابی عن جدی رسول الله قال ان ابلیس اتخذ عرشا فیما بین السماء
والارض واتخذ زبانیة بعدد الملائکة فاذا دعی رجلا فاجابه ووطئ عقبه وتخطت الیه الاقدام ترای له
ابلیس ورفع الیه وان ابا منصور کان رسول ابلیس لعن الله ابا منصور لعن الله ابا منصور ثلاثا
خلاصه اینکه احادیث در شان این جماعت از حد متجاوز است و همه اینها از جملهٔ غلاتند و طریقهٔ
ایشان همان طریقهٔ قلندریه است که همه انچه میگویند کذب و افترا است و متابعت سحره و شیاطین
وامثال ذلک چنانکه احادیث باین ناطق است و در هر یک از ازمنهٔ ائمه بودند و از ایشان تبری
کرده اند و بایشان لعن و نفرین کرده اند حتی اینکه شیخ کشی ره در شان این جماعت روایت کرده از
مفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله یقول لو قام قائمنا بدأ بکذابی الشیعة فقتلهم ای برادر
تعجب مکن از انچه من گفتم و اینکه عوالم قدس این جماعت را وادعای وصول بمقام اعلی و رسیدن بخدا
یا دیدن ایشان امام را بجلوه گری شیطان گفتم اینها همه از احادیث اهل بیت ظاهر میشود و
مقتضای طریقهٔ ابلیس لع در دشمنی اولاد ادم همین است که در هر لباس که او را ممکن شود
اضلال کند من خودم مصروعی را دیدم که در ان حال بیهوشی گاهی تکانی میخورد و مرا صدا می کرد
و میگفت ای فلانی قامبر ... یعنی جناب امیر المؤمنین که چنین کن و چنان کن و مرادش این
بود که امیر المؤمنین اینجا حاضر است و ترا امر میکند بامور خیرات مثل تعمیر مشاهد امامزادها
وارشاد خلایق و امثال ان و در اخر بیهوشی تکانی خورد و شروع میکرد بخواندن نادعلیا باواز
بلند بعد از ان بهوش میامد و می نشست و مکرر اینعمل از او سر میزد که بنیاد این امر معتقد
این بودند که مشاهدهٔ ائمه میکند تا بعد چند وقت مصروع دیگر هم رسید شنیدم که او در حال
صرع میگفت که انچه فلان مصروع میگفت همه سخن جن و شیاطین بود و مشاهدهٔ ائمه نمیکرد و شما
انیسخن هم اینست که از شیخ کشی ره روایت کرده است از زراره قال قال ابا عبد الله اخبرنی عن حمزة
ابن عم ان ابی یاتیه قلت نعم قال کذب والله ما یاتیه الا المتکون ان ابلیس سلط شیطانا یقال له المتکون یاتی
الناس فی ای صورة شاء ان شاء فی صورة کبیرة وان شاء فی صورة صغیرة ولا والله ما یستطیع ان یجیء
فی صورة ابی اگر کسی بگوید که در اخبار وارد شده که شیطان در عالم رؤیا بصورت پیغمبر و ائمه
نمیاید فرموده اند من رانا فقد رانا این چگونه جمع میشود با اینکه این جماعت در عالم رؤیا یا خیال
شیاطین را در صورت ایشان ببینند میگوئیم که ان محمول است بر اینکه نمیتواند شد که رائی در عالم رؤیا

صورة ایشانرا ببیند و یقین کند که صورة ایشانست بسبب اینکه پیشتر دیده بوده است و اف
یقین کند که او است یا در قلب او الهام شود بعنوان جزم که او است که در اینوقت متمثل شده که
شیطان نباشد اما هرگاه در خارج ایشانرا ندیده بود و نمیشناخته و یقینی از برای او حاصل
نشود و بمحض ظن یا باخبار خود آنصورة مرئی یا اخبار دیگری اعتقاد کنند که آن پیغمبر است
یا امامست در اینجا مانعی نداریم که شیطان باشد و خبر حمزه لعنه الله که دیدن امام را محول است
براین و ممکنست که از اصل دروغ باشد تنبیه وجیه فیه لطیفة انیقة **سؤال** عالیجناب
صاحب مسئله از صحت و سقم و علت و حرمت طریقه اجازه معهوده از شاه نعمة الله در غایت
غرابت است بجهة انکه ارشاد شاه مریدان را باین طریق و امر ایشان بغرس این شجره از برای تتبع
میوه ایست که خود از این شجره مجیده و ترغیب ایشانرا بعنوان صعود در غرات این اشجار و سیاحت در لجج
این بحار بجهة اخراج ضاله ایست که خود را از قعر آنها بیرون کشیده اند پس اگر عالیجناب مشار الیه
حقیقة این میوه و ماهیة این ضاله را باین قسم اندیشیدیا بعید است و عمده تر آن بود که سؤال شود که
آیا آن ثمره که شاه از غرس این شجره است یا حنظل و آن ضاله که از نیابان این دریا التقاط نموده
لؤلؤ شهوار است یا خزفه بیمقدار و بعد از آنکه بر ایشان واضح شد که محض فیض و خیر است
منتشر شود و تا یوقت حال سؤال شود که آیا اقتباس این چراغ بوسیله آن شخص چرا که
معلوم است که بواسطه سر شرایطست و گویا جناب صاحب مسئله مفروغ عنه داشته که در
اینجا شاه باو رسیده از ثمرات این نخل و فواید این غوص محض شوکت و شأن و عین جواهر ابدالراست
و از طریقه استخراج آن سؤال نموده اند و آن نیز عجیب تر است زیرا که انچه از تتبع کلمات شاه
نعمة الله و طریقه معهوده از او مستفاد شده اینست که قائل بوحدت موجود است که عقل قاطع
و شرع ساطع بر ابطال و انکار آن مبین صادر است دیگر از برای سؤال در تصحیح و تقسیم طریقه
استنباط از اهل شرع و استدلال مجال و صرحی نمیباشد چرا که امر یرا که عقل منکر باشد و
شرع زاجر از آن چگونه میتوان بر اثبات طریقه استخراج آن بطریقه عقل یا شرع اقدام نمود و
الحاصل اینکه انچه متالهین که ایشانرا متصدین مینامند که قائل بوحدت وجود اند معانی
برهانی برانها نیست چه جای اینجماعة که قائل بوحدت موجودند و کلمات ایشان بر حقیقة
مسلک است چه اعتقاد ایستکه وجود حقیقی که عین ذات باریست هرگاه تنزل کند بمرتبه عقل تنزل
و بعد از آن تنزل میکند نفس میشود و همچنین تنزل میکند بمراتب عقول و نفوس تا آنکه جسم و نبات
جماد میشود و بعد از آنکه شروع میکند و جمیع عقلیه و نفسیه غیرهما از عوارض او است و این طریقه از

بعضی

نادرست بعضی از عقاید فاسده او

بعضی از اشعار شد که مختصر من تو عارض ذات وجودیم و مذهب ایشان شبیه بمذهب تناسخ است و جمیع اعتقاد
اینست که موجود حقیقی یک لاشی واحد که از ذات و جوانب و تعدد و تکثر باعتبار نیست نه بوسیل تنزل در اشکال
بلکه ذات واحد عین این تعدد ذاتیست و در واقع اما عقل غلطکار گمان میکند مغایرت را و تمثیل میکنند از برای این
بحر و موج که موج عین بحر است ولکن حس غلط میکند که دو نام است و این از بعض اشعار مثنوی ظاهر میشود و شیخ
عبد الرزاق کاشی تصریح بآن کرده که از او پرسیدند از حلول و اتحاد گفت باطل است زیرا که لیس فی الدار غیره دیار کما قال
ما فی الکون وهم و خیال او عکوس فی مرایا او ظلال و جماعه میگویند که تعدد حقیقی است نه اعتباری لکن وجه حقیقی عین این
تعدد است مانند کلی طبیعی نسبت بافراد خود و این مذهب را از عبد الله بلیانی نقل کرده اند و در تفسیر حدیث شریف من عرف نفسه
فقد عرف ربه و این مخصوص نفس انسان نیست بلکه حدیث از بابت مثالست و عبارت محیی الدین در خطبه فتوحات که سبحان من خلق
الاشیاء و هو عینها ناظر باینست این غیر حلول و اتحاد است بمعنی دیگر هم گفته اند و هیچیک از اینها موافق عقل
و شرع نیست و قول باینها و اعتقاد بظاهر این کلمات کفر است و مستلزم مفاسد بسیار هم هست که هر یک از اینها مخالف ضروری
دین است مثل انکار معاد جسمانی و امثال اینها و توهم دلیل که اکثر کلمات بلکه همه اینها است و بیشتر از اینها هم از کلمات
شاه نعمة الله و کتب او از رباعیات و غزلیات بر لیس فی الدار غیره دیار مندرج است و بعضی اشعار او را ذکر کردیم که باد دلالتها
دیگر حاجت نیست که ما در اینجا نقل کنیم و از جمله غزلیات او اینست در مرتبه جسمست در مرتبه روحست در مرتبه
جام است در مرتبه باده در مرتبه ساقی در مرتبه رندان در مرتبه شاه است در مرتبه درویش در مرتبه بنده در مرتبه
سلطان در مرتبه فرعون در مرتبه موسی در مرتبه کفر است در مرتبه ایمان در مرتبه محمود در مرتبه سرمست در مرتبه مسکین
در مرتبه شادان در مرتبه توریة در مرتبه انجیل در مرتبه صحف است در مرتبه فرقان در مرتبه یعقوب در مرتبه یوسف
در مرتبه مصر است در مرتبه کنعان در مرتبه ابد است در مرتبه کوزه در مرتبه قطره در مرتبه عمان در مرتبه عقل است
در مرتبه نفس است در مرتبه حیوانست در مرتبه انسان در مرتبه دوزخ در مرتبه جنت در مرتبه زندان در مرتبه
بستان در مرتبه طه در مرتبه یس در مرتبه حم در مرتبه سبحان در مرتبه دریا در مرتبه چشمه در مرتبه جوی
در مرتبه باران این مرتبها از ذوق ما تو بیان کردیم کز ذوق همی خواهی این گفته ما میخوان هم صبحی هم ... هم
و همچنین هم سید هم بنده باخلق نکو میدان و بدانکه سابق بیان کردیم در بیان استدلال نقلی و قلع کردیم در
طریق اجازه و در سلسله بیان ضعف این دیدیم باینکه در سلسله اجازه صوفیه حسن بصری داخلند و فرض که بنا
هم صحت را بمعرفت هم معلوم نیست و بر فرضیکه باشند انتقال از یک امام معلوم نیست بر فرض تسلیم گفتیم که این قبیح
خوب است که احتمال ضرر در مقابل باشد بحمد الله الخالق سخن را از پرده بیرون آورده که در مقام ثانی میگوییم که ضرر یقینی
نزد ... چنانکه دانستی که صاحب اجازه ثمره که از درخت طریقت که خود چیده چه بود کفر است و دیگر ما چگونه
مطمئن شویم و دل ببندیم که بهر سانیم و اما حکایت سلسله سند پس از این تصریح میگوییم که علاوه بر آنکه باعث ...

در اعتقاد نصارا باقانیم ثلثه

مجملی از مقال ان توضیح حال شیخ بهائی در کشکول و علامه نراقی در کتاب سیف الامه بیان نموده‌اند
که نصارای قائل بحلول اند قائلند باقانیم ثلثه و لفظ اقنوم لغت سریانیست که بعربی بمعنی اصل
و سبب هر چیزیست که از او تعبیر کرده میشود بدانکه وجود کل اینها است قانی و ابن و روح القدس
اب با او است و اقنوم اب ذات او و جود او است و اقنوم ابن علم او است و اقنوم روح حیوة او است
و اقنوم ابن حلول نموده در روح القدس و بتوسط او داخل در رحم مریم شده و از اینجا حلول
نموده است در عیسی که اقنوم ابن است و عیسی از این جهت پسر خدا است و اصل اصول دین در نزد
ایشان چهارده چیز است هفت از آن تعلق دارد بالوهیت و هفت دیگر با انسانیت اما آن هفت
که تعلق دارد بالوهیت اول آنکه خدا تعالی یکی است دویم آنکه خدای یکی پدر است سیم
آنکه آن خدای که یکی است پدر است پسر است چهارم آنکه خدا که پدر و پسر است روح القدس
است پنجم آنکه آن خدای که صفات مذکوره عین ذات او است خالق جمیع موجودات است ششم آنکه
آن خدای شفاعت کننده است هفتم آنکه آن خدای بخشش کننده است و آن هفت که تعلق
با انسانیت دارد اول آنکه آن خدائیکه صاحب صفات مذکوره است بتوسط شخص روح القدس
بدنیا آمده داخل رحم مریم شده دویم آنکه آن خدائیکه داخل رحم مریم شد بدنیا آمد
سیم آنکه آن خدائیکه بدنیا آمد او است بدار کشیده شده و بعد از آن مدفون شده چهارم
آنکه آن خدای مدفون شده داخل جهنم شد از برای خلاص کردن ارواح انبیا و مؤمنان
و اوصیا که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان مرده بودند و همه آنجا بحبس شیطان گرفتار بودند و
انتظار آمدن خدا را میکشیدند پنجم آنکه آن خدا که داخل جهنم شد بهمراه پیغمبران و اوصیا و مومنان
بدنیا برگشته رجعت نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت بدنیا بعد از انقضای چهل
روز ارواح مومنان و پیغمبران و اوصیا را برداشته خود با آنها بالا رفت و در دست راست
پدر خود قرار گرفت هفتم آنکه همان خدا با صفات مذکوره از آسمان نازل خواهد شد و در صحرای
از صحراها شام دیوان خلایق را خواهد کرد نیکوکاران را به بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد
فرستاد و صوفیه نیز حقیقة مذهب حلول و اتحاد را از این جماعت برداشته اند طریقه
ایشان در حلول و اتحاد مختلف است بعضی قائلند بحلول کردن خدا در بدن عارفان چون
آب کوزه‌ها و بعضی قائلند بحلول بنحو امتزاج چون شیر و شکر و برخی قائلند باتحاد بالنسبه
بجمیع ممکنات مانند موج دریا و بعضی ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد میدانند چون شعاع

در اینکه مذهب صوفیه از نصاری ماخوذ است

۲۷۳ ثم آنکه در زونه‌ها بیانا ظاهر میشود مشایخ این طایفه رحمهم الله گفته‌اند که فی الحقیقة
در وجود علت و معلول و فاعل و مجعول نمیباشد و اینها بحسب بادی النظر و باعتبار سلوک
علی الاستحسان چنانچه بعضی از عرفا تصریح کرده ابن مسکویه الاثر فی الحقیقة لیس شیئا مستقلا
متمیزا عن المؤثر فلیس الاثر شیئا بحیاله والمؤثر شیئا بحیاله بل المؤثر هو الشیء والاثر انما
هو اثر الشیء لا شیء بنفسه وما وجد من الاثار ومتعلقة به وانها ممتازة عن مؤثراتها فلیست
اثارا فی الحقیقة و ملا صدرا گفته در ذیل کلامی که از برای اینکه ما را وجود حقیقتی فاحدات
ثابته الآن حصحص الحق وسطع نوره الثاقبة فی هیاکل الممکنات بقذف به علی الباطل ان
العلیة والمعلولیة فی بادی الرأی در دو مبحث تقدم گفته‌اند و اما تقدم الوجود علی الوجود فهو
تقدم اخر غیرما بالعلیة اذ لیس بینهما تاثیر وتاثر ولا فاعلیة ولا مفعولیة بل حکمها علی حکم
شیء واحد له شئون واطوار وله تطور من طور الی طور الی اخر کلامه گفته‌اند ملکه حق را
ظهورات متکثره و تجلیات غیر متناهیه میباشد و همه این موجودات ظهورات و تجلیات و
تطورات او میباشند و کل یوم هو فی شأن را اشاره باین مطلب دانسته‌اند و اختلاف ظهور
ذات را بحسب شدت و ضعف باعتبار قوابل و مظاهر دانسته‌اند و تصریح کرده‌اند که خدای تعالی
که در مظاهر متکثره بصورتهای مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات شاعر ایشان گفته
در باغ اگر چه لاله خود رو بود سرو و سمن و نسترن خوشبو بود در بحر اگر چه موج
تو بر تو بود چون نیک ببینی همه خود او بود گفته‌اند این مانند آنست که بگوئی
زمین آسمانست بجهت پستی و بلندی گفته و شاهد حرفهاست که اگر بگوئی سبزه نیست و
ندارد نیز شاید و دلیل حرف است و نیز شاعر ایشان گفته اعیان همه شیشه‌های گوناگون
کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید
در آن همه بهمان لون نمود الی آخر کلامهم و آنچه گفتیم بطلان این سخنان ظاهر میشود
و بعلاوه میگوئیم چند دلیل بر بطلان این سخن هست اول اینکه اتحاد اطلاق بر دو معنی
میشود مجازی و حقیقی اما مجازی آنست که چیزی منقلب شود بچیزی دیگر بکون و فساد
یا باضافه چیزی دیگر یا و مثل اینکه میگوئی صار التراب طینا یا [illegible]
اضافه چیزی دیگر یا مثل اینکه میگوئی [illegible] و این مطلب که در اینجا
در باره خداوند تعالی مستحیل است چرا اینکه ذات الهی را محل حوادث نیست [illegible]

تغییر

و اما ابطال اتحاد و حلول بعلاوه ما تقدم

تغیر و تغیر در ذات باری لازم آید و اینکه حق تعالی محل حوادث نباشد و حقیقت اتحاد آنست که دو چیز موجود
یک چیز موجود بشوند و سخن نصاری و نصیریه و صوفیه اگر غیر این مقصود است بیان باید نمایند تا فهمیم
که چیست که حکمش نمائیم و اگر همین است پس بهم که باطلست قطعا زیرا که اتحاد فی نفسه مستحیل
است پس اثبات آن از برای غیر کذلک مستحیل خواهد بود بیان استحاله اش اینست که دو
موجود بعد از اتحادشان یا اینست که هر دو موجودند یا هر دو معدوم میشوند یا احدهما
موجود والاخر معدوم و هیچ صورتی اتحاد موجودین موجود واحد نخواهد بود دوم
اینکه حق تعالی اگر حلول کند در چیز دیگر چون حلول عرفا یا دو معنی است یا عبارت از قیام حلول
جسم است در جسم دیگر یا حلول عرض در محل اخری زیرا که معنی حلول تمام شیء است بشیء دیگر
بر سبیل تبعیت پس اگر اول باشد که حال جسمی باشد که قائم بجسمی دیگر است چون هیولی
و صورت پس آن مستلزم ترکیب و تجسیم است در حق تعالی و آن باطل است چنانچه مبین شد و اگر قبیل
ثانی باشد پس آن مستلزم افتقار به محل است و آن باطلست زیرا که افتقار از صفات خاصه
ممکن است که منافی با واجب الوجود بالذات است و ممکن میشود دلیل سیم آنکه اگر حق تعالی در چیزی
حلول نماید تعالی الله از آن نیست که محل آن قابلست از برای تقسیم یا نه و بنا بر اول لازم آید
ترکیب حال آن زیرا که انقسام محل مستلزم است انقسام حال را و بنا بر ثانی لازم آید که حقیر
اصغر چیزها باشد دلیل چهارم اگر حق تعالی حلول در چیزی باشد تعالی الله از آن نیست
که آن حال و محل هر دو یا مقارن در وجودند و یا محل مقدم است و یا بعکس یا آخر که تقدم
حال باشد بمحل پس اول از ممتنعات است و خارج از معقول است زیرا که وجود حال فرع تحقق
وجود محل است و بنا بر اول لازم آید تعدد قدما و آن نیز محال است و بنا بر ثانی لازم آید حدوث
واجب تعالی زیرا که در این هنگام مسبوق خواهد بود و آن مستلزم تناقض است زیرا که ببراهین
قطعیه ثابت شده قدم حق تعالی و اگر حادث باشد لازم آید اجتماع قدم و حدوث در واحد
شخصی و هو محال و بعلاوه اینها ائمه علیهم السلام بحسب اخبار متواتره تصریح نموده اند در منع
حلول که در کتاب توحید و کافی و نهج البلاغه و غیر اینها ماثور است هر که خواهد رجوع
کند تنبیه بدانکه از برای وحدت وجود معنی صحیحی میتوان کرد که منجر بکفر نباشد
و بآن معنی که مقصود ایشان است مربوط نباشد و آن اینست که وحدت چنانچه سابقا
ذکر کردیم اشیاء موجوده بر دو قسم اند واجب الوجود و ممکن الوجود و اول علت است

در معنی صحیح وحدت وجود

۲۷۴

دوم معلول اول موجود است بوجود اصلی حقیقی دوم بوجود عبارتی ظلی غیر حقیقی و
بجود مخلوقات فی نفسه چیزی نیست بلکه وجود ایشان بسته بوجود حق است سبحانه و تعالی
و عکس نسبت به الظل و ذی العکس و همه عبارات که تعبیر از وحدت وجود کسی بکند و معنی صحیح او
اینست و غیر از این کفر و زندقه است و این معنی هم از احادیث مستنبط است از آن جمله در کافی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود فکل محمول یحمله الله بنوره و عظمته
و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا فکل شیء محمول
والله تبارک و تعالی هو الممسک لهما ان تزولا والمحیط هنا من شیء و هو حیوة کل شیء و نور
کل شیء قال الراوی فاخبرنی عن الله عز و جل این هو فقال امیر المؤمنین علیه السلام هنا و
ههنا و فوقنا و تحتنا و محیط بنا و معنا و در اینجا صرف عنان کلام نمودیم سایر احوال این
طایفه را و شئونات ایشان را در احوال کتاب بدایع الاخبار ذکر میکنیم و در اینجا آنچه بیان شد از
طغیان قلم است نسئل الله التوفیق علی کل حال **فصل سیم** در براهین عقلیه از برای
اثبات واجب الوجود در اینجا چند دلیل که بفهم اقرب است ذکر میکنیم اول از راه بطلان دور و
تسلسل و تقریرش این است که شکی نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است و در مقدمه معلوم
شد که ممکن بی علت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج
باشد بعلتی پس سلسله علل یا بطریق دور خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد
بممکنی که علت یکی از ممکنات مذکوره باشد که همه معلول او باشند بواسطه یا بی واسطه یا منتهی
خواهد شد بموجودی که موجود بمجرد ذات خود و واجب الوجود باشد و چون شق اول
و دوم که تسلسل و دور است بطلان ایشان ثابت شد در مقدمه لهذا متعین شد شق ثالث
که وجود واجب الوجود است و هو المطلوب و دوم برهانی که موقوف بر دور و تسلسل نیست
بلکه بطلان ایشان نیز از این برهان لازم می آید و تقریرش این است که اگر مجموع موجودات
منحصر باشند در ممکنات و موجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل
تسلسل و خواه بنحو دور موجود شده باشد پس اگرچه هر یک از این موجودات تنها
عدمش محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم معلول جایز نیست
والا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول هم اند
و مستند بواجب الوجود خود فرضا نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند

پس

در ادلهٔ عقلیه از برای اثبات واجب الوجود

پس اگر از اول عدم از موجودات جایز باشد و تا ابد نیز همچنین بود و عدم مطلقا محال نشود
موجود نتواند شد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شد این عدم بنفس این جمله نتواند
بود پس بالضروره علتی باید موجود غیر از جمله تا این جمله باو واجب موجود شود و چون
این جمله مجموع ممکنات است و موجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر واجب الوجود بالذات
پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلوب سیم آنکه معلوم است بالضروره و
هیچکس را در این شکی و توقفی نتواند بود که هر چه غیر وجود است اگر موجود باشد
صادق است که چیز و ذات و شیء و حقیقت ثابت و متحقق و متحصل است با فعال و آثار از او
صحیح است اگر معدوم باشد هیچ یک از اینها بر او صادق نیست و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از او
ممکن و صحیح نیست پس از این مقدمه معلوم شد که وجود معنیی است که غیر وجود مطلقا در ذات
و حقیقت و شیء بودن و منشأ و مبدأ افعال و آثار شدن مطلقا باو محتاج است پس اگر
وجود ذات و حقیقت و شیء و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد هیچ
نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد بود هر گاه خودش از ذات و شیء
و حقیقت آنچه گفتیم بری باشد پس بالضروره سبب و علت ذات و حقیقت و شیء
شدن اشیاء و ذوات و حقایق ثابته متحققه متحصله صحیحة الآثار و الافعال نتواند
بود پس البته باید که وجود خود فی ذاته و حقیقته چیزی باشد ثابت و متحقق و متحصل
بالفعل مبدء و منشأ افعال و آثار و چون چنین باشد البته در این امور مذکوره محتاج
بغیر خود نتواند بود چه هر چه غیر او است در اینها محتاج است باو پس اگر او نیز محتاج
باشد بغیر خود دور لازم میآید پس وجود ذاتیست که بمحض ذات خود شیء و حقیقت و
ثابت و متحقق بالفعل و مبدأ افعال و آثار و محتاج الیه غیر او و مستغنی از همه اغیار است
و مقصود از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود
و هو المطلوب **دلیل دوم** تا بنیاد او صحیح تقریر کنیم و آن اینست که بنیادات کلیه
هر مفهومی که آنرا تعقل مینمائیم یا آنست که بنظر بذاتش بدون ملاحظه امر خارجی واجب است
آنرا واجب الوجود گویند یا بنظر بذاتش ممتنع است آنرا ممتنع الوجود خوانند یا وجود
و عدم بنظر بذاتش برابر و مساوی است آنرا ممکن الوجود نامند پس گوئیم که شک نیست که
در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجود

ودلائلها

دو تا نهایت باشد پس همه را که با هم ملاحظه کنی بمنزله یک شخص باشند و علت مجموع
آنها نیز واجب است هم چنانکه وجود نیز بی علت محال است و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن بدیهة
عقل محال است همچنین موجود شدن تمام مجموع بدون علتی که خارج از آنها باشد
محال است و آن علت باید موجود باشد چه بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد علت چیزی
دیگر نمی تواند شد و هر چیز که خارج از ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد
که واجب الوجود البته موجود است و اگر گویند که هر یک از اجزاء علت یکی از ممکنات
غیر النهایه و علت مجموع خالی از شک نیست گوییم که هر یک بشرط وجود علت واجب است متوقف
با علت جمیع علل ممکن است هرگاه واجب الوجود نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید **دلیل**
چهارم آنکه بعضی از محققین گفته اند که هم چنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند
در معقولات نیز بدیهه است و از برای منکر محال است که از عدد کثیر بی خلاف و از مشرق تا مغرب
اتفاق کنند بر کذب با اصناف با جنس با فتح در ماده چیزی و همه غلط کنند پس جمیع انبیا و
اولیاء و عقلاء و علماء و حکماء و جمهور انام متفق اتفاق کرده اند بر وجود صانع قادر
و قدر و کامل من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست البته پس کسی را علم بهم میرسد که آن
حق است و آنها همه اتفاق بر کذب و غلط نکرده اند و نیز اتفاق ایشان دلیل است که
از مقدمات بدیهی اند باطل و دلیل و آنها واضح است بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست
و از بدو غایت متانت است **دلیل پنجم** معجزاتیست که از انبیا و اوصیاء ایشان
ظاهر شده چون عصا اژدها کردن و دو نیم شکافتن و احیاء موتی و شق القمر کردن
و ناقه از سنگ بیرون آوردن و آب از میان انگشتان و از سنگ و چوب جاری ساختن
و آهن را مانند موم نرم کردن و تسبیح سنگ و سخن آوردن حیوانات و اخبار از آینده و مغیبا
و امثال اینها چه بر عاقل ظاهر است که اینها فوق طاقت و قدرت بشر است پس باید چنین
باشد که اینها از برای اظهار حقیت ایشان بر دست ایشان جاری گردانند **و فصل دوم**
در اثبات عینیت وجود جمهور و محققین و علما را سخن گویند هر یک از ممکنات ماهیتی
دارد و غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود و موجود گردد و گاهی متصف نباشد بعدم و معدوم
شود و وجودش معنی است غیر ذاتش و نباید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود
واجب الوجود عین ذات او است موجود و وجودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او وجود

در اثبات عینیت وجود

بمحض ذات مقتضی وجود و همچنین که در موجود بودن محتاج بسبب و علت نیست محتاج بصفت
و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود امری که
غیر محض ذات خود باشد بوده باشد پیش از آن ذات وی بمقتضی ذات خود معدوم خواهد بود و
هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس لا محاله در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد
پس واجب الوجود نباشد و نیز در همین نزدیکی گذشت که وجود حقیقی آنست که بمحض ذات خود
موجود و واجب الوجود است و مراد از آن معنی اینکه وجود عین ذات است و سایر علمای متکلمین
گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود و همچنین که اینها موجود اند
باین وجود بدیهی عام که معنی هستی و بودن است آن ماهیت نیز موجود است همین بوجود
و فرقی که هست میان این ماهیات و آن ماهیت همین است که معنی وجود لازم آن و مفارقت
از آن محالست و از این جهت او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازم ایشان نیست
بلکه مفارقت جایز است و از این جهت اینها ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود
عین وجود باشد و وجود همین معنی هستی عام بدیهی است و این معنی است که در خارج
اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماهیات منتزع و معتبر میشود و تابع و محتاج بایشانست
پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیهه محالست و جواب این
شبهه اما از طرف اول آنست که اگر واجب الوجود ماهیتی باشد موجود بوجود
غیر خود هر چند آن وجود لازم آن ذات فرض کنی یا نه لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود
معدوم باشد چه هر لازم البته در مرتبه مفهوم و تحصل خود متأخر و تابع ملزوم و ملزوم
در مرتبه مفهوم و تحصل مقدم بر لازم باشد مثلاً ماهیت و بعد اولاً باید متعین باشد
در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت لازم او تواند بود که اگر بخودی خود متعین
تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم هیچ چیز تواند
بود پس هرگاه وجود ماهیت فرض کنید بر وی لازم باشد که ماهیت در رتبه تحصل و فعلیت
خود مقدم باشد بر وجود پس در آن رتبه که مقدم است بر وجود معدوم خواهد بود
و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از طرف دوم اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق
میشود یکی اینکه معنی هستی و بودن و این مصدر و معنی بدیهی است و این بالحقیقه وجود
نیست چه مراد از وجود حقیقت امریست که محقق حقایق و مذوت ذوات باشد و چنین امری

بالضرورة

در توحید واجب الوجود

۴۷ بالضرورة باید ذات محقق تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی
هستی معینی است که کمال ضعف و حاجت بغیر دارد و این حقیقت را مفهوم وجود گویند نه
حقیقت وجود یعنی آنچه از وجود فهمیده میشود این است و معنی دویم آن ذات تام
کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیاء و مستغنی از همه اغنیا چنانکه دانستی و این را حقیقت
وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقت اشیاء با او موجودند این است و
مفهوم هستی نیز بوجود حاصل و بالفعل شده محتاج است باین حقیقت و این وجود است که
گوییم عین ذات واجب الوجود است و مراد از آنکه وجود عین ذات او است این است که این
ذات حقیقی است که بمحض ذات خود بی احتیاج بوجودی و امری غیر محض ذات خود موجود
است چنانچه در علم و سایر صفات حقیقیه محققین قائلند و انشاء الله مبین باید

در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس او است از ترکیب و تحلیل
و تشریک اما از ترکیب پس مراد آن است که ذات او مرکب باشد از اجزاء یا بگوییم مرکب باشد
از او و تحلیل آن است که ذات بالفعل مرکب نباشد از اجزاء بلکه بالفعل یک چیز
باشد اما قابل تقسیم باشد باجزاء مثل انواع که گفته شد اجزاء عقلیه نباشد مثل
معنی انسان که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی از او میفهمد یکی حیوان و دیگری ناطق
و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان
این معنی بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نیز ممکن است تقسیم بحیوان و ناطق
اصلا و تشریک نیز اعم است از اینکه دو ذات باشد یا بمعنی که چند چیز باشند که در
ذات متعدد و امری مشترک باشند مثل انسان و فرس که هر دو در معنی حیوان شریکند
و حیوان معنی واحد است مشترک در میان انسان و فرس و تشریک اما در وجوب وجود
باین معنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند پس بدانکه اینها
همه در شأن واجب الوجود محال است اما ترکیب از اجزاء برای اینکه هر چیز مرکب باشد
ذات او بالضرورة بعد وجود تمامیت اجزاء خواهد بود پس محتاج است باجزاء خود و موخر است
از آنها بالذات باین معنی که اجزاء مادام که بالفعل موجود و بالفعل تمام باشند بعد ذات خود
نمیتواند مرکب باشد تمام و بالفعل و متحصل شود چنانکه اثنین تمام و متحصل و موجود
نشود مگر بعد از واحد و هر یک از دو واحد متحصل و موجود تواند بود که هر کدام

موجود

وانکه او بسیط محض است

موجود نشود پس مرتبهٔ ذات اجزاء که متحصل‌اند بالفعل و تمام‌اند مرکب با تمام و مقدم
باشد و هر چه متحصل الوجود است بعد از عدم و موخر از دیگری باشد واجب الوجود نتواند بود اما
ترکیب او با دیگری و این دو قسم است یکی آنکه اجزاء هیچ یک محتاج بهم نباشند مثل ده و ده
که هیچ یک محتاج بدیگری نیست اگر چه اثنین محتاج است بهر دو و این را ترکیب اعتباری گویند
و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و ممکن
الوجود مثلا دو چیزند مرکه این حقیقت ترکیب نیست بلکه اعتباریست و از این ترکیب
حاجت هیچ یک از دو واحد بدیگری لازم نیاید دوم آنکه اجزاء همه بهم یا بعضی ببعضی محتاج
باشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر بنحوی باشد که واجب
الوجود محتاج باشد برای آنکه حاجت منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی باشد که محتاج
جزو دیگر باشد و واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگر چه لون در وجود
متحصل خود محتاج است بجسم اما جسم مستغنی است از او و امتناع این قسم بعد از این نیز
ظاهر شود و اما تحلیل برای آنکه از غیر واجب شود بترکیب چه یک ذراع اگر چه او ... و نیم ذراع
جدا نبود که با هم مرکب شده باشد اما ذات یک ذراع حقیقةً بذات خود و نیم ذراع تمام و متحصل
است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یک ذراع تمام نشود و اما اشتراک بحسب ذات
برای آنکه قسمی از ترکیب است که منافی وجوب وجود برای آنکه معنی واجب الوجود معنی واحد
چون اگر دو ذات باشند که هر دو بحسب ذات خود واجب باشند این معنی واحد بر هر دو
حمل ذاتیشان صادق باشد پس ذاتی و جزو ذات ایشان باشد و چون این معنی جزو ذات ایشان
باشد و مشترک است میان ایشان پس بالضرورة هر یک را جزو دیگر باید غیر مشترک بلکه
مخصوص او تا هر یک از دیگری بآن جزو ممتاز شود و الا لازم آید که هر دو یک چیز باشند
نه دو چیز و چون هر یک دو جزو داشته باشد لازم آید که ذات ایشان مرکب باشد و ترکیب
چنانکه گذشت بر واجب الوجود محال است و ایضا چنانکه گذشت واجب الوجود بذات
خود موجود است نه بامری زاید بر ذات و هر گاه که دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید
که معنی واجب الوجود یک معنی واحد و تمام حقیقت ذات واجب الوجود است بمحض آنکه
معنی واحد است کثیر باشد و آنکه واحد بما هو واحد کثیر باشد اجتماع نقیضین و محال
است فهمید بدانکه هر دو جزو است یکی جزو ذهنی است چون ترکیب ماهیات

از اجزا

در معانی واحد

۲۶ از اجناس و فصول و دیگری جزء خارجی است چون اجزاء انسان و سکنجبین که سرکه و
شکر است و ثانی محمول بر کل نشود بخلاف اول و اگر حق تعالی مرکب باشد ترکیب به معنی اول
لازم آید که محتاج باشد بهر یک از اجزاء و هر که مرکب و ترکیب محتاج است با جزاء و هر یک
از اجزاء مقوم است و احتیاج با واجب الوجود بودن منافات دارد و دوم مفهوم واحد یعنی
یگانه بودن حق تعالی باین معنی ماخوذ است و واحد را چهار معنی است که دو معنی را بر خدا
اطلاق نتوان کرد و دو معنی را اطلاق توان کرد اما آن دو معنی که اطلاق توان کرد اول آنکه
یگانه است و او را نظیری نیست چنانکه میگویند فلان عالم وحید عصر خود است یعنی او را
نظیری نیست و همتائی ندارد و دوم آنکه احد المعنی است یعنی من جمیع الوجوه واحد است و
منقسم نشود نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم پس اگر قائل بصفات زائده در حق باری
تعالی شوند قائل بهشت خدا شده اند مانند اشاعره و اما آنچه اطلاق آن بر خدا جائز نیست
اول آنکه بمعنی واحد عددی باشد و هر که چیزی که ثانی نباشد واحد نگویند یعنی که کافر شوند
همچو که میگویند ان الله ثالث ثلثة یعنی خدا و عیسی و مریم سه خدا است و اینها [illegible]
نصاری اند که قائلند بخدائی عیسی و مریم با آنکه واحد و اعداد یعنی یکی است و یکی را
جائی اطلاق میکنند که دوم داشته باشد و چون حق سبحانه و تعالی را نظیری نیست که او
یکی باشد واحد باین معنی اطلاق کردن بر او جائز نیست و احد که بر جناب قدس الهی
جائز است احد من جمیع الوجوه است و این معنی در غیر جناب او نیست و مخصوص ذات مقدس
او است پس اینجا تعدد و شمار نباید با آنکه هر واحدی را تصور میتوان کرد و جناب اقدس
الهی را بهیچ وجه تصور نتوان کرد با آنکه واحدی که بر جناب قدس الهی اطلاق می نمایند با
کثرت منافات دارد بخلاف غیر او و هر که واجب الوجود است عالم است و قادر است و حی و
و غیر ذلک همه یکی است بخلاف غیر او با چون و چرا و عین ذات او است چنانکه ذات او معلوم
و مدرک احدی نیست و همچنین صفات او نیز معلوم و مدرک احدی نیست قال الغزنوی رح احد
شمار او معزول صمد است نیاز او معزول آن احد نه که عقل داند و فهم وان صمد
نه که حس شناسد و وهم نمیتوان که همین که تصور وحدت الهی نمائی واحد مثلا با بینائی
و [illegible] از [illegible] شهید و میگویند مثلا ساخته و هم مثلا باشد [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] از خبر رسول و ائمه [illegible] علیهم الآف التحیة و السلام وارد است که هر که ذات [illegible]

چیزها

در براهین عقلیه از برای

مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله است در توحید و غیر آن روایت فرموده اند از جمله
آنهائی که گفته شد آنست که اعرابی در روز جمل خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و
عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا میگوئی که خدا واحد است گوید پس مردم بر او حمله کردند و گفتند
ای اعرابی آیا نمی بینی تشتت قلب امیر المؤمنین علیه السلام را پس حضرت فرمود او را واگذارید که
آنچه اعرابی اراده دارد همانست که ما از جماعت اراده داریم فرمود ای اعرابی ان القول
فی ان الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز و جل و وجهان یثبتان
فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد فهذا ما لا یجوز
لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما تری انه کفر من قال ثالث ثلثة و قول القائل
هو واحد من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز علیه لانه تشبیه و جل ربنا عن ذلک
و تعالی و اما الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک
ربنا و قول القائل انه عز و جل احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم
کذلک ربنا عز و جل **تنقیح مقام** آنکه از برای وحدت واجب الوجود چند برهان
عقلی قائم است اول آنکه اگر واجب الوجود دو تا باشد مثلا لازم میآید که امری ممکن باشد
و ممکن نباشد و این محال است پس تعدد واجب تعالی که مستلزم محال است محال باشد
بیان لزوم آنکه مجموع دو واجب که مفروض ثبوت است فی نفس الامر باعتبار هیئت
اجتماعی و وحدت مجموعی موجود و متحقق است بلا شبهه و هر موجود متعدد محتاج است
بواحد که غیر او است و هر محتاج بغیر در وجود ممکن است پس مجموع مذکور ممکن باشد
و بیان لزوم امکان آنکه مجموع مذکور ممکن آنست نظر بذات خود عدم بر او روا
باشد و مجموع مذکور چنین نیست زیرا که این مجموع عبارت است از دو ذات که هر یک
موجود و متحقق است نظر بذات پس اگر نفس ذات مجموع ملحوظ شود موجودیت لازمه
او خواهد بود و عدم او ممتنع پس ممکن نباشد زیرا که فرض عدم مجموع با فرض هر دو
بود که احد الذاتین معدوم شود با هیئت اجتماعی وجود مجموع مرکب منفصل است
و هر وجود ندارد و هیئات او ماخوذ نیست پس عدم هیئت محال باشد و عدم
احد الذاتین ممتنع است پس مجموع مذکور قابل طریان عدم نباشد پس ممکن نباشد و
دوم آنکه اکثر متکلمین و حکما گفته اند چنانچه گذشت که وجود ممکن زائد است بر ذات

او

در ادلهٔ قطعیهٔ عقلیه و سمعیه

لازم آید خلو جسم از حرکت و سکون یا مراد یکی از ایشان واقع شود و آن ترجیح بلا مرجح
و دیگری عاجز آن دیگری و بنا بر ثانی نیز عجز آن دیگری لازم آید زیرا که مانعی نیست بغیر عجز تعلق
اراده آن غیر لکن عجز الرد و ترجیح بلا مرجح محال است پس فساد نظام لازم آید و آن نیز محال
است دلیل چهارم دلیل حکما است و تقریرش اینست که اگر دو واجب الوجود باشند
امکان ایشان لازم آید بیانش آنکه ایشان مشترکند در وجوب وجود پس اند و یا
خارج نیست یا متمیزند از هم یا نه اگر متمیز نباشند تثنیه حاصل نتواند بود و اگر متمیز باشند
لازم آید که هر یک از ایشان مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکب ممکن
پس ایشان ممکن باشند و این خلاف فرض است دلیل پنجم اینکه اگر دو خدا باشند دو تا لازم می آید
مرجحی و امتیاز ایشان تا دو تا باشند پس فرجهٔ ثالثی خواهد بود میان ایشان قدیم با ایشان
پس لازم آید قول به سه خدا و هم چنین فرجه نیز باید فرجه در دو طرف داشته باشد پس لازم
آید قول به پنج خدا و هکذا الی ما لا نهایة له فی الکثرة و این باطل است دلیل ششم اجماع پیغمبر
صادقین بر یگانگی خدای تعالی و در اینجا این اجماع حجت است زیرا که صدق ایشان توقف ندارد
بر ثبوت وحدانیت باری تعالی دلیل هفتم دلایل سمعیه از اخبار متواتره ما تواتره از آنهاست
در توحید و غیر آن از هشام بن الحکم روایت کرده اند و محمد زندیقی که بخدمت حضرت صادق
علیه السلام رسید و جمله فرمایش بجناب این بود که با وجود مودع لا یخلو قولک انهما اثنان من
ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او یکون الاول قویا و الآخر ضعیفا فان کانا
قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر و ان زعمت ان احدهما قوی و الآخر
ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی و ان قلت انهما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین
من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما رأینا الخلق منتظما و الفلک جاریا و اختلاف اللیل و
النهار و الشمس و القمر دل علی صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر علی ان المدبر واحد ثم یلزمک
ان ادعیت اثنین فلابد من فرجة بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما
معهما فیلزمک ثلاثة فان ادعیت ثلاثة لزمک ما قلنا فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجتان
فیکون خمسا ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة و نیز از هشام بن الحکم روایت
کرده اند که منصور مذکور بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه دلیل هست بر اینکه خدا یکی است
فرمود اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

وکتاب

در تطبیق لا اله الا الله بر جمیع مراتب توحید

در المبین فاضل فهم میر علی صاحب که ملتفت این معنی شده در ابتدای حاشیه بر شرح الحمد لله
چنانچه گفته که لفظ الله علم است از برای ذات مقدس خداوند که مستجمع جمیع صفات
کمال و منزه از جمیع نقایص است پس گفتند تعلیق حمد بوصف کاشف مشعر بعلیت است
یعنی تعلیق حمد و ثنا بر ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص است
مشعر خواهد بود که علت اختصاص حمد از برای خداوند از برای آن است که او است جامع جمیع صفات
کمالیه و منزه بودن او است از جمیع نقایص نظیر سایر تعلیقات بر اوصاف چنانچه اکرم العلما
ای لعلمهم و مرحوم جمال الدین خوانساری اعلی الله مقامه در حاشیه بر روضه شهید
رحمه الله ذاکر شده بوده که تطبیق این کلمه بر مراتب توحید غیر صحیح بلکه غیر ممکن است
از بیان گذشته معلوم شد که تطبیق آن ظاهر است و از اشکال معهود معلوم شد که او بجا نیست
و شریک ندارد در خداوندی و نه از خلق اشیاء و در وجوب وجود ذات او نسبت بعضی
مثل چنانچه مجوس یزدان و اهرمن را قائلند بنور و ظلمت قائلند و گویند
نور کار خیر میکند و ظلمت کار شر و بعضی بخیر و شر معتقد اند و بعضی شریک طبیعت
بیشتر و طایفه طبیعیین شبهه معروفه اند و بسیاری بجز وجود منکر صانع شده و
بصانع بصیر قایل شده اند و بعضی خالق را موثر میدانند و بعضی شریک حق تعالی قائلند
و طایفه ملاحده و طایفه هنود و طایفه با فتات بعضی کواکب را شریک میدانند و
و بعضی گویند جبرئیل در تحت فلک تاثیر میکند و ایجاد میکند و بعضی از اهل قبله و
مسلمانان بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را شریک میدانند و بعضی از نصاری عیسی را شریک
دانسته اند و بعضی پسر خدا و یهود عزیر را ابن الله گویند و بت پرستان و کفار مکه اصنام
با خدا شریک میدانسته و واسطه و شفیع میدانسته اند میان خالق و خلق و بعضی بکواکب
سبعه سیاره و ستاره شعرا سجده میکردند و ابحر لایق معبود میشوند بعضی از اهل ختا
و کفرستان و سکان سواحل دریا و چین و جزایر سراندیپ برآهمه و غیره گویند که ایشان
عبادت اصنام میکنند و واسطه میدانند و بعضی عبادت حیوانات و جمادات و اشجار
میکنند و این دین و اعتقادات کلا باطل بخبر دادن جمیع انبیا علیهم السلام و ضروریات تمام
ادیان از اهل کتاب ثابت شده است و بحکم عقل بدیهی معلوم است که نظام عالم و انتظام
وجود بدون وحدانیت صانع نمیشود هرگاه دو که خدا در خانه و دو خدا که در شهری و دو

پادشاه

و تقریب بطلان دو اله بحکم عقل قاطع

پادشاه در مملکتی و دو رئیس در دهی نباشند باعث اختلال و ضیاع آنها گردد و چگونه
تواند بود که احوال آسمان و زمین و کارخانهٔ ایجاد بر وجه صحت باشد و ضیاع منتظم تواند شد
بلکه باندک تامل معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای آن با یکدیگر بمنزلهٔ
یک شخص است و همچنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق به یک بدن باشد تجویز نمیکند
که دو اله مدبر عالم باشد و محقق دوانی فرموده که اگر کسی دیدهٔ بصیرت و اعتبار کشاید و نگرد
سراپای عالم را از مبدا و مفتتح آن که عالم روحانیات است تا منتهی که عالم جسمانیات است همه را
یک سلسلهٔ مشتبکهٔ منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و مراتب تالی خود مرتبط چنانکه
بندگی آن یگانه است و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و انتظام جز
بوحدت صانع انتظام نیابد چنانکه از ملاحظهٔ صانع متعدد مستبصر تیز هوش را این معنی
منکشف گردد که با وجود اینکه بحقیقت موجود همه یکی است نزد محققان دانش و بینش
مقرر است که موثر حقیقی در همهٔ اشیا هر واحد احدیت بواسطهٔ آنکه مصور صور مختلف است
بر مناظر و مناکح متباین مصنوعات آن ظاهر میشود و از ملاحظهٔ این معنی فطن را
معلوم میشود که چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز وحدت صانع ممکن
نمیتواند بود چنانکه کریمهٔ ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب برای اینمعنی کافی است و چنانچه سابق مبرهن شد که وجود صانع بدیهی فطری است
وحدت آن نیز بدیهی فطری است و همگی و بر بطلان دلیل دارند و عقول مستقیمه بر آن اتفاق دارند
و اکثر ثنویه مبدا اصلی و ازلی یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن
از او بهم رسیده و قلیلی از ایشان بظاهر قول ایشان و میکنند و باطنا اگر اندکی تامل
نمایند اعتراف بوحدت میکنند و ترهات واهیهٔ ایشان را هر جاهلی که بشنود بطلان
آنها را بالبدیهه میداند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اگر خدای دیگر میبود بایستی
کتابها و رسولان او نیز بیایند و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر
بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه این خدای صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت
خود بفرستد و خلق را دعوت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگر میبود مناسب است برای
شناسانیدن و عبادت خود پیغمبری بفرستد و خود را بشناساند که من چه صفت دارم
و مرا چنین یاد کنید و کدام عبادت برای من بکنید و امر کدام و نواهی من چیست

در بدو بت پرستی و مثال آن

پس با تجاوز و نسبت رفع نهادن رسول و عاجز است با حکیم نیست بجهل و جاهل است
هیچ یک از اینها مر واجب الوجود و از نسبت بتان کفار و جماد چند اند که نفع و ضرر از ایشان
متصور نیست با مخلوق چند اند که مقهور و مغلوب قادر مطلق‌اند و مستحق عبادت نیستند
و از اینها واضح است که بنا بخواهد و از زمان بعثت خلافت در صفی تا زمان نبوت و رسالت
ادریس علیه السلام اولاد آدم اکثر بر جاده مستقیمه خدا پرستی ثابت بودند و چون حضرت
ادریس از میان ایشان بعضی حاجت خود امید از ایشان خلاف نیکا رستان
افلاک بالا رفت جماعتی از ملازمان حضرت که به جا و رتبت مراتب داشتند چون از صحبت
حضرت بازماندند شب و روز از هجران آن پیغمبر عالیمقدار مانند ابر بهار گریه میشدند و
مفارقت او عنان اختیار و شکیبائی از دست داده در گریه و زاری بسر میشدند و ابن ایشان
ابلیس لعین خود را به صورتی بر ایشان نموده گفت چرا اینهمه محنت شما بواسطه ادریس است اگر
فرمائید مثل صورتی بسازم مانند ادریس چنانکه ببینید در گمان افتید که مگر او از
عالم بالا معاودت نموده شعر هر آن صورت که صورتگر نگارد نشان دارد و لیکن
جان ندارد. مراتب و نیکوئی آموختند و مبادی خطاها بگرد و ختند و شاید بدان صورت
موانست جوئید ایشان او را استحسان نمودند و ابلیس لعین چند صورت تراشید و آن جماعت
آن تماثیل را در محراب عبادت خود نهادند و چون دو سه جماعت بگذشت نوبت باولاد
ایشان رسید در تعظیم آنها افزودند و چون چند بطن بگذشت شیطان ایشان را وسوسه
نمود که اینها مسجود و معبود آباء و اجداد شما بوده‌اند و آن جماعت به عبادت ایشان اشتغال
نموده رسم بت پرستی شیوع یافت و در زمان حضرت نوح قوم آنجناب یغوث و یعوق و نسر و ود
که بتهای ایشان بود در مسجد کوفه نصب کرده بودند و سجده میکردند و حق خدا با آن خود و سواع
میکردند چنانکه حق تعالی فرموده وقالوا لا تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث
ویعوق ونسرا وقد اضلوا کثیرا و ود بتی بود که بصورت مردی ساخته بودند و سواع بتی
بود که بصورت زنی ساخته بودند و یغوث بصورت شیری بود و یعوق بشکل اسبی بود و نسر
بصورت کرکسی بود. و در جمله از اینها سرور وقعه اند که با ضلال ابلیس به پرستش آنها مشغول
شدند و بعد از طوفان ابلیس آنها را از خاک بیرون آورد و مردم را به پرستش آنها امر نمود
و آن بتان بطریق توارث دست بدست میآمدند تا هر یک بقبیله افتادند و بعد از آن

در فواید لفظ مبارک هو

شرعیه بهم رسانده از برای افاده نفی امکان و نفی وجود واستحقاق معبودیت از برای
معبودی مکر از برای ذات مقدس حضرت آفریدکاری که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از نقائص
نقایص است و فوائد بود که چنانچه سابقا از فخر رازی نقل کرده شد که لفظ هو اسمی باشد از
اسماء الله تعالی و موید آنست خبری که در توحید و غیره روایت فرموده اند از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پیش از بدر بیک شب
حضرت خضر را در منام دیدم باو گفتم بمن بیاموز چیزی را که بان بر دشمنان نصرت یابم گفت
بگو یا هو یا من لا هو الا هو و چون صبح کردم رویای خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
عرض کردم فرمود یا علی اسم اعظم را تو یاد داده و این کلمه در روز بدر بر زبان من بود حتی
که آنجناب قرائت کرد سوره قل هو الله احد را و چون فارغ شد گفت یا هو یا من لا هو الا
هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین و در روز صفین نیز آنجناب این کلمات را میفرمود
و با لشکر محاربه میکرد عمار یاسر عرض کرد یا امیر المؤمنین این کنایات چیست فرمود اسم الله
الاعظم و عماد توحید خداوند یکتا است و خدائی نخواهد بود پس از ان قرائت کرد شهد الله
انه لا اله الا هو و آیات آخر حشر را انگاه فرود آمد و چهار رکعت نماز پیش از زوال کذارد
وانجمله اتم دلائل بر توحید سوره مبارکه اخلاص است و بیان نمودیم در ضمن چند مقصد
اول در شان نزول این شریفه صاحب مجمع البیان روایت کرده که یهود آن گفتند یا ابا القاسم
وصف کن خدا را تا بتو ایمان آوریم چه نعت او در توریت بیان نمودیم و در نسبت مکو چیست
و چه مخلوقست و چه میباشد و او که میراث گرفته و میراث او را که خواهد گرفت پس این سوره نازل
شد و در توحید از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود سبب نزول این است که کفار
تنبیه میکردند از الهه خود بحرفی که مشعر است باشاره مدرک و میکفتند هذا الهتنا المحسوس
المدرک بالابصار و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکفتند که یا محمد اشاره کن
بخدای خود که تا او را ببینیم و ادراک کنیم و بدانیم پس باو ایمان آوریم و او را اعتقاد کنیم
حق سبحانه و تعالی فرمود که قل هو الله احد فالها تنبیه للثابت والواو اشاره الی الغائب عن
درک الابصار و لمس الحواس و انه تعالی عن ذلک بل هو مدرک الابصار و مبدع الحواس و در
مجمع البیان میفرماید بعضی گفته اند که سبب نزول آنست که بعضی از مشرکین خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرده اند که بیان فرما از برای ما نسبت پروردکار خود را که تا

در بیان نزول سورهٔ اخلاص

جهت نازل شد سورهٔ قل هو الله احد را از این جهت است که این سوره را نسبة الرب نیز گویند و بعضی گفته‌اند
که عامر بن طفیل و اربد و ... که از اعاظم مشرکین بودند بخدمت آن جناب آمده عرض کردند
ما را بسوی چه چیز میخوانی فرمود شما را دعوت میکنم بسوی خدا فرمود عرض کردند وصف کن
از برای ما خدای خود را که او از ذهب است یا از فضه و یا از حدید است و یا از حطب پس سوره
مبارکه نازل شد و صاعقه هم بر اربد بارید و سوخته شد بجهنم رفت و در روز دیگر عامر نیز زخمی آشکار
شد که سبب حصول او بنا و کرد بد و بعضی گفته‌اند که جماعتی از علماء یهود آمدند خدمت
آنحضرت عرض کردند که وصف کن از برای ما پروردگار خود را شاید که ما بتوانیم ایمان بیاوریم
زیرا که خدای تعالی نازل فرموده نعت و وصف خود را در توریة پس این سوره شریفه نازل
شد و بعضی گفته‌اند که عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود قبل از هجرت ... بخدمت آنحضرت
در مکه مشرف شد بجناب او فرمود که ترا قسم میدهم بخدا که آیا یافتی در توریة که من رسول
خدا هستم ... سکوت خواهم شد پس ابن سلام عرض کرد که وصف کن از
برای من پروردگار خود را پس این سوره مبارکه نازل شد ... و قرائت نمود ... عبد الله
و ابن سلام ... شد و اسلام را کتمان کرد تا ... آنجناب از مکه بسوی مدینه هجرت فرمودند
از مکه بسوی مدینه پس از آن وقت اظهار اسلام خود نمود و در تفسیر قاضی مثل این را نقل کرده و
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جماعت یهود از آنحضرت سؤال نمودند که نسبت بفرما
از برای ما نسبت پروردگار خود را پس آنجناب سه روز تأمل نمود ... و جواب ایشان را
رسانید و بعد از روز سیم سورهٔ مبارکه نازل شد و مثله فی الکافی و فی تفسیر علی بن ابراهیم

مقصد دوم در بیان فضیلت این سوره ... روایت نموده از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که فرمود که ... یک مرتبه قرائت کند قل هو الله احد را پس گویا
که قرائت نموده است ثلث قرآن را و اگر کسی دو مرتبه قرائت کند این سوره را پس گویا که قرائت
نموده است دو ثلث قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت کند چنان باشد که قرائت کرده باشد
تمام قرآن را و در مجمع البیان و ثواب الاعمال و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند
که اگر کسی بگذرد بر او یک روز و در پنج نماز خود را بگذارد و در آن قرائت نکند سوره قل
هو الله احد را او را ندا کنند که یا عبد الله لست من المصلین ای بنده خدا تو از نماز
کنندگان نخواهی بود و او را سورة الاخلاص خوانند از باب آنکه هر که با قرائه اعتقا

متمسک

در فضیلت سورهٔ مبارکهٔ اخلاص

۲۹۴ میمنت این سوره مومن با اخلاص باشد و با هر که این را قرائت کند به سبیل تعظیم حق تعالی
او را اخلاص کند و برهاند از آتش دوزخ و او را سورة الصمد و سورة نسبة الرب نیز گویند
و در خبر است لکل شیء نسبة و نسبة الرب سورة الاخلاص و سورة الاساس نیز گویند بجهت
آنکه مشتمل است بر اصول دین و ابی و انس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند
که اسست السموات السبع والارضون السبع علی قل هو الله احد اساس سماها و زمینها
بر این سوره نهاده شده یعنی آنها مخلوق شده اند مگر بجهت آنکه دلالت کند بر توحید حق تعالی
و معرفت صفات او و که این سوره را طواسین و سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
مقشقشتان میگویند فرا که تبریه از شرک و نفاق میکنند و قاری خود را از آن بیزار میکند فیقال
تقشقش المریض من علته اذا برء و افاق و ابی بن کعب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم روایت کرده که هر که این سوره را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن خوانده باشد و بعد
هر که ایمان آورده بخدا و ملائکه و کتابها و رسولان وی در روز قیامت ده حسنه در نامه
عملش ثبت کنند و ابو درداء از آنحضرت روایت کرده که فرمود ایعجز احدکم ان یقرء ثلث القرآن
فی لیلة یعنی آیا هیچ کدام از شما نمیتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند عرض کردیم که یا رسول
الله که میتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند فرمود قل هو الله احد را بخوانید که ثواب آن
مثل ثواب ثلث قرآنست و نیز از ابو درداء منقولست که از آنجناب هر که یکبار این سوره بخواند چنان باشد
که ثلثی از قرآن خوانده و هر که دو بار تلاوت کند همچنان باشد که دو ثلث از قرآن را تلاوت
نموده و اگر سه بار بخواند ثواب او چون ثواب کسی است که تمام قرآن تلاوت کرده و هر که
در خانه خود درآید و این سوره بخواند فقر و احتیاج از آن خانه بدر رود و توانگری و فراخ
دستی با آن خانه آید و انس بن مالک از آنجناب خبر داده که فرمود هر که یکبار این سوره بخواند
دوازده قصر در بهشت برای او بنا کنند و حفظه فرشتگان گویند که بیائید تا قصرهای
برادر خود را ببینیم که بچه نوع بنا کرده اند و اگر صد بار بخواند گناهان بیست و پنج سال او
آمرزیده شود و اگر چهارصد بار بخواند گناهان چهارصد سال او آمرزیده شود و اگر هزار
بار بخواند نمیرد تا جای خود را در بهشت ببیند یا از برای او ببینند و سهل بن سعد ساعدی
روایت کرده که مردی بخدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از فقر و فاقه
و ضیق معیشت شکوه کرد آنحضرت فرمود که هرگاه در خانه خود درآئی سلام کن خواه کسی در آن باشد

و خواه

در کثرت ثواب قرآن

وخواه نبیند و یکبار سوره قل هو الله احد بخواند نمی‌رود با بعمل اقدام نمود حق سبحانه وتعالی درهای ۲۹۳
بر او فرج کشاید تا آنکه همسایه‌های خود را نیز محفوظ گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده که چون سعد معاذ وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر او
نماز کرد و فرمود که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته در عقب من نماز کردند
بر او گفتم که سعد بسبب چه مستحق این فضیلت شد که شما بر او نماز کردید جبرئیل گفت که
سبب آن بود که سعد معاذ قل هو الله احد را در خواب و نشسته بود و هم در ایستادن
و برخاستن و سوار شدن و پیاده گشتن و رفتن و آمدن میخواند و مثل این در التوحید
بهذا الاسناد عن علیه السلام از آنحضرت روایت کرده که روزی با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در تبوک بودیم آفتاب طالع شد با نوری و شعاعی که مثل آن ندیده بودیم گفتیم
یا رسول الله این چه نور است که بر آفتاب غلبه کرده آنحضرت متفکر شد جبرئیل نازل شد و گفت
بدان یا رسول الله که معاویه لیثی در مدینه وفات یافت حق سبحانه و تعالی هفتاد هزار
فرشته فرستاده که بر او نماز کنند آنجناب از جبرئیل پرسید که بچه عمل این مرتبه را او یافته
بود گفت بخواندن قل هو الله احد در نشستن و ایستادن و در راه رفتن و در خواب و
بیداری میخواند پس آنحضرت فرمود بجبرئیل آری پس زمین را در هم پیچید تا نماز کند بر او
شد و آنحضرت از تبوک بمدینه آمد و با فرشتگان بر او نماز کرد و از حضرت
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که از بی جمعه بر او بگذرد و در آن قل هو الله احد
نخوانده باشد و بمیرد بر دین ابو لهب مرده باشد و مثل این در ثواب الاعمال و هم از آن
حضرت از آنجناب روایت کرده که فرمود هر کرا مرضی و سختی رسیده باشد و در آن
قل هو الله احد نخوانده در آن مرض و سختی بمیرد از اهل دوزخ باشد و ابو بکر حضرمی از
آنحضرت روایت کرده که فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که قرائت قل هو
الله احد را در عقب نمازها ترک نکند بدرستی که هر که قرائت آن کند خیر دنیا و آخرت را جمع کند
و بیامرزد خدا او را و پدر و مادر و فرزندان او را و از جناب رسالت صلی الله علیه
وآله منقولست که هر که در عقب نماز صبح یازده مرتبه قل هو الله احد بخواند در آن روز
هیچ گناهی او را در نیابد و شیطان او را مخذول و منکوب سازد و ابو بصیر مضمون روایت
کرده از حضرت ابی الحسن علیه السلام که فرمود هر که خواهد نزد سلطان جباری رود

در تفسیر سورهٔ کریمهٔ اخلاص

وازاوقات نافله باشد باید که قل هو الله احد را در پیش خود قرائت کند بعدد عقب هر
در دعا نیست چیزی را است خود بخواند و بعد حق سبحانه خبر این سلطان را باو رساند که
بشارت و را از او دفع کند و علی بن عبد الله روایت کرده از پدر خود از امیر المؤمنین
علیه و آله السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که بگفت هر که قل هو الله احد را در
وقت خواب صد بار بخواند حق سبحانه گناه پنجاه ساله او را بیامرزد و مرویست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مردی شنید که قل هو الله احد قرائت میکرد فرمود
وجبت یعنی واجب شد اصحاب گفتند یا رسول الله چه چیز واجب شد فرمود بهشت او را واجب
و نیز از آنحضرت منقولست که هر که قل هو الله احد بخواند حق سبحانه نظر رحمت باو
نکرد و هیچ چیز از خدا نطلبید مگر که باو کرامت فرماید و او و ولد و حفظ خود نگاه دارد
و از عمران بن حصین مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سریه بجانبی فرستاد
و امیر المؤمنین علیه و آله السلام را امیر ایشان گردانید و چون برگشتند آنحضرت از ایشان
کیفیت سلوک آنجناب با ایشان پرسید گفتند همه واقع شده خیر بود الا آنکه
در هر نماز قل هو الله احد میخواند و سوره دیگر نمیخواند آنحضرت فرمود یا علی چرا چنین
کردی عرض کرد بجهت آنکه من دوست میدارم این سوره را فرمود که اجبتها حتی
احبک الله عز و جل و دوست داشتی او را تا آنکه حقتعالی ترا دوست داشت و فی التهذیب
بهذا الاسناد عنه علیه السلام مثله و فیه ایضا بالاسناد عن علی بن عبد الله عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قرء قل هو الله احد مائة مرة حین یاخذ مضجعه
غفر الله له ذنوب خمسین سنة و فیه ایضا بالاسناد عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال من قرء قل هو الله احد مرة واحدة فکانما قرء ثلث القرآن و ثلث التوریة و ثلث
الانجیل و ثلث الزبور **مقصد هم** در تفسیر این سوره مبارکه قل هو الله احد
یعنی بگو یا محمد آنکسی را که از تو میپرسند که او است خدای مستجمع جمیع صفات کمالیه یعنی
منفرد بصفات و موحد بذات و اکثر مفسرین برانند که هو ضمیر شان است و شأن الله احد است
مانند هو زید منطلق کانه قیل الشان هذا یعنی امر عظیم و صاحب شان اینست که خدا یکی است
و او را ثانی نیست و رفع ضمیر با بتدائیت است و خبر این جمله اسمیه و چون این جمله در حکم
مفرد است زیرا که در تقدیر هو هو است زیرا که جمله که شان است عبارت از ضمیر است

و بحسب

در اشتقاق لفظ الله

و در اشارات است بغایب بودنش از حواس هم چنانکه هذا اشاره است
بحاضر که حاضر باشد نزد حواس و آنکه میفرماید که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الله
یعنی آن معبودی که واله و متحیر باشند مخلوقات در دریافت و ادراک ماهیت او و محجوب
از اوهام و خطرات و بعد از آن جناب فرمود که معنی الله آنست که المعبود الذی یأله الخلق
عن درک ماهیته والاحاطة بکیفیته یقول العرب اله الرجل اذا تحیر فی الشیء فلم یحط به علما
و وله اذا فزع الی شیء مما یحذره و یخافه والاله هو المستور عن حواس الخلق قال الاحد
الفرد المتفرد والاحد والواحد بمعنی واحد و هو المتفرد الذی لا نظیر له والتوحید الاقرار
بالوحدة و هو الانفراد والواحد المتباین الذی لا ینبعث من شیء ولا یتحد بشیء و من ثم قالوا
ان بناء العدد من الواحد و لیس الواحد من العدد لان العدد لا یقع علی الواحد بل یقع
علی الاثنین فمعنی قوله الله احد ای المعبود الذی یأله الخلق عن ادراکه والاحاطة بکیفیته
فرد بالهیئة متعال عن صفات خلقه اقول و در رساله و بعض لمعات الانوار بیان الله بنحو
ابسط شده بنا بر آن حاجت نیست والله الصمد معبود بحق پناه همه محتاجان و بی نیاز مطلق است
و بی نیاز از غیر خود پس او نخورد و نیاشامد بر خلاف آنچه زعم بعضی است و در کشاف گفته که
صمد فعل است بمعنی مفعول مشتق از صمد الیه اذا قصده یعنی مصمود الیه است در حوائج
و مستغنی از غیر یعنی ما عدای او محتاج اویند در جمیع حاجات و او غنی مطلق است از همه
مکونات و لهذا ابن عباس فرموده که صمد سیدی است که در همه کارها با او رجوع کنند
و تعریف صمد و تنکیر احد بجهت علم کفار است بصمدیت او و عدم علم ایشان باحدیت او
و تکریر لفظ الله اشعار است بآنکه هر که متصف بصمدیت نباشد مستحق الوهیت نبود و خلو
جمله از عاطف بجهت آنست که این حکم نتیجه جمله اولی است یا دلیل است بر آن و بعضی
از مفسرین گفته اند که صمد کسیست که هر چه خواهد کند و از عیون المعانی از حضرت
رضا سلام الله علیه منقولست که صمد آنست که عقول از اطلاع بر کیفیت او ناامید اند
و در توحید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین
از پدرش حسین بن علی صلوات الله علیهم روایت کرده که فرمود صمد آنست که در سودد
و علو نهایت سیده باشد و صمد آنست که لم یزل و لا یزال باشد و صمد آنست که او را
جوف نباشد صمد آنست که نخورد و نیاشامد صمد آنست که خواب نکند یعنی زنده که حاجت

و معانی صمد

یا معده نداشته باشد و صمد سید مطاع است که فوق او آمری و ناهیی نداشته باشد و بقول
محمد بن الحنفیه گفته صمد قائم بنفسه است و غنی بالذات از غیر خود و متعالی از کون و
فساد و غیر موصوف بنظایر و امثال صفتها باید و از حضرت علی بن الحسین زین العابدین
علیهما السلام رسیده که صمد چیست فرمود الذی لا شریک له و لا یؤده حفظ شیء و لا یعزب عنه شیء
صمد کسی است که او را شریک نباشد و در رنج نفکند او را نگاه داشتن چیزی و پنهان نباشد
از او چیزی و نیز در اینکتاب از وهب بن وهب قرشی روایت کرده که زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام فرموده الصمد الذی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون صمد است که چون اراده
وجود چیزی کند بلفظ کن ایجاد آن نماید صمد است که ابداع اشیا کند و انها را فرماید
باضداد و اشکال و ازواج مختلفه و متفرد بوحدت باشد و او را ضد و شکلی و مثلی
و ندی نباشد و نیز از وهب بن وهب روایت کرده از حضرت صادق از آبای کرامش علیهم السلام
که اهل بصره کتابتی بخدمت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه نوشتند و معنی صمد را
از او سؤال کردند آنجناب جواب بمضمون مکتوب فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بعد ای
اهل بصره در قران خوض مکنید و در آن مجادله منمائید و بغیر علم در آن تکلم نکنید که
من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوا
مقعده من النار هر که بی علم در معنی قرآن خوض نماید در آتش جای گیرد یعنی موضع نشستن
او دوزخ باشد و بدانید ای اهل بصره که حقتعالی تفسیر صمد فرموده بقوله لم یلد نزاد
یعنی بیرون نیامد از او چیزی کثیف که آن ولد است و سایر اشیاء کثیفه که از مخلوق بیرون می آید
و نه چیزی لطیف چون نفس و منبعث نشد از او عوارض چون سنه و نوم و خطره و غم و حزن
و بهجت و ضحک و بکا و خوف و رجا و رغبت و سئامت و جوع و شبع و غیر آن یعنی متعالی است
از آنکه متولد شود و بیرون آید از او اشیاء کثیفه و لطیفه و لم یولد و زاده نشد یعنی بیرون
نیامده از چیزی هم چنانکه اشیاء کثیفه بیرون می آید از عناصر خود مانند حصول حیوان از حیوان
و نبات از ارض و میاه از ینابیع و ثمار از اشجار و هم چنانکه اشیاء لطیفه از مراکز خود بیرون
می آید چون بصر از عین و سمع از اذن و شم از انف و ذوق از فم و کلام از لسان و
معرفت و تمیز از قلب و نار از حجر بلکه او صمدیست لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء مبدع الاشیا
و منشئها و خالق آنها بقدرت و مفنی آن بمشیت و مبقی آن بمصلحت و حکمت و لم یکن له کفوا احد

و نبت

در اشارات و لطائف صمدیه

۲۹۸

و نیست و نبوده مر او را همتا و مانند احدی هیچ کس او را مثل و نظیر و شبیه در ذات و صفات
نیست و بعد از آن فرموده ذلکم الله الذی لم یلد و لم یولد عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال
و نیز از وهب بن وهب روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود جماعتی از اهل
فلسطین نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمدند و مسئله چند از او پرسیدند و جواب ایشان
فرمود بعد از آن از صمد از او سؤال کردند فرمود پنج حرفست الف دلیلست بر انیت حق
تعالی و هو قوله عز و جل شهد الله انه لا اله الا هو و این تنبیه و اشاره است بغایب از درک
حواس و لام دلیلست بر الهیت او بانکه او ست خدا و چون الف و لام مدغم اند در قرائت بر لسان
ظاهر نمی شوند و مسموع نمی گردند و در کتابت ظاهر میشوند این دلیل خواهد بود بر آنکه
الهیت او مخفی است و بحواس مدرک نشود و در زبان هیچ واصفی واقع نشود و در گوش
هیچ سامعی در نیاید و ظهور آن در کتابت دلیلست بر آنکه حق سبحانه اظهار ربوبیت
خود کرده در ابداع خلق و ترکیب ارواح لطیفه در اجساد کثیفه ایشان پس چون بنده نظر
بنفس خود کند روح خود را نمی بیند همچنانکه الف و لام الصمد مبین نمی شود و در
حاسه از حواس خمسه در نمی آید و چون بکتابت نظر میکند ظاهر میشود اما مخفی است در
قول و سمع تا اشاره باشد بانکه بنده هرگاه تفکر کند در ماهیت باری تعالی و کیفیت
او واله و متحیر میشود و فکر او با و نمیرسد و تصور آن نمیکند زیرا که او خالق جمیع صور است
و چون نظر بخلق او میکند برا او واضح و ثابت میشود که او خالق اشیاء است و مرکب ارواح
در اجساد ایشان و اما صاد دلیلست بر آنکه او سبحانه صادق است در قول و کلام او و صدق
و تصدیق و امر میکند که بندگان باتباع صدق و وعده ایشان بصدق و دار صدق و میم دلیلست
بر ملک او و بر آنکه او مالک مطلق است و ملک او لم یزل و لا یزالست و مکون هرگاه
و دال دلیلست بر دوام ملک او و بر آنکه دائم الوجود است از کون و زوال مبرا و بعید
فهو الکون مکونها ثم قال لو انی علمی اکه حق سبحانه بمن کرامت فرموده حامل بیابم نشر توحید
و ایمان و اسلام و دین و شرایع میکردم از لفظ صمد و چگونه حامل علم را توانم یافت
و حال آنکه جدم امیر المؤمنین علیه السلام حمله علم خود را نمی یافت و بجهت آن آه سرد از
دل میکشید و بر منبر میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان بین الجوانح منی علما جما هاه هاه
الا لا اجد من یحمله الا و انی علیکم من الله الحجة البالغة فلا تتولوا قوما غضب الله علیهم

در حروف الصمد

قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و پیر از آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود
الحمد لله الذی من علینا و وفقنا لعبادة الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد و جنبنا عبادة الاوثان حمدا سرمدا و شکرا واجبا و قوله عز و جل لم یلد و لم یولد
یقول لم یلد عز و جل فیکون له ولد یرث ملکه و لم یولد فیکون له والد یشرکه فی ربوبیته
و ملکه و لم یکن له کفوا احد فیعاونه فی سلطانه و اخبار و روایات که باسناد از محمد بن
مسلم که گفت شنیدم از حضرت ابی الحسن علیه السلام و ازو از معنی صمد پرسیده بودند
فرمود الصمد الذی لا جوف له و عن محمد بن مسلم عن الصادق علیه السلام مثله معنا و عن جابر
بن یزید قال سألت ابا جعفر علیهما السلام عن شیء من التوحید فقال ان الله تبارک و تعالی اسمائه
التی یدعا بها و تعالی فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی علو توحیده ثم اجری علی خلقه
فهو واحد صمد قدوس یعبده کل شیء و یصمد الیه کل شیء و وسع کل شیء علما و عن داود بن
القسم الجعفری قال قلت لابی جعفر علیهما السلام جعلت فداک ما الصمد قال السید المصمود الیه فی القلیل
و الکثیر و عن علی بن محمد بن عیینة قال دخلت علی الرضا علیه السلام فقال لی قل للعباسی یکف
عن الکلام فی التوحید و غیره و یکلم الناس بما یعرفون و یکف عما ینکرون و اذا سئلوک
عن التوحید فقل کما قال الله عز و جل قل هو الله احد الله الصمد و اذا سئلوک عن الکیفیة فقل
کما قال الله عز و جل لیس کمثله شیء و اذا سئلوک عن السمع فقل کما قال الله عز و جل هو
السمیع العلیم فکلم الناس بما یعرفون در مجمع البیان از حضرت باقر علیه السلام منقولست که
از امیر المؤمنین سلام الله علیه از تفسیر این سوره پرسیدند فرمود قل هو الله احد بلا تأویل
عدد الصمد بلا تبعیض بدد لم یلد فیکون موروثا هالکا و لم یولد فیکون الها مشارکا و لم
یکن له من خلقه کفوا احد و ابن عباس گفت لم یلد فیکون والدا و لم یولد فیکون ولدا
و بعضی دیگر گفته اند لم یلد ولدا فیرث عنه ملکه و لم یولد فیکون قد ورث الملک عن غیره
و گویند معنی آنست که لم یلد فیدل علی صاحبته لان الانسان یشتهی الولد لحاجته الیه و لم
یولد فیدل علی حدوثه و ذلک من صفات الاجسام و بدانکه لم یلد رد جماعتی است که
گفتند عزیر و مسیح پسران خدا اند و فرشتگان دختران او و لهذا اقتصار بلفظ ماضی کرد
و متعرض حال و مستقبل نشده و لم یولد رد نصاری است که گفتند مسیح خدا است و لم
یکن له کفوا احد رد مجوس و مشرکان که میگفتند او را شریک و انباز هست و زن است

در بیان و نکات مطویّه

۳۰ کفو بمعنی صاحبه و زوجه است یعنی او را هیچ نیست که از او ولد نیابد و نیز چه فرزند
و نه جفت باشد و نکته ازان بکفو بجهت آنست که او کفو زوج است و تقدیم ظرف
بهر مستقر است و متعلق بیکن و حوا و چنانچه سیبویه تصریح کرده تا خبر است بجهت اینکه
سوق کلام از برای نفی مکافات از ذات باری تعالی و مصب و مرکز این معنی ظرفست
اهمیت را حق و احری باشد بتقدیم و تقدیم خبر باسم نیز بجهت همین است و میتواند
ظرف حال باشد از ضمیر مستکن در کفوا یا خبر باشد و کفوا حال از احد باشد و معنی
اینست که نیست کسی در حالتیکه همتا او سبحانه باشد یا نیست او را احدی در حالتی که کفو او باشد
و در کتاب او زده که لم یلد بجهت آنست که او را مجانس نیست تا او را جنس صاحبه باشد که از او
ولد حاصل کند و دال بر این معنی است قوله تعالی انی یکون له ولد و لم یکن له صاحبه و لم یولد
بجهت اینست هر مولودی محدث است و متصف بجسمیت و حق سبحانه قدیم است که وجود او را
اولیت نیست و از جسمیت مبرا و منزه است و لم یکن له کفوا احد اشارت است بانکه هیچ کس مثل
و همتای او نیست و شبیه و نظیر ندارد یا انکه کفو از کفائت باشد در نکاح یعنی او را صاحبه
نیست و این سوره محتویست بر جمیع صفات کمال او سبحانه چه هو الله اشاره است بانکه او
خالق و فاطر همه اشیاست از جمادات و نباتات و حیوانات و غیر آن و این متضمن اتصاف
اوست بقادریت و عالمیت زیرا که خلق مکونات مستدعی قدرت و علم است چه این در
غایت احکام و انتظام است و فعل چنین جز از قادر و عالم موجود نشود و نیز هو الله متضمن
صفات او است که حیوة و سمع و بصر و احد وصف او است بوحدانیت و نفی شرکا و صمد وصف
اوست بانکه محتاج الیه کل است جز او و بینیاز مطلق است و علم و غنی مستدعی عدالت
چه هر که باین دو صفت متصف باشد فاعل قبایح نخواهد بود بجهت علم او بقبح قبیح و غنا
او از ان و نه یولد وصف او است بقدم و اولیت و لم یلد نفی شبه است و مجانست از او و لم
یکن له کفوا احد تقریر نفی تشبیه است و تمجید حکم بان و میتواند که ربط جمل ثلثه بعطف اشاره
باشد که مراد از هر جمله نفی اقسام امثال است بیان اند و حکم جمله واحد است که علت ان مبین است
بان جمله این سوره دلیل باشد بر سلب جسمیت و جوهریت و عرضیت و تحیز و مکان
و جهت از او سبحانه و بعضی از محققین گفته اند که انواع شرک بحکم و عدد او بر هشت
چیز نقص و تقلب و کثرت و تعدد و علت و معلول و اشکال و اضداد بوده که سلف نفی آنها نموده بقوله و لم یکن

له کفو

در تفسیر فرد و وتر و احد

٣٠٢ قرآن باشد و لله الحمد و بدانکه فرد و وتر و واحد و احد که در اسماء الهی وارد شده
بحسب معنی نزدیک بیکدیگر و فردیت مشتمل است بر دو معنی که از جهت هر دو واجب
اول یگانه بودن در الهیت که در خدائی شریک ندارد دوم یگانه بودن در ذات
و صفات است یعنی او بسیط است و او هیچ جزء نیست و معنی فرد بودن مشتمل بر
توحید صفات هم هست و از این جهت باید اعتقاد داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست
چنانچه ممکنات صفتی دارند غیر ذات و بان صفت متصف میشود ذات ایشان مثلا
زید غیر ذات او علمی جدا از ذات میدارد که بان علم متصف میشود و بسبب آن او را
عالم میگویند و هم قادر است بقدرتی که خدا در او ایجاد کرده و هم چنین سایر صفات
خداوند تعالی این صفات مقدس او عین ذات است و ذات او قائم مقام جمیع صفات است
چنانچه ما چیزها را بعلم میدانیم او باصل ذات میداند و ما کارها را بقدرت میکنیم
و او باصل ذات میکند و موجود بودن ما بوجودیست زاید بر ذات ما و وجود او عین
ذات است و باصل ذات موجود است لهذا عدم او ممتنع است و اگر صفات زاید داشته باشد
در کمالش محتاج بغیر خواهد بود و آن صفاتش نیز واجب الوجود و قدیم خواهند بود
و ایضا اگر صفاتش زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهند بود یا حادث و هر دو محال
است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس
آن نیز خدائی دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث
باشد و آن محال است چنانچه اشاره خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز درین معنی بحسب اخبار
متواتر سوای براهین عقلیه ثابت شده در کافی باسند خود از حضرت صادق و امیر المؤمنین
علیهما السلام و در توحید بابویه نیز از حضرت رضا سلام الله علیه روایت
کرده اند و در نهج البلاغه نیز مثبتا و مبینا این خطبه منقولست و لفظ آن کلمات اینست که
فهو و اول الدین معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده نفی الصفات عنه
لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفة و شهادتهما جمیعا
بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد حده و من حده فقد عده و من عده
فقد ابطل ازله و من قال کیف فقد استوصفه و من قال فیم فقد ضمنه و من قال
علی م فقد حمله و من قال این فقد اخلی منه و من قال ما هو فقد نعته و من قال الی

در بعضی از ادلهٔ سمعیه بر توحید

ما نقدنا یاه غایة الا از لا معلوم و خالق از لا مخلوق و رب از لا مربوب و کذلک یوصف
ربنا و فوق ما وصفه الواصفون حاصل ترجمهٔ این فقرات شریفه آنکه اول دین
معرفت حقیقت الهی است و کمال معرفت او اقرار به یگانگی او است و کمال توحید و اقرار
به یگانگی او نفی کردن صفات زایده است از او زیرا که هر صفتی که اثبات میکنی این صفت
گواهی میدهد که غیر موصوف است و موصوف گواهی میدهد که غیر صفت است و هر دو
گواهی میدهند باثنینیت و دوئیت و ازلی بودن با دوئیت منافات دارد زیرا که ازلی
واجب الوجود میباشد و دو واجب الوجود محال است پس کسیکه خواهد خدا را
ممکن وصف کند شکی از برایش قرار خواهد داد و کسیکه از برای او همتا قرار دهد او را
تعدد داده و دو جزء از برای او قرار داده و جزء داشتن منافات با ازلیت
دارد پس کسیکه بپرسد خدا چه کیفیت دارد وصف نموده و صفات ممکنات برای او اثبات
کرده است و این محال است و کسیکه بپرسد خدا در کجا است مکانی از برای او اثبات کرده
و او را مکانی نیست و کسیکه بپرسد که او بر روی چه چیز است چیزیکه حامل او باشد از برای او
توهم کرده و اینکه گفته است کسیکه بپرسد که پس او در کجا است خدا را اختصاص بمکانی
داده و حال آنکه مکان در واقع ندارد و علم و قدرتش بجمیع مکانها احاطه کرده
عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود و قادر بود بر خلق در وقتیکه هیچ مخلوقی نبود
و پروردگاری داشت در هنگامی که هیچ مربوبی نبود و خدای ما را چنین وصف
مینماید کرده و او بالاتر از آن است که وصف کنندگان توانند او را وصف نمایند و در توحید
و غیره از حضرت باقر از جدش علیهما السلام روایت کرده اند که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در هفت روز بعد از وفات خاتم کائنات صلی الله علیه و آله و
سلم وقتیکه از جمع قرآن فراغت یافت خطبه خواند پس فرمود الحمد لله الذی منع
الاوهام ان تنال الا وجوده و حجب العقول عن ان تتخیل ذاته فی امتناعها من الشبه والتشاکل
بل هو الذی لم یتفاوت فی ذاته و لم یتبعض بتجزئة العدد فی کماله فارق الاشیاء علی اختلاف
الاماکن و تمکن منها لا علی الممازجة و علمها لا باداة لا یکون العلم الا بها و لیس
بینه و بین معلومه علم غیره ان قیل کان فعلی تأویل ازلیة الوجود و ان قیل لم یزل
فعلی تأویل نفی العدم فسبحانه و تعالی عن قول من عبد سواه و اتخذ الها غیره علوا

در بعضی از اخبار یکانکی پروردکار

کبیرا الجح حاصل از مضامین غالب اینکه حمد و ثنا مر خداوند را سزاوار است که عقلها را
عاجز کردانیده از آنکه بغیر هستی و وجود او چیزی از کنه ذات و صفات او را بیابند یا
ذات او را تعقل نمایند زیرا که محال است که او را شبیهی و مانندی بوده باشد که او را
شناخت بهیچ بذات و صفات او توانند برد بلکه او خداوندیست که تفاوتی در ذات او
نیست که اجزای مختلفه داشته باشد و تبعض در او نمی باشد که تعدد در صفات او
بهم رسد و دوراست از اشیا نه بدوری مکانی بلکه بکمال و تنزه و مستولی و متمکن است
بر جمیع اشیا نه بنشستن و مباین اشیا و ممزوج با آنها باشد بلکه بعلم و قدرت و حفظ و
تربیت و غالبست بجمیع اشیا نه بملابستی که بدون آن استعلا نتواند داشت تا محتاج
باشد بلکه بمحض ذات و مباین او و معلوش عالی و اسطه نیست بغیر از آنکه کویند
که بوده همیشه نه بمعنی آنکه همیشه در زمانی بوده بلکه بقا و ازلیتی وجود
است یعنی وجوب وجود و اکر کویند که هرکز بر طرف نمیشود مرادش آنکه همیشه
در زمانها خواهد بود بلکه بقا و ابدیتی است که عدم بر او محالست و در توحید
کافی و غیر آن بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود
خداوند قدیم واحد و صمد است یعنی یکانه و محتاج الیه جمیع خلق است احدی المعنی
و معانی کثیره مختلفه در او نیست از جهت تعدد در ذات و صفات راوی کوید
عرض کردم که جماعتی از اهل عراق میکویند که خدا میشنود بغیر آنچه بآن می بیند
و میبیند بغیر آنچه بآن میشنود فرمود دروغ میکویند و ملحد شده اند و خدا را
تشبیه بخلق کرده اند بلکه خداوند عالم میشنود بهمان چیزیکه می بیند بآن و می بیند
بهمان چیزیکه میشنود یعنی همه بذاتست و عضوی و جارحه و آلتی ندارد و در توحید
از حسین بن خالد روایت کرده که کفت شنیدم از حضرت رضا علی بن موسی علیه السلام
که میفرمود پیوسته خداوند تبارک و تعالی علیم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر
بود عرض کردم یا بن رسول الله بدرستیکه قومی میکویند که بدرستیکه خدا
عزوجل پیوسته عالم بود بعلم و قادر بقدرت و حی بحیوة و قدیم بقدم و سمیع
بسمع و بصیر ببصر یعنی صفات زایده برای خدا اثبات میکنند فرمود که این سخن
میکوید و معتقد بآن شود پس بتحقیق که با خدا خدایان دیکر اثبات کرده و از اهل

پس لامحاله چنانچه گفته شد پس او فهو در لم یزل الله عزوجل علیما قادرا حیا قدیما
سمیعا بصیرا لذاته تعالی عما یقول المشرکون والمشبهون علوا کبیرا وفی الکافی باسناده
عن ابان بن عثمان الاحمر قال قلت للصادق جعفر بن محمد علیهما السلام اخبرنی عن الله تبارک
وتعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیما قادرا قال نعم فقلت له ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل
البیت یقول ان الله تبارک وتعالی لم یزل سمیعا بسمع وبصیرا ببصر وعلیما بعلم و
قادرا بقدرة فغضب علیه السلام ثم قال من قال ذلک ودان به فهو مشرک ولیس من ولایتنا علی
شیء ان الله تبارک وتعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة وفیها ایضا فی حدیث الزندیق
الذی سأل اباعبدالله علیه السلام انه قال له اتقول انه سمیع بصیر فقال ابوعبدالله
علیه السلام هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة وبصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه ویبصر بنفسه فلیس
قولی انه یسمع بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر ولکنی اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا
وافهاما لک اذ کنت سائلا فاقول یسمع بکله لا ان کله له بعض ولکنی اردت افهامک
ولیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات ولا اختلاف
المعنی واخبار در این خصوص کثیر است جدا واستقصاء آنها مناسب وضع این رساله نیست
والله الموفق

باب سیوم

در صفات جمال واجب الوجود و توان از صفات او را ارجاع
کرد بصفات جلال زیرا که اثبات قدرت بمعنی سلب عجز است از خداوند تعالی و علم بمعنی
سلب جهل است و هکذا و در حقیقت همه اوصاف خداوند تعالی شانه منحصر شده در سلوب و
اضافات چنانچه بعد ازین بیاید پس تمام صفات جلال و تنزیه با مفهوم چنانچه ممکن است
تمام صفات سلبیه را با یک دلیل واحد سلب کنیم با آنکه گفته شود خدا تعالی چنانچه
گذشت واجب الوجود لذاته است و ترکیب مقتضی امکان است و جسمیت مقتضی امکان است
و هکذا و صفات ثبوتیه که از صفات جمال خوانند با دو نوع است اینها صفات ذاتیه که
ذات بانها متصف میشود و بنقیض آنها متصف نمیشود و نامند صفات ثبوتیه ذاتیه
وصفات ثبوتیه ذاتیه غیر از اینها از صفات حسنه بر دو گونه اند صفات فعل اند که تواند
ذات بانها متصف شود و تواند متصف نشود و داخل که در صفت کلام و مانند
از صفات با آنکه بعضی گفته اند قدرت مطلق و مطلق قدرت شامل آنها هم هست و همچنین
افعال سمع و بصر در بعضی از صفات با آنکه اینها دو نوع اند از علم چنانچه عنقریب مذکور میشود

علم

در دلیل اجمالی از برای

۳۰۸ علم بمعرفت و همچنین علم مجموعات مطلق علم شامل آنها نیز هست و از اینجا است
که بنای شرایع و ملل بر تکلیف است و تکلیف امر و نهی است که کلام است و مدار عبادت
اقوال و افعال انبیاست و صفت صاحب واجب الوجود که صاحب تکلیف و مرتب ثواب
و عقاب است متکلم و در بدو افعال و شنیدن اقوال ایشان در ترغیب و ترهیب خلق آلهٔ است
و دلیل اجمالی از برای اثبات این صفات که خواهد آمد در حق باری تعالی آنست که واجب
الوجود بالذات مبدأ همه موجودات است و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اول از جهت
آنکه دانسته شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر
بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدأ جمیع موجودات است و اما ثانی و مراد از آن
این است که هر چه در شأن واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد واجب است که بالفعل
ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که چیزی برای او بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل
نباشد و وقتی دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد و وقتی که بالفعل
شود فاعل و موجد آن چیز یا ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم
آید که ذات مقدس او از جهت واحده هم فاعل آن چیز باشد و هم قابل آن و این مطلقا
محال است چه فاعل هر چیز معطی وجود و قابل آن آخذ وجود او است و دادن و ستدن
و عطا و اخذ دو معنی اند مخالف و متقابل یکدیگر و محال است که ذات واحد محض که هیچ
گونه کثرت و ترکیب در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دوم نیز
همین مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ همه موجودات واجب الوجود است پس همان
اتحاد فاعل و قابل لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه در این صورت شناعت مضاعف
شود چه لازم آید که واجب الوجود نیز محتاج بغیر خود باشد و چون این معنی ثابت شد
که هر چه برای واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس
همه صفات کمال و نعوت جمال و صفات ثبوتیه برای او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات
برای موجود بما هو موجود لا محاله ثابت است چه این همه ممکنات متصفند بآنها پس
واجب الوجود که علت و مبدأ ایشان است بطریق اولی باید بآنها حقیقتاً متصف و کمال اینها
باشد و هو الظاهر و ایضاً معلوم میشود که بسیار موجودات صاحب این صفات هستند پس از آن
معلوم میشود که معنی موجود مجمل که موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی

دیگر

اثبات صفات جمال و جلال

دیگر او محال نیست بلکه ممکن است اتصاف او باین صفات چه اگر بنفس معنی موجود ممتنع بودی
بایستی که هیچ موجودی متصف باین صفات نباشد و چون نفس معنی موجود را محال نباشد
این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود غیر
معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالضروره خصوصیتی است غیر معنی موجود.
و اختصار او است مانع علم و قدرت و سایر صفات خواهد بود برای او و دانسته شد
که ذات واجب الوجود محض حقیقت وجود و موجود محض است و هیچ گونه قیدی
و خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود در و نیست پس او را هیچ مانعی از صفات مذکوره نیست
و همه آنها برای او ممکن اند و در باب سابق نیز بیان شد و در اینجا نیز اشاره لازمست
که اتصاف حق تعالی باین صفات کمال بمحض ذات خود است بی آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری
که غیر محض ذات خودش باشد داشته باشد چنانچه در وجود دانستی بعینه پس حق تعالی
ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود هم چنین ذات او بمحض ذات خود
حیوة است و حی و بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و هم چنین همه صفات جمال که ذکر
معنی مینا علمای معتبر از هر فرقه خلافی نیست که در علم و قدرت و اراده و مشیت
حق و علم ... همه طوایف خلافی نیست در قدرت و اراده و مشیت نیز بهر دو قول
رفته اند و عامه اکثر همه صفات را زاید بر ذات دانسته اند و حق در اول و لیست که ذات
او تعالی شانه در هیچ چیز به هیچ محتاج نیست بلکه خودش بمحض خودی خود برای همه چیزها
کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند و همه چیز را ... ازل
و ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه را علم و قدرت او بیک نسبت دارد
و هیچ چیز تفاوتی ندارد و هیچ چیز او را مشتبه بدیگری نمیشود و از قدرت او مفری
نباید و دلیل بر این همه این است که اگر یکی از این صفات زاید باشد بر ذات ذات بنفسها
خالی از آن و قابل آن و در حصولش محتاج بغیر خواهد بود و این عجز او محال است
چنانکه دانستی پس همه صفات او یک صفت و آن یک صفت محض ذات است بی هیچ تعدد
و کثرت و تفاوت چنانچه اخبار متواتر است و از اعتقادات اکابر علماء و اساطین
حکما نیز همین است و تشبیه و تمثیل و دیگر باب علم حصولی و یا حضوری ذات با بنا بر عبارات
تشبیه اثبات نموده اند و مقصود شان همین است اگر چه اتباع ایشان معنی نفهمیده بغلط رفته اند

در بیان اجمالی صفات واجب

پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و بهمین علم که بذات خود دارد و عین
ذات او است همه چیز غیر خود را میداند پس علم او بذات خود و بغیر خود دو علم نیست
بلکه هر دو یکی است و آن یک علم نفس ذات او است و بهمین علم که نفس ذات او است و ازلی است
همه موجودات را از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه بدیگری نیست و همچنین
بمحض ذات خود وجود هر خیر را میخواهد و وجود هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه وجود
زید مثلا امروز خیر باشد و پیش از این خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود وجود
زید را امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب تفاوت و تغیر در
وجود زید تغیری در ذات او اصلا لازم نمی آید که وقتی بخواهد و وقت دیگر
نخواهد بلکه این چیز را که در وقتی خیر است در آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر
هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی بر اکثر عقول در بعضی اخبار وارد شده
که مشیت و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیا است نه صفت ذات و مراد
از این مشیت و اراده خواستن که عین ذات است نیست بلکه تاویلی است که ایشان بجهت
فهم سائلان فرموده اند تا گمان نکنند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن
و نخواستن در ذات لازم می آید با آنکه او مدتها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز یا عدم
قدرت یا انتظار فعل و وقت موقوف باشد و همچنین در ازل بمحض ذات خود قدرت
دارد بر همه چیز اگر چه چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه تا امروز
قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون که فردا نشد امروز مصلحت نیست
اراده کردن امروز نداریم و اما اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست که
فعل هم امروز باشد یا اما اینکه فعل امروز نباشد لازم نمی آید که قدرت و اراده هم
امروز نباشد و اینکه قدرت بر همه محالات و ممتنعات ندارد اگر چه ایشان ممتنع و محال
باشد چه سبب امتناع قصور ایشان است از قبول وجود که اگر ایشان قابل بودند
او عاجز نمیبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی با وجود امتداد در
هیچ طرف بمعدوم ملاقات نمیکند و این ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه
از این است که معدوم قابل آن نیست که موجود با او ملاقات کند و باین معنی است
آنچه در حدیث شریف کرده که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که آیا خدای تو قادر است که

دنیا را

در اینکه خداوند تعالی حی است

دنیا را در تخم مرغی جا دهد مطلب آنکه تخم بزرگ شود و نه آنکه جهان خرد شود بلکه
تو پروردگار من موصوف بصفتی نمیباشد ما امر تو هست که ...
بآن تعلق نگیرد شعر از ملوک و ما ای تو بیرون قلمرو ست ...
او صفتا و ما و اما آنچه در کافی و غیر آن روایت شده است که عبد الله دیصانی
از حضرت صادق علیه السلام از این مسئله پرسید ... فرمودند که ... هذا در حدقه
چشم تو که کوچکتر است از بعضی قدر دانه و آنچه از عرض است ... منقول است که در
جواب شیطان بنیر معنی اشاره فرموده اند بعد فهم سائل با اوپایا اقناع است
و تحقیق در این مقام کلامی لطیف دارد که در تفاسیر الاخبار ایراد کرده ام هر که
خواهد رجوع کند و بالجمله اول از صفات جمال آنکه خداوند حی است یعنی زنده است
و مراد از حیوة صفتی است که او را توانا و دانا گرداند و چون حقیقتا [illegible]
و قادر است پس صفت حیوة نیز او را خواهد بود چه هست که جماد را وصف با صفات
صحیح نیست جز حیوة و ممکنات بعارض شدن صفتی می باشد و واجب مقدس الحی
بذات خود زنده است بدون آنکه صفت عارض او گردد این تفسیر موافق مذهب
متکلمین امامیه است و بعضی گفته اند که حیوة قوه ایست که منشا حس و حرکت شود
و این ماخوذ است از قول لغویین و این تفسیر منقوض است بروح حیوانی و نفس
ناطقه انسانی کما لایخفی و بنا بر این بر خدا تعالی صادق نیست زیرا که او سبحانه
منزه است از حواس ظاهره و باطنه و حرکت و بعضی از علما فهمیده که معنی حی
از باقی که فنا و زوال نداشته باشد بنا بر این تفسیر مخصوص خدا تعالی است بما که
الله دو عرصه فناست دویم آنکه خداوند واجب الوجود قادر و مختار است و بیش
از استدلال انبیا راست ... بعضی از مفردات ... پس ممکن نیست قادر و مختار آنکسی است که
در وقتیکه بخواهد بکند بکند و اگر بخواهد ترک کند ترک کند با وجود قصد و
اراده و موجب بخلاف آنست و فرق دیگر آنکه فعل مختار مسبوق است بعلم و قصد اراده
بخلاف موجب و فعل مختار را جایز است تاخیرش از فاعل و فعل موجب از فاعل منفک
نشود مانند شمس در اشراق و نار در احراق و بعضی گفته اند که قادر و مختار نزد
اهل اسلام آنست که صحیح باشد که تاثیر در امری کند و صحیح باشد که ترک تاثیر کند

در اثبات اینکه حق تعالی

٣١٠ وهیچ یک از فعل و ترک او را لازم نباشد و موجب آنست که چنین نباشد یعنی صحة
الفعل والترك نباشد خواه عالم باشد بفعل یا ترک و خواه نباشد و فلاسفه گفته اند
قادر مختار آنست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن نخواستن هرگز از او
متحقق نشود و همیشه خواستن بفعل آید و موجب مقابل آن یعنی بی اراده و قصد فعل
از او صادر شود و اهل اسلام بر آن رفته اند که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی اول
و مذهب فلاسفه آنست که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی دوم و معلوم است
که موجب بمعنی که اهل اسلام برانند بر قادر مختار بمذهب فلاسفه صادق است و ایضا
عالم هر موجودیست سوای خدای تعالی و محدث آنست که وجودش مسبوق بغیر یا بعدم
باشد و قدیم بخلاف آنست و جسم آن چیز است که متحیز باشد و قابل قسمت باشد در
جهات ثلث و حیز و مکان یک چیزند و آن فراغ متوهم است که از شأن آن باشد
که جسم آنرا شاغل باشد و حرکت حصول جسم است در مکانی بعد از دیگری و سکون
حصول ثانی است در مکان واحد چون اینها مقرر شد میگوئیم هر زمان که عالم محدث باشد
مؤثر در آن و آن خدای تعالی است قادر مختار است پس در اینجا دو دعویست اول
اینکه عالم محدث است و ثانی اینکه اختیار و صنع لازم است اما بیان دعوی اول اینکه
مراد بعالم نزد متکلمین آسمانها و آنچه فیهما است و آنچه در اینها و میان اینها است و اینها
یا اجسام اند یا اعراض و هر دو اینها حادث اند اما اجسام زیرا که خالی نیستند از حرکت
و سکون که حادث اند زیرا که هر جسمی ناچار مکانی لازم دارد ضرورة و چون بود در آن
در نگذارد و آن ساکن است یا از آن منتقل میشود و آن متحرک است بیرون واسطه
میان این دو و نیست بالضرورة و اما اینکه حرکت و سکون حادث اند زیرا که اینها مسبوق اند
بغیر و قدیم نتواند مسبوق بغیر باشد پس حرکت و سکون نتوانند قدیم باشند پس
حادث اند بالضرورة لعدم الواسطة اما اینکه مسبوق بغیر اند زیرا که حرکت عبارت
است از حصول اول در مکان ثانی پس مسبوق باشد بمکان اول پس مسبوق بحصول
اول بالضرورة و اما اینکه هر چه از حوادث خالی نیست حادث است زیرا که اگر حادث
نباشد قدیم باشد و در این حین یا آنست که او در قدیم بی این حوادث لازم
آن ثابت است پس بنا بر اول لازم آید اجتماع قدم و حدوث در شی واحد

محال است

قادر مختار است

وان محال است و نیز بر قدیم لازم آید انفکاک حوادث از آن که آن ممتنع و معلوم
البطلان است و اما اعراض نیز اگر چه در وجودشان محتاج باجسام اند و محتاج بسوی
محدث اولی نیز هستند و اما بیان دعوی ثانیه این است که محدث چون متصف شد
ماهیتش بعدم تارةً و بوجود اخری ممکن خواهد بود پس بسوی مؤثر محتاج خواهد بود
پس اگر مختار باشد مؤثر آن فهو المطلوب و اگر موجب باشد اثر شیء از خودش تخلف نکند
پس قدم اثر لازم آید لکن حدوث آن ثابت است پس حدوث مؤثر لازم آید و هر دو امر
محال اند پس ظاهر شد که اگر خدا تعالی موجب باشد لازم آید یا قدم عالم یا حدوث
خدا تعالی و هر دو باطل اند پس ثابت شد که خدا تعالی قادر مختار است و هو المطلوب
و بیان دیگر که باز گشت بدلیل دیگر شود این است که عالم عبارت از ما سوی الله است
از مجردات و مادیات بجهت اتصاف ایشان بصفت حدوث و امکان لابد است و را
از مؤثری و موجدی که قادر باشد بر ایجاد و ابقا و ترد اینها پس آن موجد مؤثر
اگر ذات واجب الوجود است فهو المقصود و اگر غیر او است پس آن نیز محتاج بموجد
موجد قادر دیگر که علت وجود او باشد و هکذا پس دور یا تسلسل شود و بیان
دیگر آنکه اگر خداوند تعالی قادر مختار نباشد بلکه موجب باشد اثر او منفک
نخواهد بود بجهت آنکه خدای تعالی علت تامه ممکنات است و معلول از علت تامه
جدا نمیشود و چون خدا تعالی قدیم است بجهت آنکه واجب الوجود لذاته است و هر چه
چنین باشد حادث نتواند بود بلکه قدیم خواهد بود و لازم آید که ممکن معلول
قدیم باشد و این مخالف تمام ملیین است پس خدا تعالی قادر مختار باشد و دلیل فلاسفه
برای معتقد فاسد خود این است که خدا تعالی چون علت تامه ممکنات است از ممکنات است و قدیم
است پس آن ممکن هم قدیم باید بود هرگاه که علت تامه قدیم باشد معلول البته از او
صادر شود هرگاه چنین باشد خدا تعالی متصف بصحت فعل و ترک نباشد بلکه
متصف باشد بآنکه اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند لکن بفعل نیاید اصلا و
جواب این بچند وجه است اول آنکه از اینکه مقدمه که خدا تعالی علت تامه ممکن است
چه اراده شده اگر مراد این باشد که محض ذات واجب تعالی علت مستلزمه این
ممکن است با این وجه که تخلف آن ممکن از ذات محال است مقدمه مذکوره مسلم نیست

در اثبات حدوث عالم

۲۱۴

بلکه میگوییم که واجب تعالی علت این ممکن است بایمعنی که چون خواهد ایجاد آن ممکن
ممکن میکند و چون نخواهد ایجاد آن نمیکند و صحیح است که ایجاد نکند و چون در ازل
نخواست که ایجاد آن ممکن کند جهة مصلحتی مخفیه نکرد پس قدیم بودن ممکن لازم
نباید و اکر مراد آن باشد که ذات واجب علت کافیه ممکن است بایمعنی که صحیح است که
اراده ایجاد او کند و موجود کند و نیز صحیح است که اراده ترک کند و ایجاد نکند در نفس
الامر مقدمه مذکوره مسلم است و مطلوب ایشان حاصل نیست زیرا که نخواستن خدای تعالی
ایجاد آن ممکن را جایز است در نفس الامر پس قدیم بودن ممکن لازم نباید و همچنین بر
تقدیر یکه ممکن اول قدیم باشد مسلم نیست که ترک البته صحیح نیست و بفعل نباید زیرا
که متصور است که واجب تعالی فاعل ممکن اول قدیم باشد باراده و تقدم اراده بر وجود ممکن
تقدم ذاتی باشد نه زمانی و تقدم ذاتی آنست که مقدم سبب مؤخر باشد و تقدم زمانی
آنکه مقدم با مؤخر جمع نشود و سبب نباشد باعتبار این تقدم و چون این معتبر شد که
واجب تعالی فاعل ممکن اول بود باراده و صحیح بود که اراده نکند و ایجاد آن ممکن نکند
بحسب اتفاق چنین واقع شد که اراده کرد و ایجاد کرد و اراده ایجاد ممکن دیگر نکرد در
ازل و بعد از مدتی مدید ایجاد ممکن دیگر کرد پس نظر بغیر از ممکن اول فعل و ترک هر دو در
نفس الامر واقع شد و نظر بممکن اول فعل واقع شد و ترک واقع نشد بجهت مصلحتی
که معلوم ما نیست پس حدوث اختیار بان معنی که ایشان اختیار کرده اند ثابت نشود سیم
آنکه قدمای حکما با ارسطو تلمیذ افلاطون تا آخر اساطین حکمت همگی قائل شده اند بحدوث
زمانی عالم جسمانی و وقوعات جنانچه شهرستانی در ملل و نحل بیان کرده و دلیلی که
بر تقدیر تمامیت مفید قدم عالم است بعدم فرمانی که نزد اساطین باطل است محقق
دوانی قده را در رساله انوار الهدایه که آن رساله ایست بس لطیف تحقیقی است بس شوق
میفرماید در اطلاق حکما و متکلمین لفظ حدث بر سه معنی است حدوث ذاتی و حدث
زمانی و حدث دهری حدوث ذاتی عبارتست از فعلیت ماهیت و موجودیت بعد از
هلاک و معدومیت در ملاحظه عقلیه در خارج و باین معنی شامل است جمیع موجودات
ممکنه را و حدوث دهری عبارتست از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکثرت
باشد و نزاع در میان بعضی حکما و متکلمین که واقع است درین مسئله نه بحسب معنی اول است

چه حکما

و معنای ازلیت واجب الوجود

چه حکما نیز قائل اند و متفق است بآنکه عالم حادث است بحدوث ذاتی و نه بحسب معنی
ثالث چه این نزاع ما بین عقلا است و عاقل مرتکب این امر نمیشود که وجود عالم با اجزائه
مسبوق بعدم زمانی باشد با آنکه زمان نیز جزئیست از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی
ثانی است و متکلمین و محققین حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی
و سایر حکما برآنند که وجود انواع اجزاء عالم نتوانند که مسبوق بعدم خارجی باشد و گویند
این قول مستلزم آن نیست که عالم از علما مکان نظر او یا بسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی و سرمدی الوجود آنست که وجود مقدس وی منزه
باشد از مسبوقیت عدم بهر نحو که باشد و عالم اگر چه مسبوق بعدم صریح نیست اما مسبوق
بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود نباشد بعد از تمهید
مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله عقلیه و نقلیه فریقین نظر کرده
دیدیم که محققین هر دو طایفه متفق اند که فاعل و جاعل عالم واجب الوجود است عز
و جل و تقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس از حکمای مذکوره سؤال نمودیم که آیا
واجب الوجود در نزد شما سوای وجود خارجی هست یا ذات مقدس او عین وجود
عینی است باتفاق در جواب اختیار شق ثانی نمودند و گفتند از این سبب است که
ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن در آید و قوه علمیه ممکنات عین او را
تعلق کند چه علم عبارت از حصول ماهیت شیء است در عقل بحیثیتی که آن شیء
معری از وجود و تشخص خارجی باشد و تعری ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی
معدوم و محال است پس تعقل او بعینه محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل لازم
که عالم حادث نیست بحدوث دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین
وجود خارجی است معدوم است باتفاق پس وجود عالم با اجزائه مسبوق است بعدم
خارجی و این عین مطلوب است چه حادث دهری بمنطوق ایشان الا آنکه مسبوق بعدم
خارجی باشد یعنی آن عدم مسبوق بکمیت نباشد انتهی و مجلسی طاب ثراه در عین
الحیوة میفرماید که اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیانست زمان وجودش
از طرف ازل متناهی است که چند هزار سال است وجود شان زمان ازلی ندارد
و خداوند عالمیان قدیم است و وجود او را اولی و نهایتی نیست و حدوث عالم بآن معنی

در بیان عموم قدرت واجب الوجود

۳۱۴ اجماع جمیع اهل ادیان است و همه انبیا که دینی داشته اند و به پیغمبری قایل بوده اند
باین معنی قایل بوده اند و آیات بسیار برین معنی دلالت دارد و اخبار برین معنی متواتر است
و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرع قایل نبوده اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود
میگذاشته اند بقدم عالم قایل بوده اند و بعقول قدیمه قایل شده اند و افلاک را قدیم
میدانند و هیولای عناصر را قدیم میدانند و این مذهب کفر است و مستلزم تکذیب
انبیا است و متضمن انکار بسیاری از آیات قرآنی است زیرا که ایشان را اعتقاد اینست
که هر چیز که قدیم است عدم بر او محال است و هیولا و صورت افلاک را قدیم میدانند پس
میباید که برطرف شدن و متفرق شدن افلاک و کواکب محال باشد و حال آنکه حقتعالی
در سوره انشقاق و انفطار و غیرهما از مواضع بسیار میفرماید که روز قیامت آسمانها
از یکدیگر خواهد پاشید و شق خواهد شد و پیچیده خواهد شد بنحوی که کاغذ را
بر هم می پیچند و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید و عبارت فاطر هم دلالت بر حدوث
عالم دارد چنانچه در اول سوره فاطر است زیرا که در لغت فطر اختراع و از نو پدید
آوردن است و ایشان میگویند هر چیز که هست مسبوق بماده است که قبل از آن میباشد
انتهی و چون فی الجمله قدرت حقتعالی ثابت شد بدانکه در عموم قدرت او سبحانه حکما را
در آن نزاع است چه گفته اند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و ثنویه گفته اند
که قادر بر فعل شر نیست و نظام گفته قادر بر قبیح نیست و جبائیان گفته اند که قدرت
او تعلق نمیگیرد بآنچه مقدور ما است و غیر اینها از مذاهب و حق بطلان تمام اینها است و حق
آنست که قدرت او تعالی شانه بجمیع مقدورات متعلق است و دلیل بر این مدعی اینکه
ذات او بذاته مقتضی است از برای اینکه قادر باشد و نسبت بجمیع ممکنات برابر است
از جهت تجرد ذات او از هر جهت و چیزی نسبت باو از چیزی اقرب نخواهد بود پس مقتضا
ان نیز متساوی النسبه است و مقتضی از برای اینکه شیء مقدور باشد امکان او است
و امکان میان تمام مشترک است پس صحت مقدوریت نیز مشترک میان ممکنات خواهد
بود و چون مانع از طرفین منتفی است واجب است که قدرت عموم باید و
هو المطلق اگر چه واقع نباشد چنانچه گذشت بخلاف اشاعره که مدعی وقوع هم شده اند
و هو باطل کما سیأتی انشاء الله تعالی پس هیچ ممکن از تحت قدرت او خارج نیست که زیاده

بر آنچه

بجمیع ممکنات و ممتنعات

برانچه فرمود نتواند فرمود اگر خواهد اضعاف انچه افریده است در اسمانها و زمین و غیر اینها
ایجاد تواند کرد مخلوقات را از عدم بوجود و عکس میتواند برد و زمانهای گذشته
و قطع زمانها بعد را میتواند برگرداند و اگر خواهد و بطی طرفة العین جمیع اشیا را معدوم
میتواند کرد و اعاده میتواند نمود انا فانا و انچه کند باراده و اختیار کند مجبور
و مضطر و عاجز نیست در کارها و چنان نباشد که تاثیرات او در اشیاء بدون اراده
او باشد مانند سوختن اتش و هر ممکنی را که اراده حقتعالی بر ایجاد او تعلق گیرد البته
میشود چنانچه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و تمام ادیان با عقول
با هوای مختلفه اتفاق کرده اند بر انکه نقص و عجز بر صانع عالم روا نیست چنین
امری بدیهی است نا نظری که در مقدمات ان راه شبهه نیست قادر است که در هر انی
صد هزار برابر انچه خلق کرده خلق نماید و لیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین
قدر از خلق اکتفا کند چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی صد کتاب تیز خلق
کند و لیکن مصلحت مقتضی انست که غالبا در دست بیشتر نباشد و ممتنعات و امری
چند که محال اند شیئ نیستند و همین بر واجب و ممکن شیئ اطلاق توان کرد و در ممتنعات
قصور از قدرت خدا نیست بلکه قصور از جانب انمحال است که چون محال است قابل ان
نیست که وجود بان تعلق یابد و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانه او
عدم باشد و هر چه خواهد بمجرد اراده ان بلفظ کن موجود نماید چنانچه از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که حضرت موسی بکوه طور رفت با خداوند خود مشغول مناجات
شد و گفت خداوندا خزانهای خود را بمن بنما فرمود ای موسی خزینه من انست که هر
امری را که اراده نمایم میگویم موجود شو موجود میشود سیم از صفات جمال انکه
خداوند عالمیان عالم است بهمه معلومی و تغییر در علم او نیست علم او باشیاء پیش از
وجود انها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود انها و دانا است از ازل تا ابد انچه در
الاباد بهم رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات باران و دونباتها و عدد موها
و موهای انها و عدد انفاس همه و اقدام و وزن ابها و ابعاد ثلثه اسمانها و زمین
و انچه در تردد ها است و ذرة المثقال کوهها و عدد حبات و اشجار و درختها
و برگهای ایشان و اثمار و چکان ... و حبال و عدد کاهها و اخشاب احطاب

در اثبات علم حضرت واجب الوجود

ومرغان وحشرات الارض و هوام و درندگان و احیا و اموات و اینکان و گذشتگان
الی غیر ذلک مما لا یحصی و روی علم او یکسان است زیرا که خالق همه چیز او است بواسطه
یا بی واسطه و هر که باختیار و اراده از روی حکمت چیزی بسازد البته بآن چیز و صفات
و آثار آن علم دارد و باید دانست تا مطالعه مقدمه نهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجردات است
و نسبت مجرد به همه چیز مساوی است و دیگر آنکه همچنانکه ممکنات از وجود او بیند علم اینها
و جمیع کمالات اینها با و منتهی میشود و کسیکه همه علمها از او باشد چگونه جاهل بآنها باشد و
جناب مقدس او اشاره بهمه دلایل فرموده در سه کلمه قرآن مجید که فرموده الا یعلم
من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند همه اشیا را آنکسیکه همه چیزها را آفریده
و او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب کمال و حکمت شامل نسبت بجمیع موجودات و خداوند
خالق مهربان همه او است و هر ذره از ذرات بکمال میرساند و دانا است بخفایای امور و کسیکه
نیک تأمل کند در غرایب صنع خالق عالم و در آفتاب و ماه و نجوم و حرکات مختلفه اینها
بر قانون حکمت و ترتیب جمادات و نباتات و رساندن هر یک بحد کمال آن و در تشریح
بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای اینها بیکدیگر و آلات و ادوات تغذیه
و تمیز و ادراکات و حواس خمسه ظاهره و باطنه که چندین هزار مسائل حکما فکر کرده اند
و کتابها در هر باب نوشته اند و بعضی را فاعتنا و اینها فهمیده اند بعین الیقین
میداند که چنین خدائی که هیچ امری بر او مخفی نیست و از هیچ کار عاجز نیست و بر همه
چیز قادر است و علم او ازلی است و ابدیت او بثبوت رسیده بیش از این که خداوند
فاعل مختار است فناچار هر مختاری باید عالم باشد زیرا که فعل مختار تابع قصد او است
و محال است که کسی قصد چیزی کند بدون آنکه بداند و علم داشته باشد پس ثابت شد علم
او و نیز بدانکه باری تعالی عالم است بهر چیز صحیح باشد که معلوم باشد چه واجب باشد
آن یا ممکن قدیم باشد یا حادث خلافا للحکما که گفته اند علم باری تعلق بجزئیات نگیرد
بروجه جزئیت از این جهت که جزئیات متغیر میشوند پس علم ذاتی متغیر باید جواب آنستکه
متغیر تعلق اعتبار نسبت علم ذاتی و ادله مذکوره در بطلان این قول ما همی است
و در بعضی از رسائل بدهریه نسبت داده اند که گفته اند خداوند تعالی عالم بذات خود
نیست تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا گفته اند بجهت آنکه علم نسبتی است ما بین عالم و معلوم

و نسبت

ومنها اللطیف والخبیر

ونسبت نمی‌باشد مگر میان دو امر متغایر و هیچ چیز مغایر خود نیست پس حق تعالی
عالم بخود نباشد وجواب چند چیز است اول آنکه مسلم نیست که علم نسبت است بلکه
علم خدای تعالی عین ذات است و هم چنین است در صفات دوم آنکه از این مقدمه که نسبت
نمی‌باشد مگر میان دو مغایر مقصود چیست اگر مقصود آنست که دو مغایر بالذات
می‌باید تحقق نسبت مقدمه مذکوره مسلم نیست چرا که تغایر باعتبار کافی است و
اگر مغایر بالاعتبار یا مطلق مراد باشد اعم از آنکه تغایر بالذات باشد یا بالاعتبار
مقدمه مسلم است لکن مقصود ما حاصل نیست زیرا که تغایر باعتبار در واجب تعالی متصور
است پس تواند بود که عالم بذات خود باشد وثانیا دیگر مسلم نداریم که علم نسبت باشد و اگر
مسلم شود مسلم نیست که علم حق تعالی نسبت باشد و اگر این را تسلیم کنیم از آن مقدمه
که نسبت نمی‌باشد مگر میان دو امر متغایر مقصود چیست الی آخر ثالثا آنکه اگر این تمام
باشد لازم آید که هیچ کس عالم بذات خود نباشد و این باطلست بدیهة اتفاقا تتمه
در بیان معنی لطیف و خبیر است که اکثر کسی از آن ناطق است بدانکه لطیف را بدو معنی
اطلاق میکنند اول چیزهای بسیار ریزه را که دیده در نیابد لطیف میگویند و باین
معنی در بیان خدا کنایه از تجرد است یعنی منزه از اجسام است و در مکانی هیچ
نیست و دیده نشود بچشم بلکه بعقل دریابد دوم لطیف میگویند صانع را که انواع لطف
صنع را آنچنان کند که صانع اگر چیزهای بسیار ریزه باشد و دقایق و از صنعت کار
بود که دیگران از آن عاجز باشند او را لطیف میگویند و اطلاق این معنی بر خدا از
آنست که اگر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارح که خلق کرده است و چیزهای که مدرکه
در نیابد و قوی و مشاعری که در انسان متمرکز فرموده عقل حیران میشود پس
عالم بلطایف و دقایق را لطیف میگویند و لطیف تا هر است که او لطیف مشتق از لطف
واحسان میباشد یعنی صاحب لطف و کرم و احسان و خبیر را بدو معنی اطلاق میباشد
اول آنکه فعیل بمعنی فاعل باشد یعنی عالم بجمیع امور که حقایق و خفایا و دقایق
اشیا در تحت اوست دوم آنکه فعیل بمعنی مفعل باشد یعنی مخبر و مطلع بر حقایق اشیا صدوق علیه الرحمه
در توحید روایت فرموده است که خضر علیه السلام موسی را بر نعمتها علیها الا به خبر
خالد فرمود که بدانکه خداوند عالم از قدیم است و قدیم بودن صفتی است که عاقلان

در اطلاقات و معانی

دلالت میکند بر انکه چیزی پیش از خدا نبوده و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده
پس باطل شد گفته کسی که گمان کند که پیش از خدا یا با او همیشه چیزی بوده است
زیرا که اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نتواند بود و چگونه خالق
چیزی باشد که همیشه با او است و اگر پیش از او چیزی باشد آن اول خواهد بود نه خالق
بودن او نزد ما پس خدای تعالی خود را وصف نموده با محامد و اسمی چند برای خود مقرر
فرموده که چون مردم با و محتاج و مضطرند در هنگام اضطرار او را با آن نامها بخوانند
پس خود را مسمی کرد باینکه سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف
و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها چون غلات و مکذبان این اسماء الهی را
میشنوند و از ما شنیده اند که میگوئیم که هیچ چیز مثل خدا نیست و هیچ خلقی در صفات و حالات
با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض مینمایند که چون میگوئید که خدا شبیه و مثل ندارد و حال
انکه این اسماء را بهمه بر شما اطلاق میتوان کرد و متصف باین صفات هستید و در این صفات
با خدا شریکید جواب ایشان این است که اگر چه اسم شریک است اما معنی مختلف است چنانچه شخصی را
اسد و حمار نام میکنند و سگ را نام میکنند و حال انکه این مسمیات با مسمیات اول از اسما
مشابهتی ندارد هم چنین خداوند عالم را عالم میگویند که خود را عالم فرموده نه باعتبار علم حادثی
که عارض او شود اگر آن علم نبود و حاضر نباشد یا از او مفارقت نماید جاهل باشد
چنانچه در مخلوقین میباشد که اول جاهل میباشند و بعلم حادث عالم میشوند و گاه
ان علم از ایشان مفارقت مینماید و باز جاهل میشوند و خدا را عالم میدانند بعلم ازلی
که عین ذات او است و جمیع اشیا را میداند و جهل او محال است پس اسم علم مشترک است
میان خالق و مخلوق و معنی مختلف است خداوند ما را سمیع مینامند نه باعتبار جزئی
که در او باشد که بان چیزها را بشنود و بان جزو چیزها را نتواند دید چنانچه در مخلوق
بیک عضو میشنوند و بیک عضو میبینند و در دیدن و شنیدن محتاج باین دو عضوند
ولکن خدا بذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه میداند بی عضو و جزء هم چنین
در اسم بصیر پس اسم مشترک است معنی مختلف و حقتعالی را قائم میگویند نه بمعنی که بر پا
ایستاده ولیکن قائم است یعنی حفظ کننده و مطلع بر احوال خلایق چنانچه میگویند
فلان شخص قائم است بامر فلان یعنی بر احوال او مطلع است و حافظ و نگاه دارنده او است

چنانچه

لطیف و خبیر است

چنانچه فرموده است که من قائم و مُطلع هستم بر هر نفسی بانچه میکند و قائم در لغت عرب ٣١٩
بمعنی باقی نیز آمده است و باینمعنی نیز بر خدا روا است یعنی زوال ندارد و ایضا میگویند
که فلان قائم است بامر فلان یعنی مهمات او را کفایت میکند و این معانی بر خدا اطلاق
روا است در مخلوق قائم که میگویند یعنی بر پا ایستاده پس یک لفظ را در هر دو اطلاق
میکنند و معنی مختلف است و هم چنین لطیف در مخلوق بمعنی کوچکی و نازکی است و در
خداوند عالمیان باینمعنی محالست که او را ادراک توان نمود چنانچه میگویند لطف عنی
هذا الامر یعنی پی نبردم بفلان امر پس لطیف بودن الهی عبارت از آنست که او را بحدی و اندازه
و تعریفی نمیتوان یافت و بهیچ صفتی او را وصف نتوان نمود و خبیر در مخلوق آنست که او تجربه
علی امور کرده باشد و خبیر بودن خدا آنست که همیشه بجمیع چیزها عالم باشد و ظاهر در
مخلوقین بر چیزی اطلاق مینمایند که بر بالای چیزی بر آمده باشد و خدا ظاهر است باینمعنی
که غالب است بر جمیع اشیا و همگی مقهور قدرت او بند چنانچه عرب میگویند که ظهرت
علی اعدائی یعنی بر دشمن غالب شدم و بمعنی دیگر خدا را ظاهر مینامند که وجودش از همه
چیز ظاهرتر است چه چیز از خدا ظاهرتر مینماید که در هر چیز که نظر میکنی صفت
او را مشاهده مینمائی و آثار قدرتش در تو آنقدر هست که ترا بس است و ظاهر باین
معنی که در مخلوق میگویند آنست که خودش را توان دید و ذاتش را بحدی توان شناخت
و باینمعنی بر خدا محالست و در مخلوق امر را باطن میگویند که در میان چیزی فرو رفته
باشد و در زیر چیزی پنهان شده باشد و در خدا باینمعنی است که علم و حفظ و تدبیر
بباطن همه چیز رسیده است چنانچه عرب میگویند که ابطنته یعنی باطن او را دانستم
و قاهر در مخلوق آنست که بسبب مکر و حیله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود و گاه
هست که آن غالب مغلوب میشود و در خدا باینمعنی است که فاعل و خالق جمیع اشیاء است
و همه مقهور و مغلوب قدرت او بند و هر چه بر نسبت با ایشان اراده نماید بعمل میآید
و آنچه را که خواهد ثابت میباشد و آنچه را نخواهد فانی میکند پس در جمیع اینها اسم
مشترکست میان خالق و مخلوق و معنی مختلف و سایر اسماء الهی را برین قیاس است و هکذا
جمیع الاسماء و ان کنا لم نسمها کلها فقد یکتفی للاعتبار بما القینا الیک والله عوننا
و عونک فی ارشادنا و توفیقنا و ایضا در خبر طولانی از فتح بن یزید جرجانی از حضرت

روایت

در بعضی از بیانات

۳۲۰ روایت کرده که در هنگامی توجه بجز ایشان فرموده با فتح انما قلت اللطيف للخلق اللطيف و
لعلمه بالشيء اللطيف الا ترى اثر صنعه في النبات اللطيف وغير اللطيف وفي الخلق اللطيف من
اجسام الحيوان من الجرجس والبعوض وما هو اصغر منهما مما لا يكاد تستبينه العيون بل لا
يكاد يستبان لصغره الذكر من الانثى والمولود من القديم فلما رأينا صغر ذلك في لطفه
واهتدائه للسفاد والهرب من الموت والجمع لما يصلحه في لجج البحار وما في لحاء الاشجار و
المفاوز والقفار وافهام بعضها عن بعض منطقها وما تفهم به اولادها عنها ونقلها
الغذاء اليها ثم تأليف الوانها حمرة مع صفرة وبياض مع حمرة علمنا ان خالق هذا الخلق
لطيف وان كل صانع شيء فمن شيء صنع والله الخالق اللطيف الجليل خلق وصنع لا من شيء
الخبر حاصل ترجمه اینکه فرمودم که خدا را لطیف میناممد چونکه خالق امور لطیفه است از جمله
بسیار ریزه مثل پشه و غیر از آن خودتر است که از دیدن بچشم در نمی‌آید و در هر نوع از اینها
ماده و نری خلق کرده و از یکدیگر ممتاز ساخته و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح
ایشان در آنست خلق کرده و همگی را تربیت میفرماید و روزی میدهد آنچه در قعر دریاها
و آنچه در پوست درختان خلق فرموده و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده و آنچه مصلحت
ایشان در آنست تعلیم ایشان فرموده و قوت مجامعت با ایشان داده و کیفیت آنرا تعلیم
ایشان کرده و هر یک را از مرگ گریزان ساخته و هر یک را بزبان نوع خود آشنا
کرده که سخن یکدیگر را میفهمند و مطالب را بفرزندان خود میفهمانند و ایشان را محبت
فرزندان داده که روزی برای ایشان میبرند و در هر یک رنگهای مختلف خلق کرده و
نهایت صنعت در رنگ آمیزیهای ایشان کرده و اینها را در جانور چند کرده که از خوردی
بدیده در نمی‌آیند و بدست لمس ایشان نمیتوان نمود پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده
کردیم دانستیم که صانع ایشان لطیف است و عالم بلطائف امور و خالق دقایق اشیا است
که بی عضو و جوارح و بی آلات و ادوات و بی ماده و مدت بر لوح علم چنین رنگها ریخته
و کلک عالم وجود را بآن صنعتها آراسته و فیه ایضا بالاسناد عن ابی هاشم الجعفری
قال كنت عند ابي جعفر الثاني عليه السلام فسأله رجل فقال اخبرني عن الرب تبارك وتعالى له اسماء
وصفات في كتابه فاسماؤه وصفاته هي هو فقال ابو جعفر عليه السلام ان لهذا الكلام وجهين
ان كنت تقول هي هو اي انه ذو عدد وكثرة فتعالى الله عن ذلك وان كنت تقول لم تزل

هذه

اسماء وصفات واجب الوجود

هذه الصفات والاسماء فانّ لم تزل يحتمل معنيين فان قلت لم تزل عنده في علمه وهو مستحقها
فنعم وان كنت تقول لم يزل تصويرها وهجائها وتقطيع حروفها فمعاذ الله ان يكون معه
شيء غيره بل كان الله ولا خلق ثمّ خلقها وسيلة بينه وبين خلقه يتضرعون بها اليه ويعبدونه
وهي ذكره وكان الله ولا ذكر والمذكور بالذكر هو الله القديم الذي لم يزل والاسماء
والصفات مخلوقات المعاني والمعنيّ بها هو الله الذي لا يليق به الاختلاف والايتلاف
وانما يختلف ويأتلف المتجزي فلا يقال الله مؤتلف ولا الله كثير ولا قليل ولكنّه القديم
في ذاته لانّ ما سوى الواحد متجزي ومتوهّم بالقلة والكثرة فهو مخلوق دالّ على خالق
له فقولك انّ الله قدير خبّرت انه لا يعجزه شيء فنفيت بالكلمة العجز وجعلت العجز سواه
وكذلك قولك عالم انما نفيت بالكلمة الجهل وجعلت الجهل سواه فاذا افنى الله الاشياء
افنى الصورة والهجاء ولا ينقطع ولا يزال من لم يزل عالما فقال الرجل كيف سمّينا ربّنا سميعا
قال عليه السلام لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالاسماع ولم نصفه بالسمع المعقول في الرأس وكذلك
سمّيناه بصيرا لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالابصار من لون وشخص وغير ذلك ولم نصفه
بنظر لحظة العين وكذلك سمّيناه لطيفا لعلمه بالشيء اللطيف مثل البعوضة واصغر من ذلك و
موضع النشوء منها والعقل والشهوة والسفاد والحدب على نسلها وافهام بعضها عن بعض
ونقلها الطعام والشراب الى اولادها في الجبال والمفاوز والاودية والقفار فعلمنا انّ
خالقها لطيف بلا كيف وانما الكيفية للمخلوق المكيّف وكذلك سمّينا ربّنا قويّا لا بقوة البطش
المعروف من المخلوق ولو كان قوّته قوّة البطش المعروف من الخلق لوقع التشبيه ولاحتمل الزيادة
وما احتمل الزيادة احتمل النقصان وما كان ناقصا كان غير قديم وما كان غير قديم كان
عاجزا فربّنا تبارك وتعالى لا شبه له ولا ضدّ له ولا ندّ ولا كيف ولا نهاية ولا اقطار محرّم
على القلوب ان تمثّله وعلى الاوهام ان تحدّه وعلى الضمائر ان تكيّفه جلّ عن ادات خلقه
وسمات بريّته وتعالى عن ذلك علوا كبيرا مقصود ازين اخبار واخبار ديگر و ادعيه آنست
كه اسماء الهيه مناسب مرتبه الوهيت است و تعبير از ذات پاک الهى و از صفات است
يعنى عالم است يعنى شنيد و ديد از اينكه وز اثبات و دليل و مثل گوش و
چشم بوده باشد زيرا كه اگر اينها محتاج باشد جسم مركب خواهد بود و محتاج و ممكن
خواهد بود و در كمال خود محتاج بغير خواهد بود و حال آنكه او كامل بذات خود است و علم

در اینکه حضرت واجب الوجود سمیع و بصیر

 او با آنها موقوف بوجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها
میداند و این دو صفت بعلم بر میگردد که اشیا را ... و حکمت ذکر اینها جداگانه گذشت با
با اینکه چون حقتعالی خود را باین دو صفت ستوده از آن ذکر کرده اند و در ذکر آنها
رد بر آنانست که گفته اند خدا عالم بجزئیات نیست و بعضی این دو صفت را سوای علم
میدانند ششم اینکه خداوند مرید و کاره است بدانکه مسلمین اتفاق کرده اند بر اینکه
خداوند واجب الوجود متصف باراده است و در معنای آن اختلاف کرده اند ابو الحسین
بصری گفته معنای آن علم خدای تعالی است بانچه در فعل است از مصلحتی است که داعی بآن
فعل شود و بنا بر این کراهت اراده بعلم است و علم باصلح ادا هاست و نجاری گفته معنی
اراده آنست که فعل غیر مغلوب و مکروه نیست و بنا بر این معنای آن سلبی است لکن این
قائل از مشی را اخذ کرده بجای خودش و بلخی گفته اراده در افعال خدا عبارتست از
علمش بدانها و در افعال غیر خدا عبارتست از امر بدانها و مراد او اگر علم مطلق است آن
اراده نیست چنانچه میاید و اگر علم مقید بمصلحت است باز گشت آن بقول ابو الحسین است
و اما امر مستلزم اراده است نه اینکه خود اراده باشد و اشاعره و کرامیه و جماعتی از
معتزله گفته اند اراده صفتی زائده است که مغایر علم و مخصص فعل است و انها اختلاف
کرده اند اشاعره گفته اند آن زائد معنی است قدیم و دیگران گفته اند معنی حادث
و با وجود این کرامیه گفته اند قائم است بذات خدای تعالی و معتزله گفته اند در محل نیست و
بطلان زیاده میاید و در اینجا حقیقت کلام ابو الحسین منصور بصری ثابت است
و دلیل بر ثبوت اراده او دو راه است اول اینکه تخصیص افعال بایجاد در وقتی دون
وقتی و بر وجهی دون وجهی اخر با تساوی اوقات و احوال بالنسبه بفاعل و قابل
ناچار باید مخصصی داشته باشد و آن مخصص یا قدرت ذاتیه است و آن متساویة النسبه است
و صالح از برای تخصیص نیست و شان او تنها ایجاد است بدون ترجیح و یا علم مطلق است
و آن تابع است از برای تعیین ممکن و تعلق بر صدور آن بر مخصص نخواهد بود و اگر نه
متبوع خواهد بود و باقی صفات نیز هویداست که صلاحیت تخصیص ندارند دیگر
متعین شد که مخصص علم خاصی است که مقتضی تعیین ممکن است و وجوب صدور آن از
واجب آن علم است باشتمال آن فعل بر مصلحتی که جز در آن وقت یا بر آن وجه حاصل نشود

و در بیان کاره و مدرکیت

و این مخصص همان اراده است و بیان اینکه امر فرموده خداوند تعالی بقوله اقیموا
الصلوة و نهی فرموده بقوله ولا تقربوا الزنی و امر بشیء مستلزم اراده است و اراده آن
شیء را و نهی از شیء مستلزم کراهت از اوست بالضروره پس باری تعالی مرید و کاره خواهد
بود و هو المطلوب و اما فعلی که باختیار صادر میشود اول تصور آن فعل میکنیم بعد
از آن فائده آنرا ملاحظه میکنیم و آن تحریک میشود تا بجد عزم و جزم میرسد پس از آن فعل
از ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون از خلال عوارض و احوال نفسانیه منزه است
پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود امر فلانی در فلان وقت برای نظام عالم
اصلح است سبب وجود میشود در آن وقت و اعلم ان الذی یعلم من صریح کلام الائمه
علیهم السلام فی الاراده هو ان الاراده من الله نفس الفعل و الاحداث و انها من صفات
الافعال لا الذات من ذلک صحیحه صفوان بن یحیی عن ابی الحسن علیه السلام قال قلت له اخبرنی
عن الاراده من الله و من الخلق قال فقال الاراده من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد
ذلک من الفعل و اما من الله فارادته احداثه لا غیر ذلک فانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر
و هذه الصفات منفیه عنه و هی صفات الخلق فاراده الله الفعل لا غیر ذلک یقول
له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همه و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه لا کیف له انتهی
و در این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال او جل و علا
• باراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و بدانکه چنانچه اراده باری
علم او است باشتمال الفعل بر مصلحتی که داعی با یجاد آن شود همچنین کراهت او نیز علم
او است باشتمال الفعل بر مفسده که صارف از ایجاد آن باشد و نیز اراده او زائد بر ذات نباشد
بر انچه ذکر شد و اگر غیر معنی قدیم خواهد بود چنانچه اشاعره گفته اند لازم آید تعدد
قدماء یا حادث خواهد بود و اگر مقال کرامیه باشد که در ذات باری حادث شده لازم
آید که خداوند محل حوادث باشد و یا در غیر خداوند حادث شده لازم آید که صفت غیر
راجع باشد نه بموصوف یا در محلی نباشد چنانچه معتزله رفته اند پس در این صورت
اول آنکه حادث مسبوق است باراده محدث پس آن اراده حادث خواهد بود و نقل کلام
بآن میکنیم تا اینکه منجر بتسلسل باطل شود دوم اینکه محالست که صفت موجود شود
در محل نباشد دیگر اینکه خداوند مدرکست و ادله نقلیه بسیار و بر آن دلالت دارد و قرآن

در اینکه خدا واجب الوجود سرمدی الوجود

۳۳۴ صفت زائد بر علم است چه ما فهمی نمائیم ضرورة بنا علیهان بسواد و بیاض و آوازها
وحس نمایاد وذلک انها و در ما این فنا و نارجع است تا ثیر خاشه و در حق تعالی بتوسط
عقلیه اقامه کرد و از خاشه و الات محال است پس اینها بر او محال باشد و معنی ادراک
او علم او است بدینکه نعوه دلیل بر صحت اتصافاو بدین ادراک همان حیات او است که دلیل
بود بر اینکه عالم است بهمه معلومات پس صحیح باشد که مدرک باشد و قرآن مجید بثبوت
این صفت در باره او وارد شده پس اثبات آن برای او واجب باشد نهم اینکه قدیم و
ازلی و باقی و ابدی و بعبارة جامع سرمدی الوجود است ازلی آن مصاحب مجموع ازمنه
محققه و مقدره است نسبت بجانب زمان گذشته و باقی مستمر الوجود است که مصاحب
با جمیع ازمنه است و ابدی مصاحب جمیع ازمنه از محققه و مقدره است بالنسبه بجانب
مستقبل و سرمدی جمیع را عموم دارد و دلیل بر آن آنست که ثابت شد که خداوند تعالی
واجب الوجود است پس عدم ممتنع بر او محال باشد چه عدم گذشته بر تقدیر اینکه ازلی
ازلی نباشد باشد بر فرض اینکه باقی ابدی نباشد و دوم اینکه عدم بر او مطلقا محال
شد سرمدیت او ثابت خواهد شد و کسی توهم نکند که چون بهشت و جهنم و اهل هر دو
همیشه باقی خواهند بود پس این صفت اختصاص بخدا ندارد زیرا که بقای الهی بذات
خود است و بقای ایشان بغیر و بقای الهی یک صفت و حالت است و هیچ تغیر و انتقالی
و بقای دیگران با نواع تغیرات و تبدلات است چنانچه منقول است که عبدالله بن ابی یعفور
از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه که هو الاول و الاخر و گفت که اول را
دانستیم پس معنی آخر را حضرت فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه و متغیر میشود
و ملحق بخود و الی زوال میباید و از رنگی برنگی متغیر میشود مگر خداوند تعالی
که همیشه واحد و یگانه بوده و بر یکحال بوده و او است اول پیش از همه اشیاء و آخر است
همیشه خواهد بود و صفات و نامهای مختلفه بر او وارد نمیشود چنانچه بر دیگران میشود
مثل آدمی که یکمرتبه خاک است و یکمرتبه گوشت و خون است و یکمرتبه استخوان پوسیده است
مانند خرما که یکمرتبه غوره است و یکمرتبه رطب است و یکمرتبه تمر است پس اسماء
و صفات بر اینها متبدل میشود و خدا بخلاف اینها است دهم اینکه حق تعالی صادق است و
کذب و وقوع مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم کند که کذب قبیح است و او تعالی

وصف او متکلم است

منزه است و دروغ مصلحتی که ما را روا است باعتبار ارتکاب اقل قبیحین است و این
از عجز ما است که قادر نیستیم که مفسدهٔ کلام راست را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف نبود
و ایضاً دروغ نقص است و باری تعالی از نقص منزه است و نیز اجماع جمیع ملیین
و ارباب عقول و دیانتین منعقد است بر اینکه حقتعالی صادق است در جمیع اقوال
و کتب الهیه بدان مشحون است و از جمله ضروریات دین است و اگر این صفت در باری
نباشد وثوق هیچ یک از فرمایشات او نخواهد بود و هو باطل بضرورة یازدهم آنکه
خداوند متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی نه آنکه او را عضو
و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه معتقد مشبهه است مانند ایجاد سخن در درخت که موسی
می‌شنید و ایجاد کلام میکند در انبیا و ملائکه میشنوند و وحی می‌آورند یا ایجاد
نقوش میکند در الواح سماویه و ملائکه میخوانند و وحی میآورند یا ایجاد آنها در قلوب
ملائکه و انبیا و اوصیا علیهم السلام میکند و تکلم از صفات ذاتیه الهی نیست که قدیم باشد بلکه
از صفات حادثه و زائده است زیرا که آنچه کمال حقتعالی است علم بمعانی و حروف است و قدرت
بر ایجاد آنها در هر چه خواهد و این دو صفت قدیمند و عین ذات‌اند و نکته ذکر این
صفت جداگانه سابقاً ذکر شد که برای اینست که مدار بعثت انبیا و تکالیف حقتعالی و انزال
کتب و صحف الهی بر این است و کلام‌های خدا که در قرآن مجید و صحف و کتب سماویه از
سریانی و عبری و عربی و غیر اینها است همه حادث شد و علم حقتعالی بان قدیم است و این غیر کلام است
و کلام نفسی که اشاعره بر آن رفته اند نامعقول است توضیح مرام آنکه جماعت شیعه
و معتزله گفته اند که متکلم بودن خدا تعالی اینست که ایجاد صوت و حرف میکند در جسمی
از اجسام و اشاعره گفته اند که متکلم بودن حقتعالی باین وجه است که صفتی قائم است
بر ذات واجب تعالی نا هست بذات او و این کلام نفسی است و غیر علم قدیم است و دلیل
اول آنست که کلام مرکب است از اجزاء مرتبه متعاقبه در وجود و هر چه مؤلف
از امور چنین باشد حادث است پس کلام الله حادث است جماعت معتزله این را اختیار کرده اند
و گفته اند که کلام خدای تعالی از جنس صوت و حرف است چون صوت و حرف حادث شد قائم بذات
خداوند قدیم نتوانند شد زیرا که لازم آید که خدا تعالی محل حوادث باشد پس معنی
سخن گفتن خدای تعالی آنست که ایجاد کلام کند در جسمی از اجسام و متمسک علماء

۳۲۵

شیعه

در اینکه تکلم از صفات فعل است

۳۲۷ شبهه آنستکه را ز دین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شده که قرآن
نیست مگر این کلام مؤلف منظم که اولش فاتحه است و آخرش ناس و کسی را در این مجال
شبهه نیست و باجماع ثابت شده که قرآن حادث نیست مگر این مؤلف حادث نه بمعنی قدیم
که اشاعره ادعا کرده اند و نیز در قرآن وارد شده که او ذکر است و عربیست و مسموع
و نحو اینها و این صفات حادث نیست مگر بر لفظ که حروف است نه بر معنی قائم بنفس و چون ثابت
پس کلام الله حادث باشد و لفظ باشد و اشاعره گفته اند که کلام خدای تعالی صفت خداست
و هر چه صفت او است قدیم است پس کلام الله قدیم باشد و جواب آنست که مسلم
نیست که کلام تعالی الحقیقه زائد بر ذات باشد و علی التسلیم مسلم نیست که هر چه صفت
خداست قدیم است زیرا که خالق و رازق صفت خداست و قدیم نیستند و اشاعره ایراد کرده اند
بر استدلال شیعه که مذکور شد که دلیل مذکور دلالت بر آن میکند که کلام الله را اطلاق
میکنند در شرع بر لفظ مسموع عربی و ما را در آن نزاع نیست و لیکن دلالت بر آن نکرده
که کلام الله را باطلاق بر معنی قائم بذات خدای که مدلول کلام لفظی است و مسمی
بکلام نفسی است و غیر علم و قدرت و سایر صفات ثبوتیست اطلاق نتوان کرد پس نفی
کلام نفسی لازم نیاید و جواب آنستکه دلیل کلام لفظی ثابت شده و معنی قائم بذات
که غیر علم و قدرت و صفات ثبوتی باشد ظاهر نیست پس آنچه معلوم است آنست
که حق تعالی متکلم است بکلام لفظی و متکلم بودن بمعنی قائم بذات اقدس بسندی
مجوز نباشد و این مراد است از نفی کلام نفسی و بعضی از محققین بر آن بوده اند که
نزاع میان شیعه و اشاعره در آنست که کلام الله از جنس الفاظ و حروف است یا معنی
قدیم موسوم بکلام نفسی و شان نیست که نزاع معنوی نیست نه لفظی و علی هذا مسکوت معنی
متنازع فیه که نفس ثابت شده صفتی جدا از وی که صادق نیست مگر بر لفظ پس کلام
الله که نزاع در آنست لفظ است نه معنی و بعضی از حکما بر جواب اشاعره ایراد کرده اند
که ثبوت آن بر آنست که کلام نفسی که اشاعره ایراد کرده اند مدلول کلام لفظی موجود قدیم
قائم بذات واجب تعالی نتواند بود زیرا که اگر موجود باشد صفت مذکور خالی از آن
نیست که موجود در ذهن است یا در خارج اول نیست زیرا که اشاعره بوجود ذهنی
قائل نیستند و موجود در خارج نیز نتواند بود که از جمله کلام لفظ سموات و ارض

وبعضی

و ابطال کلام نفسی

و نیز و صوت و مدلولات اینها موجود قدیم نیستند چه اینها آنکه قائم بذات واجب تعالی
باشند و بالجمله دلیل دیگر از برای مذهب حق اینکه خدای تعالی قادر است بر ایجاد جمیع
ممکنات پس قادر باشد بر ایجاد حروف و اصوات در جسمی از اجسام و این مفهوم متکلم است
و در کلام الهی واقع شده که خدای تعالی متکلم است پس تصدیق و اذعان باین ضروریست
و اشاعره بدان ایراد کرده اند که متکلم من قام به الکلام است نه من اوجد الکلام چه آنکه
متحرک کسی است که حرکت با او قائم باشد و کسیکه ایجاد حرکت کند در جسمی او را متحرک نمی گویند
در عرف و بنا بر این متکلم باید متحرک باشد و بعضی این کلام را فرضا بر ابطال اثبات کلام
نفسی ساخته اند و بنا بر این بر کلام خدای تعالی قائم باشد و از معنی قدیم است جواب
چنانچه بعضی گفته اند آنکه متکلم بمعنی من قام به الکلام باشد غلط صریح است زیرا که
آنچه که کلام که از جنس حروف و صوت است با او قائم است هوا است چه حروف و صوت قائم اند
بهوا پس اگر متکلم بمعنی من قام به الکلام باشد لازم آید که در حینی که تکلم انسان هوا متکلم
باشد نه انسان و احدی بدان تکلم نکند و معنی متکلم بقواعد علم اشتقاق من قام به التکلم
است نه من قام به الکلام چنانچه شهرت از آن مورد استدلال خود کرده چنانچه متصرف
من قام به التصرف است نه من قام به الصرف و متحرک من قام به التحرک است نه من قام به الحرکة و
تکلم عبارتست از ایجاد و تعیین کلام در محلی از محال پس خدای تعالی چون ایجاد کلام در
جسمی از اجسام کند متکلم باشد و آنچه علماء شیعه در معنی متکلم بیان کرده اند حاصل
این معنی است نه معنی مطابق لفظ متکلم اگر کسی بگوید که بنا بر این لازم آید که آن جماعتی
که آواز تسبیح حصی در کف مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند
کلیم الله باشند زیرا که تسبیح حصی کلام الله است بنا بر تفسیر تکلم و آن جماعت از شنیده اند
پس کلیم بودن مخصوص بحضرت موسی نباشد جواب آنکه این تخصیص شاید بنا بر این باشد
که خدای تعالی اسماع کلام خود بموسی بجهت تعظیم او کرده و این معنی در ماده جماعت
مذکوره منتفی است و این سؤال و جواب بر مذهب اشعری نیز هست و نسبت با حکم خلاف
دارند و ندارد که قرآن یعنی الفاظ و عبارات کلام الله است و سماع آن هم واجب که کفار و ملحد را
چنانچه آیه حتی یسمع کلام الله بر آن دلالت دارد اشکال وارد بر آنکه اشکال وارد در کلام نفسی است
است و جمله آنست که در معنی قدیم که مفهوم کلام لفظی است امر و نهی و استخبار و اخبار

در اینکه کلام نفسی نامعقول است

ونداء وخطاب هم در ازل لغو است زیرا که در ازل مأمور و منهی عنه و مخاطب و کسیکه
او را ندا کنند جز خدا نیست و ظاهر است که غیر خدا مخاطب نیست و سخنان نابوده ایشان در دنیا
و مناسب با وضع این رساله نیست تفصیل بگو از برای معنی حق آنکه متبادر با فهام عقلا
همانست که ما ذکر کردیم و از این جهت وصف نکنند بکلام کسی را که بدان متصف نباشد
چون ساکت و اخرس و اینها آنچه اشاعره گفته اند متصور نیست زیرا که آنچه متصور
میشود یا مدرک ذاتیه است که حروف و اصوات از آن صادر میشود و یا علم است و اثبات
گفته اند که غیر اینها است و باقی تصدیقا که صلاحیت غیر ندارند از برای اینکه مصدق نباشند
او را و آنچه گفته اند هرگاه تصور نشد اثبات آن صحیح نباشد زیرا که تصدیق مسبوق
بتصور است و نیز اینجا دو تنبیه است اول آنکه اشاعره گفته اند که معنی قدیم است و
حنابله گفته اند که حروف قدیم اند و معتزله گفته اند که حادث اند و این حق است بچند وجه
اول اینکه اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و آن باطلست هر که بگوید غیر خدا قدیم است
کافر است بالاجماع و از این جهت نصاری کافر شده اند از برای اینکه قدم اقنوم را ثابت
دانسته اند دویم اینکه کلام مرکب است از حروف و اصوات که بوجود لاحق آن سابق آن
معدوم میشود و بر قدیم عدم روا نباشد سیم اینکه اگر کلام قدیم باشد لازم آید
کذب بر خدای تعالی و لازم و ملزوم باطلند بیان ملازمه آنست که خبر داده خواهد بود
بارسال نوح در ازل و حال آنکه او را ارسال نکرده بود چه سابق بر ازل نباشد پس
کذب باشد چهارم آنکه عبث از خدای تعالی لازم آید در قول اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة
و نحو آن زیرا که در ازل مکلف نبوده و عبث قبیح است و بر حقتعالی ممتنع است پنجم اینکه
حقتعالی فرموده ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث و ذکر قرآن است چنانچه فرموده انا
نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و انه لذکر لک و لقومک پس خدای تعالی قرآن را
بحدث متصف فرموده پس قدیم نباشد تنبیه دویم اینکه اشاعره گفته اند طریق ثبوت
صفت کلام از برای حقتعالی عقل است و معتزله گفته اند سمع است بدلیل قوله تعالی
و کلم الله موسی تکلیما و حق همانست زیرا که دلیل عقلی در مقام نداریم و انبیا بر آن
اجماع کرده اند و ثبوت پیغمبری ایشان موقوف بر این صفت نیست زیرا که توان تصدیق
ایشان بغیر کلام کرد بلکه ثبوت نبوت ایشان موقوف بر معجز است و بنا بر این دور

در اینکه حقتعالی شریک و ترکیب ندارد

٣٢٩

لازم نیاید پس اثبات این صفت برای حقتعالی واجب باشد **باب چهارم**
در اینکه حقتعالی از صفات نقص و زوال منزه و مبراست زیراکه ثابت شد تنزه ذات واجب
الوجود از ماهیت و شریک و ترکیب و کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس از این
جمله لازم آید که واجب الوجود بعینها نه جسم و ماده و صورت و جوهر و عرض مطلقا نباشد
و هم چنین واجب است تنزه او از والد و ولد و ضد و مثل و هر چه از این قبیل باشد چه همه
اینها مشتملند بر همه اشیاء او منزه است از اینها و جهت او منزه و واجب است تقدس او از حرکت
و انتقال و سکون و زوال و زمان و مکان و قعود و قیام و سنه و منام و امثال این احوال
چه همه حاجت دهند اینها ظاهر است و اینها را صفات سلبیه و جلال خوانند و بازگشت
اینها همه بیک چیز است اول آنکه شریک ندارد و یکتا است از هر جهت چنانچه بیان شد دوم
آنکه مرکب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست و او را جهتی و مکانی و منزلی و تکیه گاهی و محل
نشستنی و دار الملک معینی و خلوتخانه خاصی نیست که مسکن او باشد و بر اکثر اینها از لوازم
جسم است و باید دانست که موجودات یا مرکب اند یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد
در خارج مانند آدمی یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنست که جزوی نداشته
باشد و محیط باشد بر همه اشیاء نه بر عکس و حقتعالی بسیط مطلق است و او را جزوی
نیست که اگر جزوی داشته باشد محتاج بآن جزء خواهد بود و جوهر نیز نیست زیراکه جوهر
از اقسام ممکنه است و او واجب الوجود بالذات است و عرض نیست مانند سیاهی و سفیدی
و حرکت و سکون زیراکه عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکن است و جسم نیست زیرا
که جسم از اجزاء مرکب است و بآنها محتاج است و او را حاجتی نیست پس از این جهت جسم نیست
زیراکه هر چیز را مکان و جهت و سمت و طرفیست لا جسم است و در جسم حلول کرده و جدا
از هر چیز و منزه است از حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی بر او محال است که
نه جسم باشد و ایضا اگر جسم باشد از حوادث خالی نبایستی باشد و هر چه از حوادث خالی
نیست حادث است پس او حادث شود و لکن ثابت شده که او قدیم است پس اجتماع نقیضین
لازم آید و باز او را جهت نیست و نسبت تمام جهات باو برابر است و کرامیه اتفاق
کرده اند بر اینکه او را جهت است و در کیفیت آن اختلاف کرده مجسمه گفته اند که او
بالای عرش است در جهتیکه متناهی است و بعضی با او عرش متناهی نیست و غایت

گفته اند

در آنکه جناب واجب الوجود

۳۳۰ گفته اند بعضی ایشان متناهی است و بعضی از هشامیه گفته اند به عرش ملاصق است بلا فاصله
و حق نفی جهت است از او بالکلیه و ظواهر آیات چون الرحمن علی العرش استوی و قوله تعالی
و هو القاهر فوق عباده و قوله عز من قائل و یخافون ربهم من فوقهم الی غیر ذلک
محامل صحیحه دارند که در مواضع خود مذکور شده زیرا که چون دلایل قطعیه عقلیه
دلالت کرده بر اینکه او جسم نیست واجب است غیر آن را تاویل کرد زیرا که عمل بهر دو محال
است بجهة اجتماع نقیضین و ترک هر دو ارتفاع نقیضین است و نتابیج عمل بنقل
و اطراح عقل و اگر نه لازم آید اطراح نقل نیز بجهت اطراح اصل آن پس متعین شد
تاویل نقل و عمل بعقل و ایضاً لذت و الم بر خداوند محال است و معنی آنها ادراک است
و بسا گفته شود که لذت ادراک ملایم است من حیث هو ملایم و الم ادراک منافی است
من حیث منافی و ادراک دو قسم است حسی باشد آنها حسی خواهند بود و اگر نه عقلی
باشند و در الم و لذت حسیین خلافی نکرده اند که بر خدا روا نیست زیرا که آنها
از توابع جسمند بلی و لذت عقلیه بعضی نسبت بجناب باری اثبات کرده اند و متکلمین
مطلقا نفی آن فرموده اند و در شرع نیز ثبوت آن نرسیده پس اولی توقف باشد ششم
اینکه حق تعالی محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان
و خواب و بیمکی و دلتنگی و ماندگی و درد و بیماری و ناتوانی و جوانی و پیری و لذت
خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات تسعه عرض
نیست زیرا که اتصاف باینها همه دلیل عجز و قصور و احتیاج است و حق تعالی از همه اینها
مبراست و خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده لا تأخذه سنة و لا نوم سنة عبارت
از سستی است که پیش از خواب پیدا شود که آنرا ناس می نامند و نوم حالتی است که عارض
انسان و حیوانات میشود جهت سستی اعصاب دماغ بسبب صعود بخارات که حواس
ظاهره را از احساس باز ماند و ایراد وارد بوده است که چرا سنه را با وجود آنکه نوم
حقیقتا در سؤال ایشان بطریق اکثر و بعضی از مفسرین بر آن ایراد کرده اند
که مبالغه در نفی مقتضی آنست که نفی نوم بر نفی سنه مقدم شود بواسطه آنکه نوم غفلت
کلی است و سنه غفلت جزئی و بعد از نفی غفلت کلی نفی غفلت جزئی مبالغه نیست و
جواب آنست که نکته در تقدیم نفی سنه ملاحظه ترتیب وجود است و چون بحسب تحقق سنه

بر نوم

در اینکه حقتعالی از لوازم

۲۲۲ تو بود بالای کس کوتاه نیست — مختصر اینکه صفات حقتعالی زائد و اعتبارات است و تعلق به
تعلق از صفات بمقتضای آنشان مانند تعلق قدرت بمقدور و علم بمعلوم و بمعنی
نوعی نیست در اینکه اینها امور اعتباریه اضافیه اند که بحسب تغیر متعلقات و تعلق اثرها
متغیر شوند هر یکی نظر بنفس قدرت ذاتیه و علم ذاتی الی غیر ذلک من الصفات و باین
اعتبار کرامیه کمان برده اند که اینها حادث و متجدد میشوند بحسب تجدد متعلقات گفته اند که
حقتعالی در ازل قادر و عالم نبود پس شد و حق خلاف آنست اگر باز گشتی باعتبار اول
نباشد بدو راه یکی آنکه لازم آید انفعال ذات مقدس باری زیرا که حدوث صفت مستلزم
حدوث قابلیت او و محل آن و آن مستلزم انفعال محل و تغیر آنست که در واجب تعالی محال
است دیگر اینکه صفات ذاتی است بجهة اینها مستلزم است تغیر ذات و انفعال آن زیرا
و دوم اینکه صفات باری تعالی همه کمال محض اند چه نقص بر او محال است پس اگر حادث
مجدد باشند لازم آید که از کمال ذات بذاته او خالی باشد و آن نقص است **نظم**

پاکیزه صفات تو ز الحاق و نهایم — وارسته کمال تو ز نقصان و علایق — با ذات قدیم
تو ازلیست ابدیم — نه ز تو تفاوت نکند سابق و لاحق — تحقیق آنست که صانع
عالم ملک نیست بدیده ادراک او نتوان کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری
دین است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی دلالت دارند و آنچه از اخبار وارد شده است
که توهم خلاف آن میشود بدیده دل ما قلت چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان و دیگر آنکه کسی
ذات و صفات او را بکنه نمیداند و چنین فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که افضل
العارفین است در مقام عجز فرموده ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک
و حقتعالی فرموده و ما قدروا الله حق قدره یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم نکردند
چنانچه سزاوار است و فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی ادراک نمیکنند
و در نمی یابند او را دیده ها و او ادراک میکند و در می یابد دیده ها را و در تفسیر آیه وارد
شده است که دیده دلها ادراک او نمیکنند چه جای دیده سر و آیه کریمه لن ترانی در جواب
حضرت موسی و بنی اسرائیل ظاهر است یعنی نا دیدنی است نه به حواس ظاهره ادراک
او نتوان کرد از شم و ذوق و لمس و غیر ذلک و نه بحواس باطنه چون وهم و خیال و کفتار

جسمیّه و مشبّهه

صوفیه ملاحده که باسمان رفته اند وخدا را دیده اند وبا او صحبتها داشته اند ومقام
کشف از برای ایشان حاصل شده معلومست که از خرافات ایشان ومریدان ایشانست لطیفه
در انوار نعمانیه نقل فرموده که در بصره شخصی از این طایفه که مرشد جماعتی از این
بیگانها مانند خود بود روزی در محراب مسجد جامع در اثناء نماز گفت که یکی مریدان
بعد از نماز صورت حال از او پرسیدند که در اینجا سگی بنظر نیامد که جنابت تو را او
طرح در دهن فرمود گفت که در اینجا بمسجد الحرام نظر کردم سگی را دیدم که میخواست
در مسجد الحرام داخل شود او را ردع کردم یکی از مریدان اینجا نماء قصه مازنان از گفت
وانزن بینا با فطانت وفراست بود وبدین سخنان را همیشه اعتقاد نبود بشوهر گفت
که فردا جناب شیخ را با تمام مریدان دعوت کرده چنان کرد وبعدد رؤس مرغی بریان کرد
ودر هنگام کشیدن غذا مرغ هم را بالای خوان ایشان نهاده جز مرغ شیخ را که در
زیر قاب گذارده بالای آن پلو ریخت وچون سفره گسترده شد شیخ دست را از
نکرد جهت پرسیدند که چرا بغذا مشغول نمیشوید گفت شما مرا اهانت کرده اید چرا از برای
هر یک از مریدان یک مرغ بریان نهاده اید سوای من زن از پشت پرده بیتابانه آمد
ومرغ را از زیر برنج بیرون آورد وبشیخ گفت مولانا شما از حرام انگشت مرغ را که
چونست که از این مسافت بعیده سگ را دیدید وحاضران متنبه شدند وبا تحلیه
حکماء ومعتزله گفته اند رؤیت حق تعالی بدیده سر محالست بجهت تجرّد او ومجسمه
وکرامیه گفته اند رؤیت او با مواجهه جایز است اشاعره با انکار اعتقاد بتجرّد
باری تعالی کرده اند رؤیت او را صحیح دانسته اند ودر این سخن مخالفت جمیع عقلا
کرده اند وبعضی از ایشان گفته مراد ایشان از رؤیت انطباع یا خروج شعاع نیست بلکه
الحالتی است که از دیدن شیء بعد از حصول علم بآن حاصل میشود وبعضی دیگر از ایشان
گفته اند معنی رؤیت اینست که حق تعالی در آخرت برای بندگان مؤمن خود منکشف
میشود مانند انکشاف بدر در شب ومقصود اینجا عدم اکراه نباشد که معارف
ربانیه در آخرت ظهور تمام پیدا میکند پس مسلم است واگر غیر این معنی باشد مراد
رؤیت ببصر باشد باطلست چنانچه گذشت از عقل ونقل وحق تعالی ایشانرا تنبیه فرموده ملامت
خبر داده بود که فرموده فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم

الصاعقة بظلمهم و فرموده و قال الذین لا یرجون لقائنا لولا انزل علینا الملائکة
او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا و از عقل نیز اگر هر چه با مقابل
است با در حکم مقابل مثل صورت در آینه و این ضروریست هر مقابل یا در حکم مقابل
است لابد در جهتی است پس اگر خدای تعالی جسم باشد لازم آید در جهتی باشد و هیولا نیز
جسم خواهد بود و این باطل است چنانچه گذشت و صدوق طاب ثراه در توحید با سناد
خود از عاصم بن حمید روایت کرده که در خدمت حضرت صادق علیه السلام مذاکره کردم در آنچه
اعتقاد دارند در دیدن حق تعالی حضرت فرمودند آفتاب یک جزء است از هفتاد جزء از نور کرسی
و کرسی یک جزء است از هفتاد جزء از نور عرش و عرش یک جزء است از هفتاد جزء از
نور حجاب و حجاب یک جزء است از هفتاد جزء از نور سرادقات فان کانوا صادقین
فلیملئوا اعینهم من الشمس لیس دونها سحاب پس اگر این جماعت راست میگویند دیده خود را
پر کنند از آفتاب در تابستان که ابری نباشد بلکه آن نیز نتوانند پنجم اینکه خدای تعالی معانی و احوال
ندارد اشاعره گفته اند که خدای تعالی قادر است بقدرتی و عالم است بعلمی و حی است
بحیوة الی غیر ذلک از صفات و اینها معانی اند که زائد بر ذات اند که ذات با وجود
اینها قائم است بجمیعه و رفته اند بر اینکه ذات باری تعالی و نیز احوالی است که
آنها را حال میخوانند و آنها حالتی چند اند که واجب میکند ایشان را
قادریت و عالمیت و حییت و موجودیت اند گفته اند که باری تعالی قادر است و عالم است
باعتبار آن قادریت و عالمیت الی غیر ذلک گفته اند این حالات خود شان موصوف بوجود
و عدم نمیشوند بلکه صفت از برای موجودند و جواب این سخن واضح است زیرا که شی
یا موجود است یا معدوم و واسطه در میان نیست و محققین از حکماء و متکلمین گفته اند
خداوند تعالی قادر است لذاته و عالم است لذاته الی غیر ذلک و آنچه ما میگوییم ذات عالم
و ذات قادره که زیاده مقصود میشود اینها امور اعتباریه اند که زائد در فهم اند نه در
خارج و حق همین است چه اگر قادر باشد بقدرتی یا قادریت یا عالم باشد بعلمی یا عالمیت
الی غیر ذلک لازم آید که واجب در صفات خود بغیر خود محتاج باشد زیرا که این معانی
و احوال مغایر با ذات اند قطعا و هر محتاج بغیر خود ممکن است پس امکان واجب لازم
آید هفتم اینکه خدای تعالی بغیر خود محتاج نیست نه در ذات و نه در صفات

خود

در آنکه صانع عالم مثل ندارد

خود چه ثابت شد که او واجب الوجود است و اگر محتاج باشد امکان او لازم آید و هو
مستغن عن مجموع ما عداه والکل و تشخص و تشخصات وجوده و وجوده من ذاته فصل
هفتم آنکه صانع عالم مثل ندارد و چنانچه خود فرموده لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و شبیه و نظیر ندارد که در حقیقت ذات و صفات با او شریک باشد و ضد ندارد که با او معارضه
تواند کرد چنانچه مجوس میگویند که اهرمن از اندیشهٔ یزدان بهم رسید از سوراخ
عالم نظر بیزدان کرد و بر جاه و جلال و منزلت او حسد برد و با هم جنگ کردند و یزدان
ملائکه را آفرید که لشکر وی باشند و اهرمن شیاطین را و با هم مدتی جنگ کردند و آخر
اهرمن شمشیر خود را نزد ماه مکرو گذاشت و صلح کردند که بعد از مدتی معین اهرمن
از عالم بیرون رود و از این قسم زندقه ها بسیار گفته اند و نیز را آفرینش معنی و با او کی
نداشتند و مخلوقات را بدون ماده آفریده است چنانچه بعضی از حکما و جهال صوفیه
و بعضی از غلاة میگویند کفر است و خالق همه چیز از دنیا و ما فیها او است نعوذ بالله
بندگان **تنبیه** متعلق بما تقدم بدانکه جناب حق تعالی را نامهای مقدس بسیار
است چنانچه فرموده ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی خدا را نامهای بسیار است
که او را بآنها بخوانید و او را بآن نامها و اسماء بسیار در اخبار و روایات وارد و غیره
شده و احوط آنست که خدا را بغیر نامها که در اخبار و قرآن وارد شده نخوانند
و حق آنست که نامها غیر خداست و حادث و مخلوقند و فانی شوند و بعضی از مخالفین گفته اند
که نامها عین ذات او است و این سخن بغایت سست است و در اخبار وارد شده
که هر که باین قول قایل شود کافر است و هر که عبادت نام کند بدون معنی کافر است و هر که
نام و معنی کند هر دو را با خدا شریک قرار داده است و هر که عبادت کند ذاتی را که نامها
بر او اطلاق میکنند خدا را بیگانگی پرستیده است و بعضی از امامان گمراه مخالفین بهم
چنین گفته اند که خدا را بآن نامها میتوان خواند مثل مطیع و خادع و عاقل و
محض کفر است و مناسب حال این رساله از صفات جلال در نفایس الاخبار مطالب
نفیسه درج کرده ام هر که خواهد مراجعه کند **باب پنجم** در بیان عدل حق تعالی
و آنچه متعلق بافعال او است عدل در لغت تسویه میان دو چیز است و در عرف متکلمان
عبارت ازینکه متعلق است بتنزیه ذات باری از فعل قبیح و اخلال بواجب و در آن چند مبحث است

در اینکه واجب تعالی قبیح نمیکند

۲۲۶ اول آنکه صانع عالم قبیح نمیکند و قبیح بر او محال است که از او صادر شود بچند راه
اول آنکه فاعل قبیح یا عالم بقبح این فعل نیست یا قادر بر ترک آن فعل نیست یا محتاج است
بآن فعل قبیح و یا قادر بر ترک آن هست و احتیاج بآن ندارد و اما بعبث انکار میکند
بنا بر اول جهل خدا لازم آید بنا بر دوم عجز بنا بر سیم احتیاج بنا بر چهارم سفاهت و
همه اینها بر خدای تعالی محال است پس قبیح از او صادر نتواند شد و ایضا صدور هر فعل
از فاعل مختار البته موقوفست بر خصوصیتی و مناسبتی میان ایشان تا ترجیح بلا مرجح
لازم نیاید چنانچه بیان میشود و دانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچ گونه
مناسبتی میان جناب او و میان فعل قبیح و شر نتواند بود دلیل دیگر که باز گشت باول
میشود آنکه باعث و داعی بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت
آنها و آثار مترتبه بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها [illegible]
و یا مجموع امری که از این قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شانه غنی و عالم و قادر
مطلق است پس هیچ گونه داعی این افعال در او نتواند بود و نیز فاعل این افعال خصوصا
با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ملامت است بالضرورة و این بر جناب او محال
است کما تقدم و ایضا از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده پس اگر صدور شر و
ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت و مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر
و این محال است چنانچه گذشت و نیز صانع از قبح که آن قبح او است موجود است و خدا
تعالی بذاته [illegible] و داعی بقبح یا حاجت است یا حکمتی که در قبح است و هر دو منتفی
از او و فاعل مفروض و هم در نفس فعل و هر گاه چنین شد صدور فعل محال خواهد بود
و نیز اگر صدور قبیح از او جایز باشد ممتنع نخواهد بود از او تصدیق کاذب و قبیح
نخواهد بود و علی هذا جزم بصحت نبوت انبیا نخواهد بود و از ظاهر است و بنا بر این
اراده قبیح نیز نخواهد کرد بجهت اینکه خود اراده قبیح است و مرید فعل قبیح مستحق
لوم و ذم است و اشاعره گفته اند خداوند فاعل کل است از حسن و قبیح و مرید مجموع
کاینات است حسنة کانت او قبیحة شرا کانت او خیرا ایمانا کان او کفرا زیرا که او موجد
کل است پس مرید کل خواهد بود و بطلان این سخن از ما تقدم معلوم شد مبحث
دوم در اثبات تحسین و تقبیح عقلیین بدانکه فعل صادر از فاعل با صدورش

ازین

در اثبات تحسین و تقبیح عقلیین

از وی باختیار نباشد یعنی مسبوق باراده و شعور نبود مثل فعل صادر از انسان و یا باختیار
باشد یعنی بدون اراده و شعور نبود افعال الطبایع مثل فعل صادر از نار بر قسم ثانی نه ذم
و مدح و ثواب و عقاب مترتب نشود و بر قسم اول شود پس اگر فاعل بسبب آن فعل مستحق
مدح و تحسین و جزای خیر گردد آن فعل را حسن گویند و جزای فعل نیک چون از خدا تعالی
باشد از ثواب نامند و اگر فاعل آن فعل بسبب آن مستحق مذمت و لوم و جزای بد گردد آن
فعل را قبیح نامند و جزای بد چون از حق تعالی باشد او را عقاب گویند و شکی نیست که هر که
عناد و لجاج نداشته باشد میداند که حسن و قبح بمعنی مذکور از برای هر کس که اندک
تمیزی داشته باشد بدیهی است و هر عاقلی که باشد حتی آنکه براهمه علی ما فی الملل و النحل در
شبهه انکار مطلق نبوت کنند منکر اثبات نخواهند بود بلکه شبهه ایشان در انکار
شریعت بیان همین است که عقل دلالت دارد که خدای تعالی حکیم است و حکیم متعبد نسازد
خلق را مگر بآنچه عقول ایشان ادراک نموده از حسن و قبح و ثواب و عقاب و ما ثبت
عقول را حاصل است پس احتیاج نخواهد بود بانبیا و بعثت ایشان مثل ما اگر دعوای شریعت
و نبوت نماید و معرفت آنچه توقف بعقل او دارد محتاج بتعلیم انبیا نباشد والحاصل
آنکه آنچه عقل بدرک آن از حسن و قبح اشیا فی الجمله ضروری و عدم [illegible] بمعنی عقلی
بودن حسن و قبح چنانچه مذهب جمهور و حکما است و لیکن متکلمان از اهل السنت علی الخصوص
واما مبحث حسن و قبح عقلی قایلند و اشاعره برآنند که شرعیست نه عقلی باین معنی که اگر شرع
وارد نمیشد عقل حکم نمیکرد بحسن و قبح اشیا و بطلان این مطلب مستغنی از بیان است ولی محققین
ایشان را مخفی است که انکار کردن ایشان حسن و قبح شناعت و فضاحت دارد پس این طایفه مصروف
کردند آن را است که حسن و قبح بمعنی اطلاق میشود اول بمعنی کمال و نقص چنانچه گویند
علم حسن است یعنی صفت کمال است و جهل قبیح است یعنی صفت نقص است و نزاعی در ثبوت
حسن و قبح باین معنی نیست مرجع عرفست و موافق غرض و مصلحت و مخالف دوم
و نزاعی نیست در ثبوت حسن و قبح باین معنی هم و باعتبار مختلف میشود زیرا که قتل زید
مثلا مصلحت از برای اعدای او و موافق غرض ایشان بود و مفسدت از برای دوستان
او و مخالف غرض ایشان بود سیوم کون فعل بحیثیتی که فاعل آن عرفا ملوم یا ممدوح باشد
چون پوشیدن فلان جنگ لباس عالم و خروج عالم با لباس جنگ و امثال آن بعرف مختلف

در تحقیق محل نزاع و تنقیح مقام

٣٣٨

میشود و نزاعی در آن نیست چنانکه هر گاه بود فعل بحیثیتی که شارع بر فاعل آن من حیث انه
فاعله ثنا فرموده و بر آن وعده ثواب داده چنانچه در واجبات یا فاعل آن را من حیث انه
فاعله مذمت کرده و وعید عقاب فرموده چنانچه در محرمات و نزاعی نیست در حسن و قبح
شرعی بهذا المعنی بعد از ثبوت شرع پنجم آنست که فعل بحیثیتی باشد که فاعل آن عند العقل
مستحق مدح و ثواب یا ذم و عقاب باشد من حیث کونه فاعلا له و این محل نزاع است
چون حسن شکر منعم و احسان و عدل و قبح ظلم و عدوان و مراد از عقلی بودن که یا آنهم
نه آنست که عقل مستقل باشد در معرفت حسن و قبح جمیع افعال بلکه مراد آنست که افعال
مشتمل بر جهت حسنه و جهت قبیحه که عقل پا رسد که معرفت این جهات و امثال آنها
یا بالاستقلال مثل این مثله و یا باعانت شرع چون عبادات تعبدیه که عقل بعد از
ورود شرع بآنها میداند بلکه اگر جهات حسن در آنها نبود تکلیف از حکیم بدان نمیشد
و اگرچه تحقیق این مرام و اجرای دیگر است این مسئله از فروع مسئله است لیکن
چون عمده در مسئله امامت با اعتراف اهل سنت با فضلیت امیر المؤمنین ع از دیگران
و تقدیم ابوبکر و غیره بر آن جناب مبتنی بر تفضیل مفضول بر فاضل است که عقل
مستقل بر قبح آنست لهذا اثبات آن بر نحو اختصار مذکور میشود و دلیل بر این چند چیز است
اول قضاء ضرورت بآنچه ما در صریح وجدان و جلی عیان اذعان داریم بآنکه بعضی افعال
که عند العقل حسن و در نزد عقل فاعلش من حیث انه فاعله مستحق مدح و ثنا است چون
عدل و احسان و صدق نافع و بعضی عند العقل قبیح است یعنی اینکه فاعلش من حیث انه
فاعله مستحق لوم چون ظلم و کذب ضار و انکار آن مکابره بینه است دوم آنکه عاقل محتاج
هرگاه مخیر شود میان صدق و کذب هر دو در نزد او مساوی باشند البته صدق را اختیار
کند و همچنین هرگاه شخصی را ببیند که با او معادات نداشته باشد که مشرف بر هلاک
شده باشد و تواند که او را بسهولت نجات دهد البته او را نجات دهد و اگرچه چشم
ثواب و شکر کسی نداشته باشد و اینها نیست مگر بجهت اینکه فعل من حیث هو عند العقل
حسن و ترکه قبیح و آنچه گفته شده از اینکه مسلم نداریم که در مثال اول صدق را اختیار
کند و بر فرض تسلیم مسلم نداریم که بدان جهت باشد که بحسن بمعنی متنازع فیه متصف
باشد بلکه بمعنی کمال باشد یا بمعنی دیگر و منع میکنیم که صدق و کذب در نزد او مساوی باشند

ودوم مثال

در اثبات حسن و قبح عقلیه

و در مقاله دویم بدانکه اتفاقا او نیز بجهت آن باشد که فعل حسن است عقلا بلکه بجهت
غریزه جبلیت است که طبیعت انسان بر آن مجبول است پس فیما نحن فیه حاجت باحتجاج دیگر نما رحمه
نماند و تتبع آیات و اخبار و بیکرو دلالت دارند بالصراحه یا بفحوی بر ثبوت تحسین و تقبیح عقلیه
پس آیات کقوله تعالی فنجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض و کقوله
تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان و امثال ذلک و کقوله تعالی یامرهم بالمعروف
و ینهیهم عن المنکر و کقوله تعالی و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا و الله امرنا بها
قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون و کقوله تعالی ان الله یامر بالعدل
و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و کقوله تعالی قل انما حرم ربی
الفواحش الآیة الی غیر ذلک من الآیات الکثیرة و حمل کردن معروف و منکر و فحشاء را علی
ما هو کذلک شرعا یا آنچه مشتمل بر مصلحت یا مفسده باشد یا بر صفت کمال یا نقص تکلف
واضح است و اما اخبار و ذلک بر آن پس بیش از آنست که بشماره در آید چه آنکه یا صدق
و وفای بوعده حسن و کذب و خلف وعده قبیح است از جناب باری تعالی یا آنکه حسن و این قبیح
از او اگر آن حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل و جواز کذب جمیع اخبار و وعده‌های
الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوفست بالضروره بر حسن و قبح آن و این و اگر آن حسن
و این قبیح باشد نه عقلا بلکه شرعا اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع و نبوت
موقوفست بر حسن صدق و وفای بوعده و قبح خلاف آنها پس اگر اینهم موقوف بر آن
باشد دور شود و اگر عقلی باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم آید و هو
المطلوب پنجم آنکه هر گاه مسلم دارد اشعری حسن و قبح بمعنی کمال و نقص یا ملایمت و منافرت
و بنا بر اخیری مصلحت و مفسده را عقلی بودن بمعنی سیم نیز لازم آید بدو وجه اول آنکه
خالی از آن دو احتمال نیست یا فی نفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و غیر
در فعل مامور به و مقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نه اگر هست لامحاله فعل و امر
آنها و نهی و ترک اینها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین و نهی
و ترک آنها و امر و فعل اینها قبیح و مستهجن و مستوجب ذم و تقبیح باشد و اگر فی انفسهما
این جهات در آنها نیست پس امر و فعل لغو و عبث خواهد بود و فعل لغو و امر بعبث عقلا قبیح
و مذموم و اعراض از آن و ترکش ممدوح و محمود است بالضروره چه هر دو را از [illegible]

۳۴۰

وقبح عقلی که معنی متنازع فیه است چه معنی آنست که عقلا آنرا مدح وذم کنند دوم
آنکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار نباشند پس امر و نهی آنها ابطال
نفع است بغیر و اضرار بالغیر بغیر خود و رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال و جلال
پس منفی او لحق است و اینجا غرض و غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع بغیر است
پس از امر و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالم است پس حق است چنین دوم
نیز چه غرض و ابتقام مختلف مراد است که نفع مطلق است اگر چه برای غیر باشد منه راجع
نفاع لکن دو فعل جناب الهی خالی است و اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار
نباشند پس تکلیف بآنها لاجرم مشتمل بر مشقت و تعب است و مضار و الم است بغیر نفع
واین فعل لاجرم صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است چه و معنی اگر
گوئیم ... که امر و نهی افعال باعدم اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع و
مضار و قبح لغو و بیفایده باشد که بسبب تعلق امر و نهی نیز متصف بحسن و قبح و مشتمل
بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این آن لازم نیاید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال فی
انفسها در نفع و ضرر و خیر و شر همه مساوی باشند و میان آنها اصلا تفاوتی
نباشد قلنا آنکه تخصیص بعضی بامر و بعضی بنهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود بالفعل
ملکه اصل تکلیف مطلقا خصوصا بمذهب اشاعره که افعال را بکلیه بجناب الهی نسبت
میدهند و عباد را اصلا در افعال خود تاثیر نمیدانند لغو و بیفایده و قبیح باشد
لاجرم و از این تقریر دلیل ثانی معلوم میشود حاصلش آنست که اگر حسن و قبح شرعی
باشند نه عقلی و افعال مساوی باشند پس قبل از حکم شرع و صفات کامنه
که منشا حسن و قبح اند متصف نباشند که یکی متعلق امر شرعی و دیگری متعلق نهی
شرعی باشد هر آینه ترجیح بعضی بامر و بعضی بنهی ترجیح بلا مرجح و قبیح خواهد بود
عز الله تعالی عنه سوم آنکه اگر حسن و قبح عقلی نباشند لازم آید جواز ظهور معجزه بر دست
کاذب چرا که دلیل بر عدم جواز آن جز این نیست که معجزه فعل خدا تعالی است که بتصدیق مدعی
خارق ساخته و تصدیق مدعی کاذب قبیح است چه اغراء بجهل است مر عباد را و او تعالی
متعالی و ممتنع است که کار قبیح کند لعلمه و حکمته فاذا لم یکن هرگاه این قبیح نباشد جواز آن
لازم آید و علی هذا تمام نبوت انبیاء علیهم السلام باطل شود چه همه متفرع بر این است ...

بگوید

اثبات حسن و قبح عقليين

بگوید فحش در شرع برای امتناع کافی است گوئیم اولا کفایت نکند و ثانیا کفایت کردن نیز
مبنی بر ثبوت شرع است و اثبات شرع بدان دور دیگر ثبت هشتم آنکه حسن و قبح اگر شرعی
باشند نه عقلی لازم آید که معرفت الله واجب نباشد للزوم الدور و هو باطل بیان آنکه
وجوب معرفت الله در این هنگام توقف دارد بمعرفت واجب ما علی مثبت آن و معرفت
موجبهم توقف دارد بر وجوب معرفت الله زیرا که وجوب معرفت قبل از حکم شرع بوجوب
آن متصف بصفتی نخواهد بود از حسن و قبح عند الاشاعره بلکه حسن آن بجعل و حکم شارع
است نه عقل پس وجوب معرفت الله موقوف شد بمعرفت موجب و معرفت موجبهم موقوف
آنکه موقوف بر وجوب معرفت الله است و هو دور و لا مناص عنه الا بالالتزام بالحسن و
القبح العقليين پس اگر گوئی وجوب معرفت الله بنا بر مذهب اشعری از باب دفع ضرر مظنون
است پس دیگر نیست گوئیم مستند انتفاع آن از کتاب و سنت و اجماع اگر باشد دور یا
محال خود است و اگر از دیگر عقل باشد لازم آید که اعتراف بحسن و قبح و عقلی کند هو المقصد
نهم آنکه اگر حسن و قبح بشرع فقط باشد افحام انبیا لازم آید چه امتیکه پیغمبر هرگاه عرض نظر کنند
در معجزه او تا صدق او را بدانند ایشان توانند که بگویند ما نظر نمیکنیم تا بر ما نظر واجب
شود و بقول اشعری وجوب نظر و دیگر واجبات از باب حکم عقل است بوجوب دفع
ضرر مظنون و بنا بر مذهب او بار نبوت شود و افحام انبیا علیهم السلام لازم آید و اما بر طریقه
اصحاب ما که گویند نظر عقلا واجب است بجهت دفع ضرر پس بینه عقلیه در حق
ایشان قائم است و ان کا ثبت و لزوم حجت بر ایشان و تعلق التکلیف بمثل هذا
الجاهل المتجوز لثبوت التکلیف فی حقه جائز عندنا عقلا و لهذا نقول باستحقاق العقاب
عقلا اذا قصر فی النظر کیف لا و لنا نحو العقل النظر انما هو حکمه باستحقاق العقوبة
علی تقدیر التقصیر صدق الدعوی نعم لو جزم ببراءته و الحال هذه لشبهة کان معذورا الا
ان النهی بعینه [illegible] و بالجملة فمن جوز ثبوت شریعة و جوز ثبوت تکالیف فیها و ان لم یحط
بها ذمته عند صاحب الشریعة بترک الفحص فیجری علیه [illegible] الفحص استحق العقوبة علی
ترکها و ترک التکالیف الثابتة فیها و ان لم یعلم بشیء منها و کان بمنزلة العالم التارک
لها بان ترتب آثار التکلیف علی مثل هذا الجاهل مما لا یمنعه العقل و انما یمنع ترتبها
علی الجاهل الغافل و المعتقد عدم ثبوت التکلیف فی حقه حال الجهل سواء کان عن

امر ایجادی و ایجابی و بیان احکام خمسه

چنانچه گذشت و بجهت تتمیم مرام گوئیم بدانکه تکلیف عبارتست از فرمان الهی و آن را
حکم نیز گویند که خطابیست الهی متعلق بافعال عباد اما حیثیت اقتضا بحسن و قبح تعلق یا
اقتضا یا تخییر و مراد از اقتضا طلب است و طلب یا متعلق بفعل است و آن را امر گویند و یا بترک
و آن را نهی خوانند و تخییر تسویه است میان فعل و ترک پس اگر طلب متعلق بفعل باشد لامحاله
آن فعل حسن باشد چه طلب حسن قبیح است از حکیم و طلب فعل اگر با تجویز ترک باشد آن را
مندوب و اگر با عدم تجویز ترک باشد آن را واجب گویند و طلب ترک اگر با عدم تجویز فعل
باشد آن را مکروه گویند و فعلی که متعلق تخییر باشد آن را مباح گویند و آن نیز از قسم
حسن است چه مراد از حسن آنست که فاعلش مستحق ذم و عقاب نشود خواه فاعلش مستحق
مدح و ثواب شود یا نه و مراد از قبیح آنست که فاعلش مستحق مدح و ثواب نشود خواه مستحق
مدح و ثواب نشود خواه مستحق ذم و عقاب شود یا نه پس اقسام حسن سه است واجب و مندوب
و مباح و اقسام قبیح دو است حرام و مکروه پس حکم الله منحصر بهمین پنج قسم باشد
و بعضی احکام خمسه را بدین نحو تعریف کرده اند که واجب آنست که بر فعلش ثواب و بر ترکش
عقاب مترتب شود و حرام عکس واجب است و مندوب آنست که بر فعلش ثواب اولی و بر ترکش
عقاب مترتب نشود و مباح آنست که بر فعل ثواب و بر ترک عقاب مترتب نشود و مکروه
آنست که بر ترکش مستحق مدح و ثواب گردد و هر یک از این احکام خمسه متصف باشند
بعقلی و شرعی اول بواسطه آنکه از اقسام حسن و قبح است و ثانی بسبب آنکه شرع بآن وارد
شده و گاه باشد که شرعی را تخصیص دهند باحکامیکه عقل مستقل نباشد بمعرفت جهات
آن مانند وجوب صوم آخر رمضان و حرمت صوم عید فطر و عقلی را باحکامیکه عقل مستقل
باشد بمعرفت جهات آن چون وجوب حفظ امانت و حرمت تضییع آن و خطاب بر دو گونه
بود لفظی و عقلی لفظی کلام خدا باشد یا کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مشتمل
باشند بر اوامر و نواهی و خطاب عقلی آن عقل باشد بحسن و قبح افعال که ناجار از بعضی و امر
ببعضی است و او رسول داخلست چنانچه رسول رسول خارج است و امر نیز دو قسم است امر
ایجادی ارادی و امر تکلیفی ایجابی اول بی واسطه انبیاست و در آن مخالفت نگنجد لقوله
تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و ثانی بواسطه انبیا علیهم السلام است
چنانچه معلوم شد که تکالیف بر دو قسم است عقلی و شرعی بدانکه حسن تکالیف عقلیه جهات

۳۴۴ بدلیل هذا رد نمود که حکم عقل باحکام عقلیه که تکالیف عقلیه عبارات از اوست تعیینیه
حکم اوست بعینه آن احکام و حق آن و دلیل بر وجوب تکالیف شرعیه بودن آن و است لطف
در تکالیف عقلیه چه آنکه مکلف هرگاه مواظب باشد بعبادات شرعیه از صلوة و صیام
و سایر طاعات و عبادات کالحج اقرب باشد بعمل کردن بمقتضای تکالیف عقلیه مانند تحصیل
معرفت و مراعات حقوق و استعمال عدل و اجتناب از جور و ظلم و امثال اینها و دور شود
از مخالفت آن پس تکالیف شرعیه لطف باشد و لطف واجب است پس صدور تکالیف شرعیه از
خدای تعالی واجب باشد و اکثر اهل العقل و احکام عقلیه لازم آید و مناقض غرض از
وجود انسانی باشد و دلیل دیگر تحقیق در تکلیف مقصود منه تعرض که مانع باشد از حکم عقل
بجنس و مشتمل است بر جهات تحسینیه از تعرض باستکمال نفوس بصفات کمال و تخلق
باخلاق حسنه و تحلی بافعال و اذکار جمیله و اقامه عدل و داد و ازاله ستم و بیداد و زجر
نفوس اماره بسوء و کسر قوای داعیه نفسیه و فساد و رجم شیاطین مرده و منع اغتشاحند
و قوباء عنده و وراه نمائی سعداء بسبیل هدایت و شقاوت اشقیا بعد از ظهور حق یا ذات
صدق و صفا و مصالح بیرون از حد احصا انحصر چنین باشد صریح عقل و حکم مینش
توقف نماید و صعوبت مشقت تکلیف عاید بر استحقاق تعظیم و ثواب [illegible] نکند چه جا
معارضه با جمیع جهات و ارتکاب مشاق در تحصیل آن مرغوب طباع سلیمه و محض عقول و
اذهان مستقیمه است تا لزوم تکلیف چون انتظام مصالح عظام و بقای انواع کامله
مشتمله بر نوافل و قوای متناسبه و متخالفه منوط است باختصاص هر یک بحظی وافر و نصیبی
وافی بود و فوق حکمت کامله و عنایت شامله ربانیه که آثار مطلوبه از آن بنحو کمال صورت
پذیرد و چون این قوی و احوال باید که مانع افراط و تفریط ایشان باشد خصوصا در [illegible]
ذوالاختیار و چون نوع انسانی که اکمل انواع جسمانیست عدل و استوا در ذات و قوای
شهویه و غضبیه ایشان بسیار عند التنازع نوع شان بدون مانع و زاجر خارجی تحقق
نگیرد چه قوه عقلیه که از وقت حصولش و انتشاع بعد از استکمال و استقرار قوای
دیگر است بحکم مصلحتها و قوتش بعد از حصولش است ایضا چه دیگر حکمت کامله ربانیه و عنایت
شامله رحمانیه لازم باشد که قوتی و معاونی بقوه عقلیه که با انضمام آن مساوی و متفق با
کامله نفسانیه او و اعتبار باشد تا اکمال قوای نفسانیه بغلبه استیصال الطغیان قوتیه

بعضها

در بیان وجوب اصلح بر خدا تعالی

بعصیان و کفران نینجامد و اما شرایط حسن تکلیف چند قسم است بعضی راجع است بنفس تکلیف
و بعضی راجع است بمکلّف به و بعضی راجع است بمکلّف بفتح و بعضی بمکلّف بکسر اما
آنچه راجع است باصل تکلیف دو چیز است اول انتفاء مفسده یعنی تکلیف او موجب فساد
تکلیف دیگر از برای خود مکلّف یا دیگری نشود دوم تقدم تکلیف است بر زمان فعل
تا مکلّف قادر بر اتیان آن باشد و اما آنچه راجع بمکلّف به است پس آن نیز دو چیز است اول
امکان وجود او است چه تکلیف بمحال محال است دوم اشتمال فعل بر صفت زائده بر حسنش
یا بمعنی که واجب یا مندوب باشد و آنچه راجع است بمکلّف بکسر آن سه چیز است اول آنکه
عالم بصفات فعل مکلّف به باشد تا تکلیف بقبایح نکند و اجتناب از واجب یا مندوب
نفرماید دوم آنکه عالم باشد بمقدار آنچه مکلّفین بر اتیان آن فعل مستحق میشوند از
ثواب تا نقصان ثواب نکرده باشد و جور نکرده باشد سوم آنکه قبیح بر او ممتنع باشد تا اخلال
بواجب نکند و غیر مستحق ثواب را ثواب ندهد و اما آنچه راجع است بمکلّف پس آن نیز سه چیز است
اول آنکه قادر بر فعل مکلّف به باشد تا تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید دوم آنکه
عالم بآن فعل یا متمکن از علم باشد سوم آنکه متمکن از آلت فعل باشد اگر آن فعل محتاج بآلت
باشد **بحث سوم** در بیان وجوب اصلح و لطف بر خدا تعالی بدانکه از امور معلومه
آنکه صدور فعل از فاعل مختار محتاج است بمبادی سه‌گانه تا ترجیح و ترجّح
بلا مرجح لازم نیاید و ایضا ظاهر است فاعل که او را علم و اختیار باشد کاری کند البته بقید علم و قدرة
خصوصیت فایده و مآل خود یا رفع شری نموده یا بسبب آن کار را بکند حتی اصناف
حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود تا ملاحظه نفع و ضرر خود
نکنند بقدر شعور جزئی نتوانند ارتکاب نمود کاری که در محل حاجت خصوصیت و اثر آن که
داعی فاعل است بفعل و فاعل را بر آن وا داشته که آن فعل را بکند آن را غایت انفعال
گویند و چون واجب تعالی عالم مختار و قادر مطلق و حکیم محض است پس افعال او البته
مشتمل بر نفع و مصلحت باشد و لغو و عبث نباشد و آیات کریمه بآن تصریح وارد است کقوله
تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و قوله و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و قوله و ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا
و چون ذات او بذاته کامل بالفعل و غنی مطلق است هیچ گونه نقص و حاجت در او نیست

در غایت فعل واجب

بر منافع افعال او راجع بخود نمی‌باشد بلکه البته راجع بغیر باشد و در اینمقام علمای علم
مختلف‌اند متکلمین گویند همین ایصال نفع بغیر غایت فعل او است سبحانه که اگر ایصال
نفع بغیر غایت نباشد یا باید که فعل او بی نفع و عبث و یا نفعش راجع بخود باشد و هر دو
نسبت بجناب او محال است چه اول از ارتکاب قبیح و صدور بی مرجح و ثانی مستلزم حاجت و
استکمال است و حکما گویند مجرد ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت
هیچ فعلی نتواند بود و بعد تسلیم آنکه رسانیدن نفع بغیر یا اینکه نفع بغیر نسبت بحق تعالی اولی
نیست که نسبت بذات فاعل بر نکردن رجحان داشته باشد هر دو نسبت با وی مساوی باشد اگر فعل و ترک
هر دو نسبت بفاعل متساوی باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و برای مرجح که واجب بودن نفع
برای صدور از فاعل بکار نبود کافی نمی‌شود و اگر فعل با ترک نسبت بفاعل متساوی نباشد بلکه
اولی و احسن باشد پس بفاعل نسبت کردن این فعل حسن و جمیل اتصاف است که خوب کرده
و اگر نمی‌کرد خوب نکرده بود پس این خوبی کردن صفت کمال و جمال است که برای او از فعلش
حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات او و بذاته تعالی از این جمال و کمال
باشد و ناقص باشد و بفعل خود تمام و کمال یابد و غایت هر فعل چیزی است که فاعل
بآن فعل اراده و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش
لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام شدن محتاج باشد بغیر خود باشد بلکه حق
واجب الوجود تعالی شأنه در ذات و صفات غنی مطلق و محتاج بهیچ چیز غیر ذات خود نیست
هم چنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت بچیزی ندارد
و غایت فعل او دو قسم است غایت بالذات و بالعرض اما نفع بغیر غایت بالعرض است
اما غایت بالذات در هر فعل داشته جود ذاتی او است که بذاتها و عین جمیع صفات کمالیت
و همه صفات کمالیه عین ذات او است که از جمله جود است پس ذات او از حیثیت آنکه جواد
مطلق است فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت و نفع بغیر وجود مطلق است کرده و ایجاد
او را در این فعل داشته جواد بودن او است نه جود و بودن عالم پس او از این حیثیت که ذات
خوب است فعل عالم را خوب کرده نه برای اینکه خوب شود و خوب کرده پس خوبی ذات او سبب
داعی فعل عالم شده نه خوبی که بعد از ایجاد عالم حاصل شد تا نقص و استکمال لازم
آید و چون خوبی ذات مرجح صدور شده ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و چون فعل و ترک فعل واقع

و اقتضاء آن که مصالح نفس الامریه

خیر و نافع است که برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فعلیست که بی نفع مطلق
باشد نه آنکه برای فاعل جلب نفع باشد بذات او و چنانکه در مبدء المبادی نیست در غایة الغایات
و باین معنی گویند که در فعل او غرض نیست چه غرض غایتی است که بر ذات فاعل زاید و بر او
اولی باشد پس از این جهت منافع افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق
لفظ غرض بر او کنند نیز از باب مجاز و تشبیه افعال او است با افعال ما غیر از آنکه مشتمل اند
بر منافعی که اگر در افعال ما باشند غرض خواهند بود و همین معنی بعضی از حکمای
اسلام نفی قصد از فعل باری تعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد
لا محاله داعی و باعث فاعل است بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی سوای جود و کرم غیر
ذات او نیست و این است معنی قول ارسطاطالیس که در اثولوجیا گفته که اگر گویند باری عز و جل
چرا عالم را آفرید گوییم در فعل او سؤال و چرا نگنجد برای آنکه آفرید که جواد است مبحث
چهارم در آنکه بنای افعال الهی بر حکمت و مصلحت است بدانکه مصلحت دو
قسم است یکی نظر به همه یا اکثر موجودات که نظام کل عبارت از آن است و دیگر نظر بموجود علیحده
که نظام جزء است و اول بر ثانی مقدم است یعنی هرگاه امری مقتضای مصلحت کل و منافی
مصلحت جزء باشد واجب است تقدیم کل عقلا و اکثر بر خلاف آنند و آنکه هر چه از مطلق
واجب است که بر اتم وجوه ممکنه که مراد از اصلح آن است باشد یا نه قائلین حسن و قبح عقلی
بر اولند و قائلین حسن و قبح شرعی بر مذهب ثانی و حق اولست چه هرگاه اصلح که لا محاله
راجح و انفع است فاعل نداشته باشد ترک آن و تبدیل آن بغیر اصلح یا آنکه ترجیح مرجوح است
از فاعل مختار غنی کریم قبیح نیز هست عقلا و چون گفتیم که مصلحت کل مقدم است پس اگر مصلحت
کل اصلح باشد واجب است تقدیمش خواه موافق مصلحت جزء باشد و خواه نه و همچنین
اگر مصلحت جزء اصلح باشد و منافی مصلحت تمام کل نباشد واجب است اما اگر اصلح جزء منافی
اصلح کل باشد واجب نیست و روا است اگر چه سبب فساد این جزء برای صلاح دیگری
که کل باشد ظلم است بر جزء و ضرر رسانیدن قادر و کریم علی الاطلاق همین ضرر را برای وسیله
خیر و نفعی اعظم از آن میکند در دنیا یا عقبی تا تدارک آن شود و جز خیر برای او صادر نشده باشد
و ظلم بهیچوجه نشده باشد اما شبهه منکرین که اگر فعل اصلح واجب باشد لازم آید که در
تمام زمان انبیاء و علمای الهی باشند و هم منقطع نشوند بلکه همه معصوم باشند

در شبهات واهیهٔ مقام

تا هر که گناه نکنند و مستحق عذاب نشوند و ابلیس و جنود او نباشند و هر که مردم را اغوا نکنند
جواب این است که اما ابقاء انبیاء و خلفاء در میان بین مسلم و واقع است چه در میان ما
وجود نبی یا امام معصوم لازم است کما هو المقصود و اما همه مردم عصمت داشته باشند اگر بر سبیل
جبر باشد ممکن است چه خدای تعالی قادر است که بجبر و قهر همه مردم را از گناه باز دارد
و اما این مراد از عصمت باشد نیست زیرا که چنانکه ما در ضمن شروط امامت که معصوم
مجبور نیست الا شرافتش بر دیگران بچه جهت و اما بقای جنود شیطان و اغوای انسان
این نیز اگر بر سبیل جبر باشد بایمعنی که ایشان را مضطر و ملجا کنند بر عصیان بنحوی که اختیار
از هر کسی مسلوب باشد این حال هم از ایشان محال و قبیح است چه با صلاح و اصلح
و لیکن کار شیطان جز این نیست که هر کسی را از خوب و بد و مؤمن و کافر دعوت کند و
تفاوت ایشان است از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود و دیگری ببدی کما قال الله تعالی حکایة
عنه لعنه الله ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا
انفسکم آه و بنابراین وجود شیطان تمام صلاحیت و اصلح چه نسبت بخوب و بد چون
نسبت محک است بر خالص و مغشوش که از هم ممتاز شوند و با وجود شیطان اگر چه طاعت
اشکل است اما بقدر زیادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق در عبادات عمل و ثواب هم
اضعاف مضاعف شود تا هر که هر کس بر این مطلع باشد داند که همین اصلح این است و آن
شبهه دیگر ایشان اینکه مقدورات الهی نامتناهی است و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح
از آن ممکن است الی غیر النهایه پس لازم آید که حق تعالی از عهده ادای واجب خود برنیاید
و حل این شبهه آنست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی این نیست که هر قدر را ایجاد کند
باز قدرت بر ایجاد زیاده دارد و بحدی نمیرسد که قدرتش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند بلکه اینکه
هر چه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است و فوق آن چه قدرت و مجال تعلق نگیرد پس
اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف واقع است چه هر چیزی قدر
وسعتی دارد که در شأن او زیاده از آن ممکن نیست و اگر بیشتر زیاده شود منجر بفساد
کرده چه با صلاح و اصلح شبهه دیگر آنکه اگر اصلح واجب باشد لازم آید که هر چه
خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود چه هر چه
کند مانند حفظ امانت و رد ودیعت بر او واجب باشد و ایضا نعم مطلبات قضا

حاجا

واجوبه شافیه از آن

خامسها اجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکالیف و شرایع مطلقا لازم آید
چه هر چه اصلح است کرده یا کند و هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولا آنکه
انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست عقلا و شرعا چه بر واجبات شرعیه جناب
الهی وعدهها ثواب داده و عقلا نیز بر واجبات عقلی و شرعی مدح و بر ترکش ملامت کنند
و ثانیا آنکه معنی وجوب اصلح و سایر واجبات بر خدای تعالی وجوب عنه نیست مثل
وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معنیش این است که چون
ذات مقدس او جواد محض و خیر مطلق است و او بالذات فعل خیر و جود سزاوار او و متصف
است نه غیر آن و حاصل این قول این است که چون محسن است واجب است بر او احسان و قبیح است
از او اسائه از روی اختیار و قدرت و وجوب باین معنی ظاهر است که موجب تحقق
تفضل زیادی استحقاق شکر است نه منافی آن چنانکه گویند فلانی کس از این جهت که
مرد خوب نیست بر او واجب است خوب کردن و قبیح است بد کردن و اما بطلان فایده
دعا و شرایع و غیر آن وقتی لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب صلاح نباشد
و حال آنکه همه تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه بنده باین تربیت یافته
از رذالت و جهالت و ردائت اخلاق و نیت و عادات ذمیمه طهارت یابد
و بزینت علم و فضل و دانش مشرف شده بسعادت و کرامت اخلاق فاضله و ملکات
کریمه فایض شود و باین وسیله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام گردد
و عمل با صلح واجب شود و همین معنی اصلح است بالضروره چه پیشتر از بلوغ مراتب کمال
و جمال ادخال کثافات و رسانیدن بدرجات فی نفس الامر قبیح و صدورش از کریم علی الاطلاق
محال و اصعب شبه مقام آنست که اصلح بحال کافر مثلا در تمام عمر بانواع بلا آنست
که اصلا موجود نشود یا در کودکی بمیرد نه اینکه بماند و بحد تکلیف رسد و مخلد
در نار باشد و غایت جوابش آنکه چون بادله صحیحه ثابت شده غایت علم و قدرت و عدل
و غنی و جود و شفقت جناب باری تعالی یقین داریم که هر چه با هر که کند نهایت صلاح
و شفقت نسبت باو همانست که کرده و سوای آن در شان او خلاف صلاح و خیر است
و فهم ما از ادراک کنه حقیقت آن قاصر و از مثل آنست که براهین محقق شده که عالم
مصنوع صانعی است کامل و وجوه جمال آن است و همه جهت جلال او است و از اینکه

در معنی لطف و وجوب آن بر حق تعالی

۳۵۰ همه عقول از ادراک کنه ذات و حقیقت صفات او نکنند و عاجز باشند از آن علم قصوری
(یقین) نرسند و با این قصوری راه نجویند و وجوب اصلح ثابت شد بدانکه مراد از لطف امریست که بسبب آن فعل
مأمور به و ترک منهی عنه بر مکلف آسان و بسبب آن نزدیک بفعل و ترک او و مبعد ابدا نیست بشرطی که بحد
الجاء و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن فعل است پس اگر فعل طاعت
یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجاء رسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب و عقاب بیرون رود و وجوب
این معنی دانسته شد بدانکه قائلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قائلند بوجوب لطف بر حق
تعالی و دلیل بر آن این است که تکلیف لا محاله مشتمل است بر منافع و مصالح دینیه بحسب دنیا و عقبی برای عباد
کما لا یخفی و تکلیف مشتمل بر لطف لا محاله اصلح است از غیر آن پس لطف واجب باشد بنا بر وجوب اصلح
و از اینجا که فهمیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد فافهم و لطف تاره از فعل خداست پس بر او واجب
و تاره از فعل مکلف است پس واجب است بر حق تعالی که مکلف را بدان آگاه کند و امر بدان
واجب کند و تاره از فعل غیر ایشان است پس شرط است در تکلیف علم بآن و واجب کردن فعل آن
فعل را بر آن غیر او و ایراد ثواب دادن و وجوب لطف بر حق تعالی بدان جهت است که اگر آن نبودی
ناقض غرض خود بودی و نقض غرض قبیح است عقلا چه حق تعالی خواسته ایقاع طاعت و عدم
ایقاع معصیت را از بنده اگر نکند آنچه را که آن در وامداری ایشان توقف دارد البته نقض غرض خود
فرموده باشد و آن بر حق تعالی قبیح است و توضیح مرام بدانکه لطف بر معانی عدیده اطلاق شده
اوّل بمعنی ملاطفت و احسان و رأفت و شفقت و این معنی خارج از اصطلاح است و احدی قائل بوجوب
لطف باین معنی نشده دوّم بمعنی [illegible] مصالح و مفاسد و اعطاء کل ذی حق حقه من التکوینیات و
التکلیفیات المتعلقة بامور المعاش او المعاد و اشکالی نیست در وجوب لطف باین معنی از برای حق
و وجوب آن متفق علیه است سیم امریست که نزدیک سازد بنده را بسوی طاعت و عبادت و دور سازد از
عصیان و مخالفت و این معنی است که محل سخن است و حق وجوب است باین معنی بمقتضای حکمت بالغه آن
که صلاح نظام ما امکن چنانچه بی تکلیف صورت نبندد هم چنین تحقق تکلیف بمقربیات
و مبعدات از معصیت بتقریبی نافع اتمام منابذ فاضل لا یخفی گویند لطف در اصطلاح عبارت است
از امری که نزدیک سازد مکلف را باتیان مکلف به مثلا امر کند عمرو را که [illegible] کند زید را و داند که
اجابت او نکند مگر بآنکه در ضمن رقعه استدعای قدوم او نماید تا یکی از خواص خود ابلاغ و
فهمند و بالجمله نوعی از اکرام در زیاده او بفعل آورد این مورد [illegible] نظر نموده از جهت

در وجوب عوض الم بر خدای تعالی

که مکلف را باجابت است لطف خوانند و دلیل بر وجوب لطف آنست که هرگاه عمرو را غرض متعلق باجابت زید
مر عمرو را بود و دانا باشد و داند که بدون مراعات لطف عمرو مقرون باجابت نخواهد بود و فعل لطف مشقت
عمرو نباشد لکن لابد مناقض غرض خود باشد و نقض غرض از عاقل قبیح باشد پس فعل لطف بر مکلف واجب
باشد **مبحث پنجم** در اینکه واجب است بر خدای تعالی عوض الامیکه از وصادر شود و عوض آن
نفع مستحق است که خالی از تعظیم و اجلال باشد مستحق تفضل و بقید خلو از تعظیم ثواب بیرون میشد
پس بدانکه المی که حاصل میشود از برای حیوان یا آنست که وجهی از وجوه قبیح دارد و معلوم است که آن
ما خاص صادر نمیشود یا معلوم نیست پس آن حسن باشد و از برای حسن الم وجوهی چند ذکر کرده اند
اول اینکه او مستحق آن الم باشد دوم اینکه مشتمل باشد بر نفع زائد که بسبب الم عاید شود یا مشتمل
بر دفع ضرر زاید از آن باشد سیم اینکه از مجرای عادت باشد که عادت بآن جاری نیست در نحو کاهی صادر از خدای
تعالی است و کاهی صادر از ما است پس اما الم صادر از حق تعالی باشد بر وجه نفع دوام و آن واجب است
اول عوض دادن از آن و اگر نه خدا تعالی باشد تعالی الله عنه باید آن عوض زاید بر الم باشد بحدیکه
متألم رضا بدان کند و اگر نه فعل عبث باشد چنانچه مخفی نیست دوم اشتمال آن بر لطف یا برای متألم
یا برای غیر او تا از عبث خارج شود و اما آنچه از ما صادر شود از آنجهت که وجهی از وجوه قبح در آن نیست پس
واجبست بر خدا انتصاف از برای متألم از مولم از باب عدل خدا و نکرد و دلالت کرد نص بر آن و باید
عوض مساوی با آن الم باشد و اگر نه خداوند العیاذ بالله ظالم خواهد بود و اینجا چند امر است اول
اینکه واجب نیست دوام عوض زیرا که ممکن نیست که کلیه برای نفع جزئی منقطع دوم اینکه واجب نیست
حصول عوض در دنیا بلکه اگر مصلحت تأخیر آنست تأخیر تا بیت خداوند از تأخیر اندازد سیم
اینکه عوض المی یا میرسد در آخرت یا از اهل ثواب است یا از اهل عقاب اگر از اهل ثواب باشد
کافیست که عوض او را بر اوقات منفرق سازد یا بمثل آن بر او تفضل فرماید و اگر از اهل
عقاب باشد پس بعضی از عقاب او را ساقط فرموده بر او تخفیف دهد چهارم المیکه از ما صادر
میشود بامر او تعالی یا اباحه او و بنحو آنچه از غیر عاقل مانند حیوانات صادر میشود و بکو
عوض مکلف برای بنده حاصل میشود از غیر فعل بنده و نحو اینها تمام عوض بر حق سبحانه و تعالی واجب است
زیرا که او عادل و کریم است **مبحث ششم** اینکه حق تعالی بندگان را افعالیکه اختیاری ایشان
نیست تکلیف نکنند بر همه اینها و بندگان در فعل خود مختار اند و خود فاعل
فعل خود اند خواه طاعت و خواه معصیت و اکثر معتزله و امامیه بآن قائلند اشاعره گویند فاعل

در اینکه بندگان کنندهٔ افعال خودند

۳۵۴ همهٔ افعال بندهٔ خدا است بزعم جبریه که اکثر کفار و ملاحده و بعضی از حکما است و گویند بندگان در اینها مطلقا اختیار
ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میسازد و مکلف اند بجبر و تکلیف ما لا یطاق و بندگان بمنزلهٔ آن
فعل مجبورند و گویند المأمور مجبور و المجبور معذور اما بعضی از ایشان میگویند که از بنده اراده مقارن فعل میباشد
اما اراده مکره و خلق را در مجرای افعال ندارد و گفته اند ان العبد اذا صمم العزم على الشیء خلق الله الفعل عقیبه و بعضی
دیگر از ایشان گفته اند فاعل فعل او خدا است و بنده از براش کاسب است و تفسیر کرده اند کسب را بانکه کون الفعل
طاعة او معصیة و بآیات بسیار تمسک جسته اند کقوله تعالى یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و قوله
عز من قائل و کل شیء فعلوه فی الزبر و قوله تعالى فلا راد لفضله و لا معقب لحکمه و قوله عز اسمه یهدی من یشاء
و یضل من یشاء و انه تعز من تشاء و تذل من تشاء و امثال اینها و ابطال این مذهب بچند وجه است اول آنکه ما بدیهة
عقل و وجدان خود میدانیم که فرق هست در افعال ما میان حرکت رعشه که باختیار ما نیست و حرکت کتابت که ما
باختیار خود میکنیم و هم چنین فرق میدانیم میان آنکه کسی از بام افتد و آنکه از بام بزیر آید پس فهمیدیم که توانیم
در اول ترک کنیم دون ثانی و اگر افعال از ما نباشند باید فرق نباشد دوم آنکه حقتعالی امر کرده است
بطاعت و وعدهٔ ثواب بر آن کرده است و نهی فرموده از معصیت و وعدهٔ عقاب بر آن نموده پس اگر فعلها
بندگان باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد
مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید برو فلان چیز را بیاور و او را زند که چرا نیاوردی
و کسی را از بام بزیر اندازد و گوید چرا افتادی و او را زند یا گوید اسب را دوان و او را زند که چرا نرفتی و گوید
خط بخوان و دست بر بسته گذارد و بعد از آن او را زند که چرا نخواندی و نخواندنها پس دانستی که
تکلیف با قدرت و طاقت کرده و فعل قبیح را خدا نمیکند و بار بر ایشان نهد و بار کرده که توانند
و کیست ظالم تر از کسیکه کفر و معصیت بنهان را بر دست و دل و زبان کسی جاری سازد بی اختیار
و ایشان مجبور باشند از کردن افعال قبیحه باضطرار او و او را و ابد الآباد در جهنم کند و خود در جای
بسیار از قرآن فرموده که خدا ظلم نکند و نسبت به بندگان ان الله لیس بظلام للعبید و بر ظاهر است
که بنده در هر شبانه روز زیاده از پنج نماز فرض و در سالی بیش از یکماه روزه و نحو ذلک مستوانست
بنماید و بجهت وجوبا باید مکلف نمودن مقرر نساخت که فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس حرکت و افعال
آدمی اختیاری و غیر اختیاری از اینجا ظاهر است که اگر کسی خواهد فعلی کند و الا نکند و هکذا در طرف عصیان
سیم آنکه حقتعالی در مواضع بسیار قرآن مدح مقربان درگاه احدیت کرده است بر طاعت و ذم مردود
بارگاه عزت نموده بر کفر و معصیت ایشان اگر ایشان طاعت فاعل فعل خود نباشند مدح و ذم ایشان

سفاهت

مختار و نه مجبور

سفاهت و بیخردی خواهد بود بر خدا و این محالست که خود کافر کرده باشد و کفر در ایشان بیافریند مذمّت
نماید و خود مؤمن کند و ایمان در ایشان بیافریند و ستایش فرماید چه او در قرآن مجید که مفرّق بین
حق و باطل است مشحونست با اضافه فعل بر بنده و اینکه فعل بخشیت عبد صادر میشود چنانچه فرموده
کلّ امرء بما کسب رهین و فرموده لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و فرموده فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هو من عند الله و فرموده ان یتّبعون الّا الظنّ و فرموده انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتی
یغیّروا ما بانفسهم و فرموده و من یعمل سوء یجز به و فرموده جزاء بما کنتم تعملون الی غیر ذلک من آیات
وعد و وعید و مدح و ذمّ که بیش از شمار است و صدوق ره در کتاب توحید بسند متصل از علی بن موسی الرضا
علیهما السلام روایت کرده که فرموده ابو حنیفه روزی از مجلس حضرت صادق ع بیرون آمده بود و در راه بشرف خدمت موسی
جعفر ع مشرف شد عرض کرد ای غلام از کیست معصیت فرمودند ای شیخ خالی نیست از سه چیز یا اینکه از خداست
و حال آنکه نیست که بنده را در آن دخلی نیست پس از برای حکیم نیست که بنده خود را مؤاخذه کند بآنچه
نکرده و یا از بنده و از خداست با هم و حال آنکه چنین نیست که خداوند در این صورت اقوی شریکین است
و شریک اکبر را نیست که مؤاخذه کند شریک اصغر را بگناه هر دو و یا از بنده است و چنین است و حواله بخدا است از وی
پس اگر بخواهد عفو کند و اگر بخواهد عقاب فرماید و ایضاً از صادقین علیهما السلام روایت کرده که فرموده
بدرستیکه خداوند عز و جل رحیم تر است بخلق خود از اینکه خلق خود را بر گناهان مجبور نماید و آنگاه ایشان را
عذاب فرماید و خداوند عزیز از آنست که امری اراده کند و آن امر واقع نشود و گویند از ایشان
سؤال کردند که آیا میان جبر و تفویض منزلة ثالثه هست فرمودند بلی وسیع از میان آسمان و زمین و نیز از حضرت
صادق ع روایت کرده که فرموده انّ الناس فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم انّ الله عزّ و جلّ اجبر الناس علی
المعاصی فهذا قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم انّ الامر مفوّض الیهم فهذا قد اوهن الله فی سلطانه
فهو کافر و رجل یزعم انّ الله کلّف العباد ما لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا
مسلم بالغ و چه نیکوست آنچه علامه حکایت فرموده در بعضی از کتب از ابی الهذیل علاف که گفت حمار
اعقل است از بشر زیرا که اگر حمار را ببرند بر جدول کوچکی و او را بزنی که عبور کند بشتابد و بطفره
بجهد و اگر او را ببرند بجدول بزرگی البته از آن نجهد چه فرق میگذارد میان آنچه قادر است
بر جستن از آن و آنچه قادر نیست و بشر فرق نمیگذارد میان آنچه مقدور او است و غیر آن و منا سبقا
لطیفه است که در مجالس المؤمنین و غیر آن آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذار
افتاد و استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که مرا او فا

لطیفه از بهلول مناسب مقام

نمی‌پسندد اول آنکه میگوید که شیطان با آتش معذب خواهد چگونه تواند بود که شیطان که از آتش است با آتش معذب
گردد دویم آنکه میگوید که خدا را نمیتوان دید چگونه تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر
آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود نیست و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد
بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرده بگریخت آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد
کوفته او زده شد ابوحنیفه بنالید و از عقب وی دویدند و او را بگرفتند چون خویش خلیفه بود
از او نتوانستند کشید لاجرم او را بحضرت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول
با ابوحنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابوحنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سرم درد
میکند بهلول گفت درد را بمن بنما ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت تو چرا
اعتراض بر امام جعفر صادق میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا موجود باشد و او را نتوان
دید دیگر تو در دعوی درد کاذبی زیرا که این کلوخ خاک بود و تو از خاکی پس باید که
از خاک متاثر نشود و معذب نگردد دیگر قیاس اعتراضی که تو بر امام علیه السلام میکردی که شیطان
از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد بود دیگر تو استبعاد قول امام میشمردی که او بنده را فاعل فعل
خود گفته و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی
ابوحنیفه چون سخن معقول دید و برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست مخفی نماند که ضرورت
مدخلیت اراده ما در افعال ما بان معنی که اگر خواهیم کنیم و اگر نه و این معنی ضروریست که هیچ شبهه
از خود دفع نتوان کرد و باز ثابت که همه عالم حتی مجانین و اطفال و حتی اشاعره خود نیز احیانا
شیاطین و قبایح را ملامت میکنند و کسی که نسبت بایشان بدی کند از او انتقام کشند پس تفاوت نیست
میان کسیکه بخواهش و رغبت خود روزه گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند و دیگری که بجبر و قهر
و وعید و تهدید بکار وی کنند و بزور و بالشر بکتف هندو آب و نانش ندهند تا روزه گیرد چه هر گاه
سخن را در با بد بهم افکند که آنکه مستحق مدح و شکر باشد و اینکه اصلا مستحق چیزی نشود
و اگر غیب منسوب دو اصلا در فعل و تصرف را تو تعهد و فعل نبود هیچ تفاوت میان این
دو کس نبود و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده
اصلا تاثیر نیست گویا آنکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده و قدرت خود هر چه خواهد کند
و این تفویض محض است و این مذهب نیز باطل است زیرا که فعل عبد از جمله ممکنات است و بیشتر
دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت موجبه

پس

تحقیق امر بین الامرین

پس فعل عبد را لابد است از علت موجبه که فعل با و واجب شود تا صادر تواند شد و از علل ذات
عبد است و مستقل است در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از او محتاج نیست بحدوث هیچ چیز
از خارج لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر و متجدد باشد بر سبیل
دوام و اتصال بحیثیتی که بمقدار آنی تخلف نکند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا
از بنده افعال متقابله متناقضه صادر میشود مثل قعود و قیام و یقظه و منام و غیرها پس اگر
ذات او در صدور این افعال مستقل و موجب آنها خواه باعتبار واحد و خواه باعتبار متعدد
باشد لازم آید که در حال واحد همه این متقابلات در او مجتمع و او متصف بجمیع آنها باشد و با ذات
عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوف بحدوث امری
در آن وقت بخصوص از خارج ذات او و بقدرت و اختیار او که با آن امر علت آن فعل تمام شود و صدورش
واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل
شد امر بین الامرین باشد و بیانش این است که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقة و فعل حقیقة
از او صادر میشود خواه خیر و خواه شر طاعت یا معصیت اما ذات او مستقل نیست در صدور
فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدای تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلی و جزئی و هر حرکت
و سکونی که از او صادر میشود با اینکه حقیقة از او صادر شده نه از خدا اما باراده و اذن خدا میشود
و بی مشیت و اذن او هیچ کار نتواند کرد و دلیل آن همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل
فعل حقیقة عبد نباشد جبر لازم آید و اگر عبد مستقل باشد تفویض شود و چون هر دو باطل شد پس
فاعل حقیقی عبد خودش است اما مستقل نیست بلکه فاعلیت او با مور دیگر تمام میشود خارج از ذات
او که آن امور از جانب خدای تعالی و مستند باراده و قدرت او میباشد و این معنی امر بین الامرین است اگر گویند
هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نشود و موقوف باشد بامری از جانب خدای تعالی که تا آن امر نباشد صادر
نتواند شد اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقی بنده است جبر نیست اما در مفسده با جبر شرکت
چه فرقی نیست در قبح تعذیب با اینکه فعل را خدا بکند یا بنده کند اما صدورش از او بامری باشد
از جانب حق تعالی اگر آن نبود عبد آن فعل را نمیکرد و چون آن بهم رسید بنده نتوانست مخالفت
کند و فعل را بکند چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد
فعل بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوییم بنا بر آنچه گفتیم معلوم شد
که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از این جهت که فاعل آن است حقیقة دوم بخدای تعالی از جهت اموری

که متمم

در اینکه افعال بندگان باختیار او بعضی

که متمم فاعلیت عبد است و وجود صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از امور[ی] است که از جانب ۳۵۵
خدا است مثوبت و تعذیب عاصی قبیح و با جبر شبیه است اما چنین نیست بلکه وجود و تعین خصوص فعل بدست
عبد و طیب و خبث طینت و شوق و مشیت او است و امور[ی] که از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی
و وعد و وعید و اعطای قوت و هدایت و تمیز نیک از بد و خیر و شر و هرچه متعلق بانها است نسبتش
بمطیع و عاصی مساوی است و در اموری که خارج از ذات ایشانند تفاوت میان ایشان نگذاشته و هرچه
بمطیع داده بعاصی داده اما مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی شوق و رغبت بفعل طاعت
و اختیار ان نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت و اختیار
ان کرد و بدین جهت او مستحق خذلان و ان ملک مستوجب رضوان شدند و کو[ن] لطف و شفقت حضرت
حق تعالی نسبت بهمه یکسان است پس چون وجود و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و
از خصوصیت طینت و ناشی است نه از امور خارجی که از جانب الهی است پس احسان بمطیع واجب و تعذیب
عاصی قبیح نیست و توضیح این معنی بتقریب مثالی تواند بود سوار حاذق و قوی فارق اسبهای مستعد مختلف دارا
اگر سواری همه را بیک نسق و نهج عنان داری کند بتعلیم با وجود اینکه عنان همه بدست او و تربیت
برابر او است بعضی نرم و رام شوند و بعضی رشت و ناکند باشند در این صورت در حقیقت فعل اسب و فاعل
این حقیقت اسب است نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود مثلا اسبی که او را سر دهند و بخود وا
و عنان رود بلکه بتعلیم و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنان داری سوار
با همه یکیست بحسب خصوصیات خود شان هر کدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبها هرچه
باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع بسوار شود و هرچه باعتبار تفاوت خود شان باشد
همه بایشان راجع گردد اما چون سوار علی الفرض حاذق و تعلیمش همه را موافق است سوای مدح
و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب را هم بسواری و عنانداری او قدری بصلاح اید و اگر
بخود تن باز گذارد از انهم بسیار بدتر باشد اگر کسی بگوید که سخن در قابلیت است که سببش چیست و
اختلاف از کجاست جوابش اینکه حقتعالی هر چیز را انچه مناسب ذات و قابلیت است داده و هیچ چیز را
نسبت بدیگری کم نداده چنانچه فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و نیز فرموده ما اصابک من
حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک چه هرچه از مقوله ضعف و نقص و شر و عدم
باین سبب است که اشیا خود بسبب ان قبول نتوانستندی نمود و اگر ایشان قبول میکردند جود حقیقی
عطا میفرمود مثلا زبان و بیوکل فی نفسه معنی و امر نیست که البته هرگاه باید موجود باشد قائم بمحل

مثل

از شبهات مقام و اجوبهٔ از آن

مثلاً کلّ را مثل را غیر آن باشد و اگر هیچ محلی و جسمی نباشد فلک و بوستانهائی نمیتوانند که قبول وجود
کنند قائم بذات خود باشند پس وجود قائم بغیر اگرچه نسبت بوجود قائم بذات ضعیف و ناقص است و این وجود
ضعیف را مبدأ اول عزّ و جلّ با و داده امّا او از آن جهت که وجود ضعیف است و ممکن است که وجود قوی
بآن فلک هم بلکه اگر فلک مثلاً جسم قبول وجودی میتوانست کرد البته وجود قوی با و عطا مینمود
امّا چون محال بود فی نفسه که او قبول وجودی قوی کند پس بالضّروره وجود ضعیف بوی داد و بعضی از
محققین بیان این مطلب را بتقریری ابسط فرموده اند و آن چنانست که چنانچه وجودات ذوات از جناب
حقّ تعالی است همچنین اضافه قابلیات از جناب او است امّا اختلاف قابلیات از قبل ماهیات و توضیح
آنکه هر ماهیتی را بحسب وجودی خود خاصیتی و خصوصیتی است و دیگری را بدیگر نسبت مثلاً انسان معنی و حقیقتی
که بحسب معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و بینا است و هرچه معنی انسان ندارد
نابینا باشد فرس معنی و حقیقتی است که بحسب معنی خود باید هرگاه موجود شود بخواصی که از اسب را
باید باشد و جسم بنفس معنی جسمیت باید که هرگاه موجود باشد قائم بذات و عرض معنیی است
که اگر موجود شود البته قائم بمحل باشد الی غیر ذلک من الاشیاء و صانع حکیم هر یک را وجودی چنانکه
بحسب خصوصیت خود مستحق باشد داده و بقدر خصوصیات شان عطا فرموده و همه اشیا را بنظر التفات
ملاحظه فرموده امّا اشیاء هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع خود قبول فیض کرده اند و بعضی
رحمتی بنهایت فایز کشته اند و اگر انسان را تاب تحمّل زیاده از آن میبود جواد مطلق تحمّل فیض میفرمود
و شبهه دیگر که بیان آن را در مقام بنظر میرسد آنکه هرگاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای
خصوصیات و قابلیت ماهیت او باشد و تغییر ذات خود محال است پس بنده را در آن تقصیر
نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه آنست که اگرچه تغییر ذات محال است امّا مقتضای ذات و امور
ذاتیه دو قسم است یکی آنکه لازم ذاتست و تغییر مثل آن محال است چون زوجیت برای اربعه دوم آنکه
تغییرش ممکن است با آنکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب قابلیت و ماهیت باشد مانند بر و امثال آن
و تکلیف و نذر امت و عقوبت همه در این قسم امور است و طبایع و ماهیات افراد انسان در این نوع امور
مختلفند بعضی در اصل فطرت و بحسب طینت راغب با فعال حسنه و اخلاق جمیله و بعضی
مایل باعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و هر یک از انسان تواند بسبب مجاهدات و ریاضات
خلاف فطرت کنند پس کسیکه طبیعتش راغب بشهوات و قبایح باشد اگرچه مخالفت آن مشکل است
امّا اگر مخالفت نفس کند و مجاهدات بهوانات غالب شد ثواب بیشتر است پس لاجرم تعذّر

ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر حسن و قبیح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید
چه علم الهی شامل همه اشیا است که از آنجمله افعال عباد است پس هرگاه او در ازل از کافر کفر و از عاصی
عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و این معنی جبر است جواب گوئیم علم تابع معلوم است
نه معلوم تابع علم باین معنی که چون ذات کافر و عاصی بنحوی خود چنین است که هرگاه موجود شوند باختیار
کفر و عصیان کنند او در ازل کفر و عصیان از ایشان دانسته و اگر ایمان و طاعت میکردند ایمان و
طاعت میدانست و این بدیهی است و بالجمله پس معلوم شد که بنده مجبور نیست در ناچیزی کار من اگر باختیارم
بودی آشفته‌تر از زلف نگارم بودی گر من نظری بکار خود داشتمی او را نظری بکار زارم بودی و تتمیم مرام
آنکه اکثر گفته اند که مراد از امر بین الامرین آنست که خدا جبر نکرده است بنده را باراده خود مجبور و
اما اسباب اثر را از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و دیگر از آلات و ادوات که در فعل
در کار است و بیان آنچه گفته است کردن فعل از بنده امر بین الامرین فی التوحید و غیره بالاسناد
عن الصادق ع لا جبر و لا تفویض و لا تفویض بل امر بین الامرین قلت له و ما امر بین امرین فقال
ذلک مثل رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لا یقبل
منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة و مثله فی الکافی عنه ع و فیهما عن الحسن بن علی الوشا
قال سألت ابا الحسن الرضا ع فقلت الله فوض الامر الی العباد قال الله اعز من ذلک قلت فجبرهم
علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلک ثم قال قال الله یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک
انت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک و معنی دیگر آنکه امور بر دو قسم است در
بعضی از آنها بنده مجبور است مثل موت و حیات و غنی و فقر و نحو اینها و در بعضی از آنها چند روزی خداوند
تعالی بجهت مصالح چند تمام اختیار را واداده چون طاعت و معصیت پس مطلقا تفویض و مطلق
جبر نباشد بلکه امر بین الامرین باشد و بعضی از معانی دیگر نیز در نفایس الاخبار اشاره کرده ام و آنچه از اخبار
و آیات معلوم میشود همان است که بیان شد و فایده از این خوض در این مسئله موجب تحیر و لغزش اقدام است
بحث ششم در تحقیق قضا و قدر الهی است و آن بر دو نوع است قضا حتمی و غیر حتمی اشاعره بقضا
حتمی قایلند و معتزله بنده را مستقل میدانند در اعمال و توفیق الهی را دخل نمیدهند و اخبار
بسیار در تکفیر اشاعره واقع شده از باب قولشان بجبر و معتزله نیز از باب تفویض و واسطه
میان این دو حق است باینکه فعل خیر از بنده و توفیق از خدا و شر از بنده و سلب توفیق از حقتعالی
و اخبار بسیار واقع شده که قضا و قدر عبارتست از علم الهی در آنچه تعلق بافعال مکلفان دارد

و هر چند

در بحث از تحقیق جبر و قدر

۳۰ کرد عباد نکنند مکرو و دو اوقات و در توحید ایضا باسناده عن عبد الملك بن عنترة الشیبانی عن ابیه عن جده قال جاء
رجل الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال بحر عمیق فلا تلجه قال یا امیر المؤمنین
اخبرنی عن القدر قال طریق مظلم فلا تسلکه قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال سر الله فلا تکلفه
قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر فقال امیر المؤمنین ع اما اذا ابیت فانی سائلك اخبرنی اکانت رحمة الله
للعباد قبل اعمال العباد ام کانت اعمال العباد قبل رحمة الله قال فقال له الرجل بل کانت رحمة الله للعباد قبل اعمال العباد
فقال امیر المؤمنین ع قوموا فسلموا علی اخیکم فقد اسلم وقد کان کافرا قال وانطلق الرجل غیر بعید ثم انصرف الیه فقال
له یا امیر المؤمنین ابالمشیئة الاولی نقوم ونقعد ونقبض ونبسط فقال له امیر المؤمنین ع وانك لبعد فی المشیئة اما
انی سائلك عن ثلث لا یجعل الله لك فی شیء منها مخرجا اخبرنی اخلق الله العباد کما شاء او کما شاؤا فقال کما
شاء قال فخلق الله العباد لما شاء او لما شاؤا فقال لما شاء قال یاتونه یوم القیامة کما شاء او کما شاؤا قال
یاتونه کما شاء قال قم فلیس الیك من المشیئة شیء و فیه ایضا بالاسناد عن الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المؤمنین ع
عدل من عند حائط مائل الی حائط آخر فقیل له یا امیر المؤمنین تفر من قضاء الله قال ع افر من قضاء الله
الی قدر الله عز وجل و فیه ایضا بالاسناد عن ابی الحسن الثالث ع قال حدثنا علی بن موسی الرضا قال حدثنی ابی موسی بن
جعفر قال حدثنا ابی جعفر بن محمد قال حدثنا ابی محمد بن علی قال حدثنا ابی علی بن الحسین قال حدثنا ابی الحسین بن علی
قال سمعت ابی علی بن ابی طالب ع یقول الاعمال علی ثلثة احوال فرائض وفضائل ومعاصی فاما الفرائض فبامر الله
عز وجل وبرضاء الله وقضاء الله وتقدیره ومشیته وعلمه واما الفضائل فلیست بامر الله ولکن برضاء الله
وبقضاء الله وبقدر الله وبمشیته وبعلمه واما المعاصی فلیست بامر الله ولکن بقضاء الله وبقدر الله و
بمشیته وبعلمه ثم یعاقب علیها قال الصدوق ره قضاء الله عز وجل فی المعاصی حکمه فیها ومشیته فی المعاصی نهیه عنها
وقدره فیها علمه بمقادیرها ومبالغها و فیه ایضا بالاسناد عن اصبغ بن نباتة عن امیر المؤمنین ع انه قال
فی القدر الا ان القدر سر من سر الله وستر من ستر الله وحرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق
الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع الله العباد عن علمه ورفعه فوق شهاداتهم ومبلغ عقولهم لانهم
لا ینالونه بحقیقة الربانیة ولا بقدرة الصمدانیة ولا بعظمة النورانیة ولا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر
خالص لله تعالی عمقه ما بین السماء والارض عرضه ما بین المشرق والمغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات و
الحیتان یعلو مرة ویسفل اخری فی قعره شمس تضیء لا ینبغی ان یطلع الیها الا الله الواحد الفرد فمن تطلع الیها
فقد ضاد الله عز وجل فی حکمه ونازعه فی سلطانه وکشف عن ستره وسره وباء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس
المصیر و اخبار در خصوص این مدعا بسیار است و علما بحث از آن نموده‌اند و بصحت و تحقیق وارد شده عن ابن
میل به همین قدر که گفته شد اکتفا نمودیم و از آن اشاره مجمله بکیفیت قول بجبر و تفویض و قدر الهی الا ...

[illegible]

فلا لان والقى خصوصيتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم
والعمل فقد شابهت جواهر اوايل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها
السبع الشداد وروي ان بعض اليهود اجتاز بعلي وهو يتكلم مع جماعة فقال له يا ابن ابي طالب لو انك
تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شان من الشان فقال له وما تعني بالفلسفة اليس من اعتدل
طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه
ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار
موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل في الباب الملكي الصوري
وليس له من هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر لقد نطقت بالفلسفة جميعا في هذه الكلمات رضي الله
كاهي كه مطلب خواننده نظرم كوهم كه من افهم خبيثا لمتبرم چو از صفت خويشتن اند
كذرم از عرش بخويشتن همي نكرم واين است معنى آن حديث قدسي لا يزال العبد اه علامه
خواجه نصير الدين قدس الله سره ميفرمايد دفعه كاه از خود منقطع و بحق متصل شد هر قوتي را
در جنب قدرت حق كه بجميع مقدورات تعلق كرفته وهر علمي را در جنب علم محيط او كه چيزي از او
مخفي نماند و هر ارادة را در جنب ارادة او سبحانه كه چيزي از ممكنات از آن اباء نتواند مستغرق
مي بيند بلكه هر وجود و كمال وجودي را كه از او صادر و بشود از فاضات او ميداند بدين رتبت
هنكام حق بصر او و كوش او و قدرت او و علم او و وجود او است كه بدانها اين كارها را ميكند و
در اين هنكام عارف در حقيقت متخلق باخلاق الله است بعد از اين جمله بدان كه انسان در تركيب
وخلقت چهار شايبه فراهم امده است بدان جهت چهار نوع از اوصاف در او مجتمع كرديده اند
صفات سبعيت بهيميت شيطانيت ربانيت است از ان حيثيت كه غضب بر او مستولي شد
افعال سباع و درندگان از او ظاهر ميشود از حقد و كينه و دشمني و از او مردم دست و از ان جهت كه
شهوت بر او مسلط است افعال بهايم از او از شره و حرص و فسق ظاهر ميكند و از ان جهت كه در
امر رباني است كه حق تعالى فرموده قل الروح من امر ربي پس از براي خود دعاي ربوبيت ميكند
و استيلا و استعلا و استقلال در امور و تخصص و تفرد بر ربانيت و كردن كشيدن از ربقه
عبوديت و تواضع را دوست دارد و ميخواهد كه بر تمام علوم اكاه شود بلكه از براي خود
ادعا نمايد و جواز او را بعلم نسبت دهند شاد و بجهل نسبت دهند محزون كردد و از اوصاف
ربوبيت است و انسان حريص است بر هر چيزي از اين جهت كه از بهائم اختصاص يافته باشد